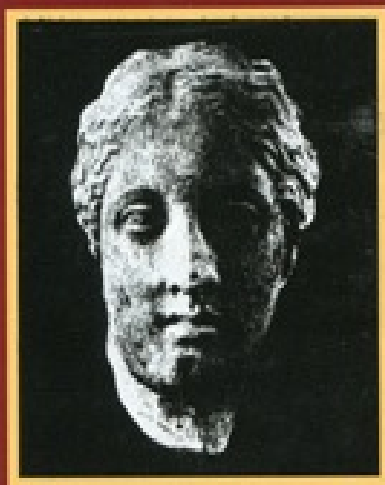




یونان باستان

ویل دورانت

کتاب پنجم

تاریخ تمدن

یونان باستان

کتاب پنجم

نویسنده: ویل دورانت

تصحیح و تنظیم: کرمرضا خزلی

کتاب پنجم

اضمحلال یونان ۳۲۲ - ۱۴۶ ق م

جدول گاهشماری

ق م

- ۳۴۸ - ۳۳۹: سپئوسیپوس رئیس آکادمی
- ۳۳۹ - ۳۱۴: کسنوکراتس رئیس آکادمی
- ۳۲۳ - ۲۸۵: بطلمیوس اول معروف به سوتر خاندان بطالسه را در مصر تأسیس می کند.
- ۳۲۳: یهودا ساتراپ نشین سوریه می شود.
- ۳۲۲ - ۲۸۸: تئوфраستوس رئیس لوکیون
- ۳۲۱: تجزیه امپراطوری اسکندر؛ اولین نمایشنامه مناندروس
- ۳۲۰: بطلمیوس اول فلسطین را تسخیر می کند؛ پورهون اهل الیس، و کراتس اهل تب، فلاسفه این دوره
- ۳۱۹: فیلمون و کمدی جدید
- ۳۱۸: آریستوکسنوس تارنتومی، تئوریسین موسیقی
- ۳۱۷ - ۳۰۷: دمتریوس فالرومی بر سریر قدرت آتن
- ۳۱۶: کاساندروس پادشاه مقدونیه
- ۳۱۵ - ۳۰۱: آنتیگونوس اول (یک چشم)، پادشاه مقدونیه
- ۳۱۴: آنتیگونوس اول (یک چشم) آزادی یونان را اعلام می کند؛ زنون به آتن می آید.
- ۳۱۴ - ۲۷۰: پولمو رئیس آکادمی
- ۳۱۲ - ۱۹۸: یهودا تحت تسلط بطالسه

۳۱۲-۲۸۰: سلوکوس اول (نیکاتور) امپراطوری سلوکیان را تأسیس می کند.

۳۱۱: هامیلکار به سیسیل حمله ور می شود.

۳۱۰: آگاتوکلس جبار سیراکوز به افریقا هجوم می آورد.

۳۰۷: قانون ضد فلاسفه

۳۰۷-۲۸۸: دمتریوس پولیورکتس پادشاه مقدونیه

۳۰۶: اپیکور مکتب خود را در آتن می گشاید.

۳۰۶-۳۰۲: جنگ بین کاساندروس و دمتریوس پولیورکتس بر سر سیادت

یونان

۳۰۵: تیمایوس تائورومینومی مورخ

۳۰۱: زنون مدرسه خود را در رواق می گشاید؛ سلوکوس اول انطاکیه را

تأسیس می کند؛ لوسیماخوس آنتیگونوس اول را در ایپسوس شکست می دهد.

۳۰۰: اقلیدس اسکندرانی ریاضیدان. اثوهروس راسیونالیست (خردگرا)

۲۹۵-۲۷۲: پورهوس پادشاه مولوسیاییها

۲۹۰: مکتب مجسمه سازی رودسی

۲۸۸-۲۷۰: ستراتو، رئیس لوکیون

۲۸۵-۲۴۶: بطلمیوس دوم (فیلادفوس)؛ موزه و کتابخانه اسکندریه

۲۸۵: زنودوتوس رئیس کتابخانه، هروفیلوس خالکدون، عالم علم

ق م

تشریح

۲۸۳-۲۳۹: آنتیگونوس دوم (گوناتاس)، پادشاه مقدونیه

۲۸۰: آریستارخوس ساموسی، منجم؛ پیدایش اتحادیه آخایی؛ پورهوس

تارنتوم را علیه روم یاری می دهد.

۲۸۰-۲۶۲: آنتیوخوس اول (سوتر)، امپراطور سلوکی
 ۲۸۰-۲۷۹: گلها به مقدونیه و یونان هجوم می آورند.
 ۲۷۹: پورهوس به سیسیل هجوم می آورد.
 ۲۷۸: کولوسوس رودس
 ۲۷۷: گلها به آسیای صغیر حمله ور می شوند.
 ۲۷۵: آراتوس سولی، شاعر
 ۲۷۱: تیمون فلیوسی، ساتیرنویس
 ۲۷۰: کالیماخوس اسکندرانی و تئوکریتوس کوسی، شاعر؛ بروسوس بابلی،

مورخ

۲۷۰-۲۶۹: کراتس آتنی، رئیس آکادمی
 ۲۷۰-۲۱۶: هیرون دوم، جبار سیراکوز
 ۲۶۹-۲۴۱: آرکسیلائوس، رئیس آکادمی وسطی
 ۲۶۶-۲۶۱: جنگ کرمونیدئا
 ۲۶۱: آنتیگونوس دوم آتن را تسخیر می کند.
 ۲۶۱-۲۴۷: آنتیوخوس دوم (تئوس) امپراطور سلوکی
 ۲۶۱-۲۳۲: کلئانتس، رئیس رواق
 ۲۶۰: هروداس کوسی، شاعر
 ۲۵۸: اراسیستراتوس کئوسی، فیزیولوژیست
 ۲۵۷-۱۸۰: آریستوفانس بیزناسی، زبان‌شناس
 ۲۵۱: آراتوس سیکوئونی شهر خود را آزاد می سازد.
 ۲۵۰: ارشک سلسله اشکانیان را تأسیس می کند؛ لائوکوئون: منتحو، مورخ

مصری؛ لوکوفرون خالکیسی، شاعر

۲۴۷: ارشمیدس سیراکوزی، دانشمند
 ۲۴۷-۲۲۶: سلوکوس دوم (کالینیکوس)

- ۲۴۶-۲۲۱: بطلمیوس دوم (اثر گتس اول)
- ۲۴۳: آراتوس اتحادیه آخایی را علیه مقدونیه راهبری می کند.
- ۲۴۲: آگیس چهارم، پیشقدم اصلاحات اسپارت
- ۲۴۰: آپولونیوس رودسی، شاعر
- ۲۳۹-۲۲۹: دمتریوس دوم، پادشاه مقدونیه
- ۲۳۵-۱۹۷: آتالوس اول مملکت پادشاهی پرگامون را تأسیس می کند.
- ۲۳۵-۱۹۵: اراتستن، کتابدار اسکندریه
- ۲۳۲-۲۰۷: خروسیوس، رئیس رواق
- ۲۲۹: آراتوس آتن را آزاد می کند.
- ۲۲۹-۲۲۱: آنتیگونوس سوم (دوسون)

ق

- پادشاه مقدونیه
- ۲۲۶-۲۲۴: اصلاحات کلتومنس سوم در اسپارت
- ۲۲۶-۲۲۳: سلوکوس سوم (سوتر)
- ۲۲۵: زلزله رودس را ویران می سازد.
- ۲۲۳-۱۸۷: آنتیوخوس سوم (کبیر) امپراطور سلوکی
- ۲۲۱: آنتیگونوس سوم کلتومنس سوم را در سلاویا شکست می دهد.
- ۲۲۱-۱۷۹: فیلیپ پنجم، پادشاه مقدونی
- ۲۲۱-۲۰۳: بطلمیوس چهارم (فیلوپاتور)
- ۲۲۰: آپولونیوس پرگایی، ریاضیدان
- ۲۱۷: بطلمیوس چهارم آنتیوخوس سوم را در رافیا شکست می دهد.
- ۲۱۵: اتحاد فیلیپ پنجم با هانیبال

- ۲۱۴-۲۰۵: اولین جنگ مقدونی با روم
- ۲۱۲: مارکوس سیراکوز را می گیرد؛ مرگ ارشمیدس
- ۲۱۰: سیسیل جزو قلمرو روم در می آید.
- ۲۰۸: زنون طرسوسی، فیلسوف
- ۲۰۷: انقلاب نابیس در اسپارت
- ۲۰۵: مصر تحت قیمومیت روم
- ۲۰۳-۱۸۱: بطلمیوس پنجم (اپیفانس)
- ۲۰۰-۱۹۷: دومین جنگ مقدونی
- ۲۰۰: دیوگنس سلوکیدی، فیلسوف
- ۱۹۷: جنگ کونوسکفالای
- ۱۹۷-۱۶۰: اوج قدرت پرگامون تحت رهبری اثومنس دوم
- ۱۹۶: فلامینیوس آزادی یونان را اعلام می کند؛ تأسیس کتابخانه پرگامون
- ۱۹۵-۱۸۰: آریستوفانس بیزانسی، کتابدار اسکندریه
- ۱۹۰: گرازفارنزه
- ۱۸۹: رومیها آنتیوخوس سوم را در ماگنسیا شکست می دهند.
- ۱۸۸: فیلوپوئیمن قانون اساسی لوکورگوسی را در اسپارت لغو می کند.
- ۱۸۷-۱۷۵: سلوکوس چهارم (فیلوپاتور)
- ۱۸۱-۱۴۵: بطلمیوس ششم (فیلمتور)
- ۱۸۰: معبد بزرگ پرگامون؛ آریستارخوس ساموتراسی کتابدار اسکندریه
- ۱۷۹-۱۶۸: پرسئوس، پادشاه مقدونی
- ۱۷۵-۱۶۳: آنتیوخوس چهارم (اپیفانس) امپراطور سلوکی
- ۱۷۵-۱۳۸: مهرداد اول، پادشاه اشکانی
- ۱۷۴: آنتیوخوس چهارم ورزشگاه اولمپ را دوباره بنا می کند.
- ۱۷۳: کارنئادس، رئیس آکادمی جدید

۱۷۱-۱۶۸: جنگ سوم مقدونی

۱۶۸: آیمیلیوس پاولوس پرسئوس را در پودنا شکست می دهد. آنتیوخوس چهارم معبد فلسطین را غارت می کند.

ق م

۱۶۷: اخراج طرفداران اتحادیه آخایی، من جمله پولوبیوس مورخ

۱۶۶: اولین نهضت مکابیان؛ کتاب دانیال نبی

۱۶۵: تجدید مراسم معبد به دست یهودای مکابی

۱۶۳-۱۶۲: آنتیوخوس پنجم (اُئوپاتور)، امپراتور سلوکی

۱۶۲-۱۵۰: دمتریوس اول (سوتر) امپراتور سلوکی

۱۶۱: یهودای مکابی با روم پیمان می بندد.

۱۶۰: شکست و مرگ یهودای مکابی

۱۶۰-۱۳۹: آتالوس دوم پادشاه پرگامون

۱۵۷: یهودا راهب نشین مستقل می شود.

۱۵۵: کارنئادس در روم

۱۵۰-۱۴۵: الکساندر بالاس، امپراتور سلوکی

۱۵۰: هیپارخوس نیکایایی و سلوکوس سلوکیهای، منجم؛ موسخوس

سمورنایی، شاعر

۱۴۶: مومیوس کورنت را غارت می کند؛ یونان و مقدونیه جزو روم می شوند.

فصل بیست و سوّم

یونان و مقدونیه

۱- مبارزه در راه کسب قدرت

همان طور که اندیشه دنیا را به گروه‌ها، افراد، و اشیاء تقسیم می‌کند، مورخان نیز گذشته را به ادوار، سالها، و حوادث منقسم می‌نمایند. ولی تاریخ، مانند طبیعت، تنها تداوم را در میان تغییر می‌شناسد: تاریخ جهش ندارد. یونان هلنیستی مرگ اسکندر را (انتهای یک عصر) تلقی نکرد؛ بلکه آن را شروع (عصر جدید) و مظهر جوانی و نیرومندی دانست. مردم یونان اطمینان داشتند که به عالیت‌ترین مرحله رشد و بلوغ فکری رسیده‌اند و رهبران‌شان، جز اسکندر که قابل مقایسه با هیچ کس نبود، به عظمت و اقتدار رهبران گذشته هستند. این پندار از چند لحاظ صحیح بود. تمدن یونان همراه آزادی آن نمرد، بلکه بر عکس سرزمینهای جدیدی تسخیر کرد و از سه جهت پیشرفت نمود؛ زیرا به وجود آمدن امپراطوریهای بزرگ محدودیتهای سیاسی ارتباطات کوچنشینی و بازرگانی را از میان برداشت. یونانیها که هنوز هوشیار و فعال بودند هزار هزار به آسیا، مصر، اپيروس، و مقدونیه ریختند؛ و نه تنها گل یونانی دوباره شکفت که خون و زبان و فرهنگ یونانی راه خود را به سوی آسیای صغیر، فینیقیه، فلسطین، سوریه، بابل، و بین‌النهرین و حتی باکتریا و هندوستان باز کرد. روح یونانی هرگز به این حد اشتیاق و دلیری نشان نداده بود؛ ادب و هنر آن هم فتحی به این عظمت نکرده بود.

شاید به همین دلیل است که مورخان عادت دارند تاریخ یونان را با اسکندر تمام کنند؛ زیرا بعد از او وسعت و پیچیدگی دنیای یونان وحدت نظر تاریخی یا

تسلسل داستان مورخان را بر هم می زند. نه تنها پس از اسکندر سه حکومت مقدونی و سلوکی و مصر تأسیس یافت، بلکه صدها کشور شهر یونانی با مدارج مختلف استقلال به وجود آمد، چندین اتحادیه و جامعه تشکیل شد، حکومت‌های نیمه یونانی در اپیروس، یهودا، پرگامون، بیزانس، بیتینیا، کاپادوکیا، گالاتیا، و باکتریا تشکیل شد، و در مغرب، ایتالیای یونان و سیسیل بود که بین کارتاژ کهنسال و روم جوان در حال متلاشی شدن بود. امپراطوری بدون ریشه اسکندر که شکافهایی در حوزه زبان، ارتباطات، عادات، و مذهب استحکام آن را متزلزل می ساخت، چندان بعد از مرگ او دوام نکرد. او بعد از خود به جای یک نفر مقتدر چند نفر به جای گذارده بود، و هیچ کدام به کمتر از سلطنت قانع نمی شدند. وسعت و پراکندگی قلمرو جدید هرگونه اندیشه دموکراسی را باطل می کرد. لازمه حکومت خودمختاری، به عقیده یونانیها، وجود کشور شهرهای کوچکی بود که مردم آنها بتوانند در مواقع خاص در محل معینی گرد هم جمع شوند. از آن گذشته، مگر فیلسوفان دموکراسی آتن، دموکراسی را سبب تشدید جهل و رشک و هرج و مرج خوانده، آن را باطل نشمرده بودند جانشینان اسکندر که دیادوخوی (جانشینان) خوانده می شدند سرداران مقدونی بودند که مدتها به حکومت شمشیر عادت کرده، از دموکراسی جز مشورت اتفاقی با مستشاران خود چیزی نمی فهمیدند. پس از چند نزاع کوچک، که در نتیجه آنها منازعان ضعیفتر از میان برداشته شدند، تمام امپراطوری اسکندر به پنج قسمت تقسیم شد (۳۲۱). آنتیپاتر مقدونیه و یونان را برداشت؛ لوسیماخوس تراکیا را؛ آنتیگونوس آسیای صغیر را؛ سلوکوس بابل را؛ و بطلمیوس مصر را. اینها هیچ کدام زحمت گرفتن موافقت شورای کشور شهرهای یونان را به خود هموار نکردند. از آن به بعد، جز در چند فاصله زمانی نامنظم در یونان، و جمهوری اشرافی روم، حکومت سلطنتی تا انقلاب بزرگ فرانسه در اروپا مستقر ماند.

اصل اساسی دموکراسی آزادی است که ممکن است به هرج و مرج منتهی شود. اصل اساسی حکومت سلطنتی قدرت است که ممکن است به ظلم و انقلاب و جنگ منتهی گردد. از فیلیپ تا پرستوس و از پودنا تا خایرونیا (۳۳۸ - ۱۶۸)، جنگهای داخلی و خارجی بین کشور شهرها جای خود را به جنگهای داخلی و خارجی پادشاهان داد، زیرا عواید حکومت صدها سردار را برای تصاحب تخت و تاج به جان هم می انداخت. در یونان، مانند زمان رنسانس در ایتالیا، جنگ و کشتار فراوان بود. وقتی آنتیپاتر مرد، آتن مجدداً انقلاب کرد و فوکیون پیر را، که به نام آنتیپاتر عادلانه بر آتن حکومت می کرد، کشت. پسر آنتیپاتر، به نام کاساندروس، آتن را دوباره تسخیر کرد (۳۱۸)، حق رأی را بین طبقات مردم تا کسانی که دارای هزار دراختما سرمایه بودند تعمیم داد، و حکومت آنجا را به دست فیلاسوف و عالم و هنردوست زمان، دمتریوس فالرومی، سپرد. آتن در زمان حکومت این شخص ده سال در صلح و فراوانی به سر برد. در این زمان، آنتیگونیوس اول (یک چشم) رویای اتحاد امپراطوری اسکندر را می دید. بر سر این اندیشه در ایپسوس در سال ۳۰۱ به دست اتحادیه ای شکست خورد و آسیای صغیر را به نفع سلوکوس اول از دست داد.

پسرش، دمتریوس پولیورکتس (فاتح شهرها)، یونان را از اسارت مقدونیه نجات داد و به آتن دوازده سال دیگر دموکراسی بخشید، در پارتنون میهمان عالیقدر شهر اعلام شد، روسپیها را با خود به شهر برد و در قصری که در اختیارش گذاشته بودند سکونت داد، عده ای از جوانان را به علت هرزگیهای خود به دیوانگی کشاند، (۱) پیروزی درخشانی در دریا نزدیک قبرس بر بطلمیوس

۱- داموکلس، که دمتریوس همه جا به دنبال او بود و نزدیک بود سرانجام گرفتار شود، خود را در پاتیل آب جوش انداخت و کشت. البته نباید از روی این مورد نسبت به آتینان قضاوت نادرست کنیم.

اول به دست آورد (۳۰۸)، رودس را شش سال به کمک ابزار جنگی جدیدی بدون نتیجه محاصره کرد، خویشتن را شاه مقدونی اعلام کرد (۲۹۴)، با اسکان یک پادگان نظامی به آزادی آتن خاتمه داد، خود را گرفتار جنگهای بیشمار تازه ای کرد، و بالاخره شکست خورد و به دست سلوکوس اسیر شد و با زهر خودکشی کرد.

چهار سال بعد (۲۷۹)، یک دسته از سلتها یا گلها، به فرماندهی برنوس، (۱) از اوضاع شرق مدیترانه، که در نتیجه مبارزه برای کسب قدرت در هم بود، استفاده کردند و از مقدونیه گذشته وارد یونان شدند.

پاوسانیاس می گوید: (برنوس به کشور شهرهای ضعیف یونانی، به ثروت فراوان آنها، به ندور معابد، و به مقادیر فراوان طلا و نقره موجود حمله برد) در آن زمان انقلابی در مقدونیه به رهبری آپولودوروس روی داد. قسمتی از ارتش نیز در انقلاب شرکت کرده، به فقیران در غارت ثروتمندان، که هر چند گاه یک بار روی می داد، کمک کرد. گلها، که بدون شک بلدی از اهل یونان داشتند، راههای مخفی گردنه ترموپیل را یافته، وارد شهر شدند، بی ریا کشت و کشتار و غارت کردند، و به سوی معبد دلفی پیش رفتند. در آنجا با سربازان یونانی، و طوفانی که مردم می گفتند آپولون در دفاع از معبد خود برانگیخته، رو به رو شدند، شکست خوردند و برنوس سرافکنده خود را کشت. بقایای گلها به آسیای صغیر رفتند. پاوسانیاس چنین می گوید:

آنها کلیه مردها و همچنین پیرزنان را قتل عام کردند و کودکان شیرخوار را زیر پستان مادر کشتند؛ خون قربانیها را می خوردند و با گوشت آنها مهمانی می کردند. زنهای شرافتمند و دوشیزگان نوجوان خودکشی کردند... آنها که زنده می

۱- این برنوس غیر از آن برنوس است که به سال ۳۹۰ ق م به ایتالیا هجوم برد.

ماندند گرفتار همه گونه رنج و عذاب می شدند... بعضی از زنها خود را به روی شمشیر گلهای می انداختند و از مرگ استقبال می کردند، دیگران از نبودن آذوقه و بیخوابی می مردند، آن بربرهای بیرحم به نوبت از آنها هتک ناموس کرده، از زنده و مرده آنان کام دل می گرفتند. (۱)

یونانیان آسیا پس از سالها رنج و مرارت موفق شدند مهاجمان را با پول خریده، وادارند که به نواحی شمالی فروگیا (یعنی آنجایی که به نام گالاتیا معروف شد)، تراکیا، و بالکان عقب بنشینند.

مدت پنجاه سال گلهای از سلوکوس اول و شهرهای یونانی سواحل آسیا و دریای سیاه باج می گرفتند. تنها بیزانس دویست و چهل هزار دلار در سال به آنها می پرداخت. (۲) همان طور که امپراطوران و سرداران رومی در قرن سوم میلادی سرگرم بیرون راندن مهاجمان بربر بودند، پادشاهان و سرداران پرگامون، سلوکیه، و مقدونیه نیز در قرن سوم قبل از میلاد قسمت زیادی از هم و وقت خود را صرف بیرون راندن مهاجمان سلتی کردند. تمدن دنیای باستان در سرتاسر تاریخ خود در سواحل دریایی از توحش می زیست و بارها مورد خطر طوفان و نابودی قرار گرفت. شهادت رواقی شارمندان، که همواره از فلسفه رواقی نیرو می گرفت، زمانی این خطر را پس رانده بود؛ اما فلسفه رواقی اینک، دقیقاً در زمانی که شکلبندی کلاسیک و عنوان خود را پی می ریخت، در یونان رو به مرگ بود.

آنتیگونوس دوم، پسر دمتریوس پولیورکتس، که به دلیلی نامعلوم (گوناتاس)

-
- ۱- در این باب هیچ روایتی به زبان گلی در دست نداریم؛ راجع به هجوم یونانیان به آسیا، ایتالیا، یا سیسیل هم به زبان (بربری) چیزی در دست نیست.
 - ۲- در صفحات آینده، برای آنکه ترقی قیمتها را در عصر هلنیسم منظور نظر داشته باشیم، هر تالنت معادل با ۳۰۰۰ دلار امریکایی، در سال ۱۹۳۹ حساب خواهد شد.

لقب داشت، گلها را از مقدونیه بیرون راند، شورش آپلودوروس را خواباند، و سی و هشت سال تمام (۲۷۷-۲۳۹) مقدونیه را با کفایت و اعتدال اداره کرد. با گشاده دستی به ادبیات و علم و فلسفه کمک کرد، شاعرانی چون آراتوس سولی را به دربار خود خواند، دوستی پایداری با زنون رواقی بنا نهاد، و اولین نفر از سلسله نامنظم پادشاهان فیلسوف مآبی بود که نسلشان با مارکوس آوریوس منقرض شد. در زمان سلطنت او بود که آتن آخرین کوشش خود را برای حفظ آزادی مصروف داشت. در سال ۲۶۷، حزب ملیون به رهبری شاگرد جوان زنون به نام کرمونیدس حکومت را در دست گرفت، از مصر کمک گرفت، سربازان مقدونی را بیرون راند و آزادی آتن را اعلام کرد. آنتیگونوس سر فرصت به آتن تاخت و شهر را مجدداً تسخیر کرد (۲۶۲)، ولی رفتارش با آتنیها زیبنده کسی بود که به فلسفه و کهنوت احترام می گذارد. او در پیرائیئوس، سالامیس، و سونیون پادگانهایی مستقر ساخت و آتن را از دخول و شرکت در جنگها و اتحادیه‌ها بر کنار نگاه داشت. جز این، از هر لحاظ شهر را کاملاً آزاد گذاشت.

شهرهای دیگر یونان نیز آزادی را به راه‌های مختلف با نظم و انضباط آشتی دادند. در حدود سال ۲۷۹، آیتولیای صغیر که ساکنانش مردمی بودند چون مقدونیه‌ها، کوهنشینهای نیمه بربری که هرگز کاملاً مسخر کسی نشده بودند، شهرهای شمالی یونان عمدتاً در حوزه دلفی را متشکل ساخته وارد اتحادیه آیتولیایی نمودند. در همان زمان اتحادیه آخایی، که مرکب از پاترای، دومه، پلنه، و شهرهای دیگر بود، بسیاری از شهرهای پلوپونزی را به عضویت در اتحادیه خود جلب کرد. در هر یک از این اتحادیه‌ها، شهرداریهای کشور شهرهای عضو اتحادیه، امور داخلی را اداره می کردند، ولی امور نظامی و مناسبات خارجی به شورای فدرال و فرمانده کل واگذار شده بود، که توسط شارمندانی که صلاحیت شرکت در مجامع سالیانه اتحادیه‌ها را داشتند انتخاب می شدند.

مجمع سالیانه اتحادیه آخایی در شهر آگیون، و مجمع اتحادیه دیگر در شهر ترموس منعقد می شد. هر یک از اتحادیه‌ها مسئول حفظ صلح و تعیین اوزان و مقیاسهای مشترک و سکه زنی در سرتاسر قلمرو خویش بود. این موفقیت بزرگ در امر همکاری و اشتراک مساعی با یکدیگر قرن سوم را از لحاظی نسبت به عصر پریکلس از لحاظ سیاسی ممتاز می کند.

اتحادیه آخایی به دست آراتوس سیکوئونی تبدیل به دولت مقتدر درجه اولی شد. این تمیستوکلس جوان در سن بیست سالگی سیکوئون را با یک حمله شبانه با کمک معدودی از همراهان خود از دست دیکتاتور آن نجات داد، و به کمک فصاحت بیان و مذاکرات زیرکانه خود تمام شهرهای پلوپونز، جز اسپارت و ایس، را وادار به پیوستن به اتحادیه نمود، و آنها نیز او را همه ساله برای مدت ده سال (۲۴۵ - ۲۳۵) به سمت فرمانده کل خود انتخاب کردند. او به کمک چند صد نفر مخفیانه وارد شهر کورنت شد، بر صخره غیر قابل دسترس آکروکورینتوس صعود کرد، سربازان مقدونی را تارو مار نمود، و آزادی شهر را به دست آورد.

از آنجا به پیرایئوس رفت، با رشوه پادگان نظامی مقدونی را وادار به تسلیم نمود، و آزادی آتن را اعلام کرد.

از آن لحظه به بعد، تا تصرف شهر به دست رومیها، آتن از خودمختاری بی همتایی برخوردار بود؛ و با وجود عدم توانایی نظامی، شهرهای دیگر یونان قصد تجاوز به آن را نکردند، زیرا دانشگاه‌هایش آن را پایتخت دنیای یونان نموده بود. آتن دوباره به فلسفه بازگشت و با رضایت از میدان سیاست خارج شد.

پس از آن، دو اتحادیه در اوج قدرت خود، به علت جنگهای متعدد با یکدیگر و تنازع طبقاتی درونشان، رو به ضعف گذاشتند. در سال ۲۲۰، اتحادیه آیتولیایی به کمک اسپارت و ایس جنگ (اجتماعی) سختی را با اتحادیه آخایی و مقدونی آغاز کرد. آراتوس مدافع آزادی حامی ثروت نیز بود. اتحادیه در تمام

شهرها پشتیبان احزاب ثروتمندان بود. اتباع بیچیز شکایت می کردند که نمی توانند در جلسات مجامع اتحادیه که در نقاط دور دست تشکیل می شد شرکت کنند و در واقع فاقد آزادی بودند، و نسبت به آن آزادی که معنایش وجود داشتن تمام امتیازات برای زیرکان و استثمار افراد ضعیف و ساده بود، تردید می کردند. به همین دلیل هم روز به روز بیشتر مجذوب عوام فریبانی می شدند که مبلغ تقسیم اراضی بودند. چون ثروتمندان قرن ماقبل، مستمندان شروع به آن کردند که مقدونیه را بر حکومت خود ترجیح دهند.

اما خود مقدونیه نیز در اثر صداقت زیاد از حد آنتیگونوس سوم رو به اضمحلال بود. آنتیگونوس به عنوان نایب السلطنه ناپسری خود فیلیپ قدرت را در دست گرفته، و وعده داده بود که چون فیلیپ به سن بلوغ رسد حکومت را به او بازگرداند. شکاکان عصر او را دوسون، یعنی وعده دهنده، لقب داده بودند، زیرا ظاهراً تصور می کردند که او دروغ می گوید. ولی وی به وعده وفا کرد، و در سال ۲۲۱ فیلیپ پنجم در سن هفده سالگی سلطنت پر از دسیسه و جنگ و جدالی را آغاز کرد. فیلیپ مرد دلیر و توانایی بود، ولی زیرکی فارغ از هرگونه مرام اخلاقی داشت. زن پسر آراتوس را فریفت، آراتوس را زهر داد، پسر خود را به اتهام توطئه کشت، و ضیافتهایی می داد که در آنها با شراب زهرآلود هر که را در سر راه هدفهای خویش می یافت از میان برمی داشت. او مقدونیه را وسیع و ثروتمند کرد، و رونق و جمعیتی به آن داد که در یکصد و پنجاه سال گذشته سابقه نداشت. لیکن در سال ۲۱۵، هراسناک از قدرت روزافزون روم، مرتکب اشتباه بزرگ تاریخی خود شد و با هانیبال و کارتاژ متحد گردید.

یک سال بعد روم به مقدونیه اعلان جنگ داد و شروع به فتح یونان کرد.

II- مبارزه در راه کسب ثروت

آتنايوس، که گزارشش بیشتر از شایعه قابل اعتماد نیست، خبر می دهد که دمتريوس فالرومی، در حدود سال ۳۱۰، در آتن سرشماری کرد. مطابق این سرشماری شارمندان آتن ۲۱۰۰۰، خارجیان آن ۱۰،۰۰۰ و بردگانش ۴۰۰،۰۰۰ نفر بودند. عدد آخر باورنکردنی است، ولی مدرکی در دست نیست که آن را ابطال نماید. به احتمال زیاد تعداد غلامان کشاورز زیاد شده بود، املاک بزرگتر شده، و بیش از پیش توسط بردگانی کشت می شده که تحت نظر یک ناظر برای مالکین غایب کار می کرده اند. در این نظام، کشاورزی علمیتري به وجود آمد. وارو صحبت از پنجاه کتاب کشاورزی می کند. ولی فرایند فرسایش و آب شدن و از بین رفتن یخها زمینها را ویران کرده بود. حتی در قرن چهارم قم افلاطون اظهار نظر می کند که باران و سیل به مرور زمان قسمت حاصلخیز زمینهای زراعتی آتیک را شسته و برده بود، و تپه‌های باقیمانده آن مانند استخوانبندی بود که گوشت آن ربوده شده باشد. بسیاری از زمینهای زراعتی آتیک در قرن سوم خاک غنی خود را از دست داده، و در نتیجه مزارع متروک شده بودند. جنگلهای یونان از بین رفته، و چوب را، مانند غذا، می بایستی از خارج وارد کشور نمایند. معادن لائوریون تمام شده، تقریباً متروک شده بودند، نقره ارزانتر از اسپانیا به دست می آمد، و معدنهای طلای تراکیا که روزی ثروت خود را در آتن می ریختند، اکنون خزانه مقدونیه را انباشته، سکه‌های آن را زینت می دادند.

در همان هنگام که منبع استقلال و آزادی فردی در دهات خشک می شد، صنعت و تنازع طبقاتی در شهرها افزونی می یافت. تعداد کارخانه‌های کوچک و غلامانی که در آنها کار می کردند، در آتن و سایر شهرهای بزرگ دنیای یونان رو

به ازدیاد بود. سوداگران برده به دنبال ارتشها می رفتند، اسیران را می خریدند، و آنها را نفری سه تا چهار مینا (۱۵۰ تا ۲۰۰ دلار) در شهرهای بزرگ برده فروشی از قبیل دلس و رودس می فروختند. در اذهان عمومی نسبت به خوبی یا بدی این عمل قدیمی، یعنی برده فروشی، از لحاظ اقتصادی یا اخلاقی تردیدهایی راه یافت. احساسات بشردوستی که محصول فلسفه بود پدیدار شد. روح خالی از تعصب جهان وطنی عصر به امتیازات نژادی توجهی نداشت. اجیر کردن کارگر، که به هنگام عدم استفاده می شد سرباز بودجه عمومیشان کرد، غالباً ارزانتر از نگهداری برده تمام می شد، زیرا که هزینه نگهداری به طور مداوم بر عهده صاحبان آنها بود.

دراواخر این دوره آزاد ساختن بردگان به طور قابل ملاحظه ای افزایش یافته بود.

بازرگانی در شهرهای قدیمی رو به فتور گذاشته بود، ولی در شهرهای جدید نضج می یافت. برخلاف پیرائیوس، بندرهای یونانی در آسیا و مصر توسعه می یافتند، و حتی در خود خاک یونان بندرهای خالکیس و کورنت بودند که قسمت اعظم تجارت یونان را انحصار کرده بودند. از شهرهایی که از نظر سوق الجیشی اهمیت داشته، و مجهز بودند انطاکیه، سلوکیه، رودس، اسکندریه، و سیراکوز سیل تجارت عبور می کرد و روحیه بین المللی و شکاکیت را توسعه می داد. بانکدارها چندین برابر شدند و نه تنها به بازرگانان و مالکین، بلکه به شهرها و دولتها نیز وام می دادند. برخی از شهرها، مانند دلس و بیزانس، بانکهای دولتی داشتند که محل نگهداری پولهای دولت بود، و توسط کارمندان دولتی اداره می شدند. در ۳۲۴، آنتیمنس رودسی اولین سیستم بیمه ای را که بر ما معلوم است تأسیس کرد، و در مقابل حق بیمه ای معادل هشت درصد خسارت فرار بردگان را به صاحبان آنها می پرداخت. آزاد ساختن اندوخته‌های شاهان ایران و به جریان افتادن سریعتر پول، نرخ تنزیل را در قرن سوم به ده درصد و در قرن دوم به

هفت درصد تنزل داد. دلال بازی نضج گرفت، ولی هنوز سازمان یافته نبود. بعضی از استفاده جویان، با محدود کردن تولید، قیمت‌ها را بالا می بردند و عده ای تبلیغ می کردند که محصولات کشاورزی محدود شود تا قوه خرید کشاورزان افزایش یابد. نرخ اجناس به طور کلی بالا بود و دلیل آن هم باز جاری شدن گنجهای هخامنشی در بازار دنیا به توسط اسکندر بود، ولی در عین حال و تا حدودی به همان دلیل، بازرگانی آسان شد و تولید افزایش یافت و بالاخره نرخ اجناس به حال عادی برگشت. ثروت ثروتمندان چندان شد که در تاریخ یونان هیچ سابقه نداشت. خانه‌ها تبدیل به کاخهای مجلل شد، اثاث و کالسکه‌های پولدارها مجلل و باشکوه گردید، تعداد خدمه افزونی یافت، غذا خوردن توأم با میگساری و عیش و عشرت شد، و زنها غرفه نمایش ثروت شوهران خود گردیدند.

به نسبت قیمت‌های روزافزون، دستمزها پایین بود؛ وقتی نرخها تنزل کرد، دستمزدها هم به سرعت تنزل یافتند. در نتیجه کارگران نمی توانستند تشکیل عائله دهند و مجرد و فقر و کم جمعیتی حاصل شد، و خلاصه سبب گردید که فاصله اقتصادی بین کارگران آزاد و بردگان کم شود. سطح اشتغال پایین آمد و نامنظم گردید، و هزاران نفر کارگر شهرهای مرکزی را ترک کرده، به عنوان داوطلب داخل قشونهای خارجی شدند، یا در عزلت دهات فقر خود را پنهان کردند. دولت آتن از فقرا با اعانه گندم دستگیری می نمود، و ثروتمندان با هدیه کردن بلیط مجانی برای جشنها و مسابقات آنها را سرگرم می ساختند. ثروتمندان در پرداخت دستمزد خساست می کردند، ولی در بخشش سخاوتمند بودند. اغلب بدون منفعت به شهر خودشان قرض می دادند، با اعانات بزرگ آنها را از ورشکستگی نجات می بخشیدند، از سرمایه‌های خود کارهای عام المنفعه می کردند، معبد و دانشگاه می ساختند، و پاداشهای گزاف برای مجسمه‌ها و اشعاری که از آنها یا برای آنها ساخته می شد می دادند. فقیران علیه ثروتمندان

اتحادیه تشکیل می دادند، ولی در مقابل قدرت و زیرکی آنها چندان کاری از دستشان ساخته نبود؛ مضافاً به اینکه دهقانان فوق العاده محافظه کار بودند و دولتهای دوست همیشه آماده بودند که برای سرکوبی هرگونه شورش به کمک ثروتمندان بروند. آزادی استعدادهای نامساوری مردم در اندوختن ثروت یا از گرسنگی مردن، دوباره مانند زمان سولون تمرکز بیحد سرمایه را موجب شد. فقیران باز بیشتر به وعظهای مکاتب اجتماعی و اشتراکی گوش می دادند. سخنگویان این مکاتب ابطال قرضها، تقسیم اراضی، و مصادره ثروتهای بزرگ را تبلیغ می کردند، و آنهایی که پر دل بودند گاهی الغای بردگی را می خواستند.

عقاید مذهبی که ضعیف شد، فیلسوفان برای جبران آن مشغول خلق مدینههای فاضله شدند زنون رواقی جامعه اشتراکی ایدئالی را در جمهوریت (۳۰۰ ق م) توصیف کرد؛ بعد از او شاگردش یامبولوس (۲۵۰ ق م) شورشگران یونانی را با داستان عاشقانه خود که در جزیره خجسته ای از اقیانوس هند (احتمالاً سیلان) می گذشت ملهم ساخت. در این جزیره، مردم همه نه تنها در حقوق، بلکه در استعداد و هوش مساوی هستند.

همه برابر کار می کنند و بالتساوی از محصول برداشت می نمایند. هر یک به نوبت حکومت را به دست می گیرد. نه فقر در آنجا وجود دارد و نه ثروت و نه جنگ طبقاتی؛ طبیعت به اقتضای خود میوه فراوان تولید می کند و مردم در صلح و فراوانی و محبت کامل زندگی می نمایند. بعضی از دولتها برخی از صنایع را ملی کردند: پربنه معادن نمک، میلوس کارخانههای نساجی، و رودس و کنیدوس سفالسازی. لیکن دولت نیز مانند کارفرماهای خصوصی دستمزد قلیل می داد و حداکثر منفعت را از کار بردگان می کشید. شکاف بین فقیر و غنی عمیق شد؛ جنگ طبقاتی دامنه دارتر از هر موقع گردید. فریاد نفرت طبقات از یکدیگر بلند بود، و شورش، کشت و کشتار، فشار سیاسی، اختناق، تبعید، و نابودی اموال و زندگی مردم در شهرهای جدید و قدیم غلبه داشت. هر گاه

دسته ای پیروز می شد، دسته مخالف را تبعید می کرد و اموالش را غصب می نمود؛ و چون تبعیدیها به قدرت برمی گشتند همانگونه انتقام می کشیدند و دشمنان خود را به قتل می رساندند. آیا نظامی اقتصادی که چنین گرفتار ناامنی و اغتشاش باشد می تواند ثبات داشته باشد بعضی از کشور شهرهای قدیمی یونان را جنگ طبقاتی چنان متلاشی ساخته بود که مردمان و صنایع از آنها می گریختند، در خیابانها علف می رویید و گاو و گوسفند در آنها می چرید. پولوبیوس، در ۱۵۰ سال قبل از میلاد، از نظر ثروتمندی محافظه کار بعضی از مراحل بیزمان این نزاع را اینطور شرح می دهد:

وقتی اینان (رهبران افراطی) جمعیت را آماده رشوه گرفتن می کنند، محاسن دموکراسی از بین می رود و دولت تبدیل به حکومت زور و قلدری می شود. زیرا همینکه مردم عادی عادت کردند از کیسه دیگران ارتزاق کنند و امیدوار شدند که می توانند از ثروت همسایه شان معیشت نمایند، به مجردی که رهبری پیدا کنند که به قدر کافی جاه طلب و دلیر باشد... حکومت ظلم و ستم برقرار خواهند ساخت. حاصل آن همین مجامع طوفانی، قتل، تبعید، و تقسیم زمین خواهد بود.

جنگ و جنگ طبقاتی یونان را چنان تضعیف کرد که به آسانی به دست روم مغلوب شد. شقاوت بی حد و حصر فاتحان، نابودی محصول و تاکستانها و باغهای میوه، ویرانی خانه دهاقین، و فروختن اسیران به بردگی شهرها را یکی پس از دیگری به خرابی کشید و آنها را آماده برای دشمن نهایی نمود. چنین سرزمینی که در اثر نفاق و فرسایش و تباهی جنگلها و کار سست و از روی بی علاقگی اجاره داران و بردگان ضایع شده بود، دیگر نمی توانست با دشتهای زرخیز رودهای اورونتس، دجله، فرات، و نیل رقابت کند. شهرهای شمالی دیگر سر راه تجارت شرق و غرب نبودند؛ لاجرم کشتیهای خود را از دست داده، و نمی

توانستند منابع و مخازن غله ای را که آتن و اسپارت در روزهای اوج خود داشتند نگاهداری کنند. مرکز قدرت، و حتی مرکز ادب و هنر، به آسیا و مصر، که یونان هزار سال قبل متواضعانه ادب و هنر خود را از آنها آموخته بود، بازگشت.

کامرنا خانی

III- مبانی انحطاط

شکست کشور شهرها انحطاط مذهب را تسریع کرد؛ خدایان شهرها در دفاع از آنها درمانده بودند، مذهب تاوان آن را می داد. جمعیت شهرها با بازرگانان خارجی، که با زندگی مدنی و مذهبی آنها وجه اشتراکی نداشتند و شکاکی آمیخته به طنزشان در روحیه مردم اثر می گذاشت، مخلوط شده بودند. اساطیر محلی باستانی فقط بین دهقانان و مردم ساده شهری و در مراسم و تشریفات باقی مانده بود؛ مردم تحصیلکرده از آنها در شعر و هنر استفاده می کردند، بردگان نیمه آزاد سخت آنها را مورد حمله قرار می دادند، و طبقات بالا برای اعاده نظم آن را مفید می دانستند؛ ایشان بیدینی را محکوم می شمردند. گسترش دولتهای بزرگ موجب کم هویت شدن خدایان و در نتیجه زمینه ساز عقاید یکتاپرستی مبهمی شد، در حالی که فیلسوفان می کوشیدند راهی برای مشرب وحدت وجودی (همه خدایی) مردم باسواد پیدا کنند که ظاهراً چنان با عقاید افراطی مذهبی ناسازگار نباشد. در حدود سال ۳۰۰، شخصی به نام ائوهمروس مسانایی (در سیسیل) کتابی به نام نوشته‌های مقدس تدوین کرد و در آن چنین نوشت که خدایان یا نیروهای مختلف طبیعتند که بشر به آنها شخصیت انسانی داده یا، به احتمال بیشتر، قهرمانان انسانی هستند که مردم به خاطر خدمات آنها نسبت به خود یا از روی تصور عمومی صورت خدایی به آنها داده اند. اساطیر تمثیلهایی بیش نیستند، و تشریفات مذهبی در اصل یادبود مردگان بوده است. از این قرار زئوس قهرمانی بود که در کرت مرده بود، آفرودیتة مؤسس و بینانگذار فاحشگی بود، و داستان کرونوس که کودکان خود را بلعید در واقع راهی برای آن بود که گفته شود آدمخواری روزی در زمین

وجود داشته است. این کتاب تأثیر ضد خدایی شدیدی در یونان قرن سوم داشت. شکاکیت، در هر حال، ایجاد ناراحتی می کند و در قلب و روح آدم ساده خلائی ایجاد می نماید. این خلاء دیری نمی گذرد که مجذوب آیین فریبنده جدیدی می شود. فتوحات اسکندر و پیروزیهای فلسفه راه را برای آیینهای جدید باز کرده بود. آتن قرن سوم چنان مورد حمله آیینهای خارجی قرار گرفته بود، و تقریباً تمام آنها چنان وعده بهشت داده تهدید به جهنم می کردند، که اپیکور، چون لوکرتیوس در قرن اول، احساس کرد که لازم است مذهب را دشمن آرامش فکری و لذت زندگی بخواند. معبدهای جدید، حتی در آتن، به ایسیس، سراپیس، بندیس، آدونیس، و خدایان خارجی دیگر پیشکش می شدند. اسرار الئوسی اشاعه یافت، و در مصر، ایتالیا، سیسیل، و کرت مورد تقلید قرار گرفت. دیونوسوس الئوتربوس (رها سازنده)، تا هنگامی که در مسیحیت جذب شد، محبوب القلوب باقی ماند. اورفیسم چون با آیینهای شرقی، که خود از آنها پدید آمده بود، مجدداً تماس پیدا کرد، فداییان تازه ای پیدا نمود. مذهب قدیمی آریستوکراتیک بود و خارجیها و بردگان را مستثنا ساخته بود؛ آیین جدید شرقی تمام مردان و زنان را از بیگانه و غلام و آزاد می پذیرفت و نوید زندگانی جاوید را به همه یکسان می داد.

علم به اوج خود رسید، ولی خرافات نیز رونق یافت. تصویری که تئوفراستوس از (مرد خرافی) می کشد مبین آن است که سطح فرهنگ، حتی در مرکز تمدن و فلسفه، تا چه حد پایین بوده است. شماره هفت بی چون و چرا مقدس بود؛ هفت سیاره، هفت روز هفته، عجایب هفتگانه، هفت عصر زندگی بشر، هفت آسمان، و هفت در دوزخ. بازرگانی با بابل، ستاره شناسی را حیات تازه ای داد، مردم بی چون و چرا می پذیرفتند که ستارگان خدایانی هستند که جزئیات سرنوشت مردم و دولتها و شخصیت و حتی افکار را تعیین می کنند، و هر ستاره بر زندگی کسی که با آن قرین است حکومت می کند؛ به این دلیل

است که افراد شاد، چالاک، یا آسوده طبع هستند. حتی کلیمیه‌ها، که کمتر از دیگران خرافی بودند، با این جمله تعارف می‌کردند: (انشالله ستاره ات میمون باشد).

هیأت با ستاره‌شناسی سخت در جدال بود و بالاخره در قرن دوم میلادی به دست آن از پای در آمد. همه جا در دنیای یونان توخه، خدای بزرگ مظهر نیکبختی، پرستش می‌شد.

فقط قدرت تخیل یا یک تیزبینی جبلی می‌تواند اهمیت اضمحلال مذهب را در یک اجتماع به ما نشان بدهد. تمدن کلاسیک یونان بر مبنای فداکاری و اطاعت از کشور شهرها بنا شده بود، و اخلاقیات کلاسیک، با وجودی که بیشتر جنبه عامیانه داشت تا مذهبی، کاملاً با عقاید ماورالطبیعه تقویت می‌شد. لیکن اکنون در میان یونانیان تحصیلکرده نه از آیین مذهبی اثری مانده بود و نه از میهن پرستی؛ موازین مدنی را امپراطورها بر باد داده بودند، و پیشرفت دانش موازین اخلاق، ازدواج، روابط پدر و فرزندی، و قانون را از جنبه آسمانی و روحانی به در آورده، جنبه زمینی و مادی داده بود. تا مدتی مثل اروپای امروز، اصول روشنگری پریکلس موازین اخلاقی را حفظ و تقویت می‌کرد؛ احساسات بشردوستی رونق یافت، نفرت از جنگ (هر چند بدون نتیجه) برانگیخته شد، و حکمیت بین مردمان و شهرها توسعه یافت. رفتار مردم آراسته و پرداخته گردید، مکالمه‌ها مقیدتر و بیشتر مبادی آداب شد، و نزاکت که در دربارها مایه تأمین شخصی و حفظ اعتبار بود، مانند قرون وسطی، از دربارها به مردم رسوخ یافت. وقتی که رومیها وارد شدند، یونانیها از رفتار ناهنجار و عادت بی نزاکت آنها یکه خوردند. زندگی آراسته و پالوده بود، و زنان به آزادی در اجتماع می‌گشتند و مردان را به تجملات غیر عادی وا می‌داشتند. مردان، بخصوص در بیزنس و رودس، علی‌رغم آنکه قوانین ریش تراشیدن را به عنوان زن صفتی منبع می‌کردند، صورت خود را می‌تراشیدند. ولی پیروی از لذات و شهوات،

زندگی مردم طبقات بالا را اشغال کرده بود. مسئله قدیمی علم الاخلاق و اخلاقیات، که می کوشید طبیعت اپیکوری انسان (یعنی لذت طلبی) را با فلسفه رواقی (نفی لذت طلبی) آشتی دهد، راه حلی در مذهب، سیاست، و فلسفه نمی یافت.

تعلیم و تربیت توسعه یافت، ولی این توسعه در قشرهای جامعه سطحی بود، چون تأکید آن در تمام سنین بیشتر بر ازدیاد دانش بود تا ساختن شخصیت. در نتیجه توده‌هایی از مردم نیمه تحصیلکرده و ناراضی به وجود آورد که، آواره از کارگری و کشاورزی مانند مال التجاره ای بیصاحب، در کشتی کشور سرگردان می گشتند. بعضی از شهرها، مانند میلتنوس و رودس، مدارس عمومی دولتی تأسیس کرده بودند. در تئوس و خیوس دختران و پسران بدون کوچکترین تبعیضی با هم درس می خواندند و این امر فقط در اسپارت سابقه داشت. ژیمنازیوم تبدیل به دبیرستان یا دانشکده‌ای شده بود که کلاس درس، سالن سخنرانی، و کتابخانه داشت. زورخانه رونق یافت و بخصوص در نواحی شرقی طرفدار زیاد پیدا کرد؛ لیکن مسابقات عمومی به مسابقات حرفه ای تقلیل یافت. مخصوصاً در مشت زنی که در آن زورمندی بیش از مهارت اهمیت داشت. یونانیان که روزی ملت ورزشکاری بودند، اکنون به تماشای مسابقات اکتفا می کردند. به عبارت دیگر تماشا را به عمل ترجیح می دادند.

اخلاق عمومی در روابط جنسی، حتی نسبت به دوره بی بندوبار پریکلس، پایین آمده بود. همجنس دوستی هنوز رواج کامل داشت. درسیماپتا، اثر کریتوس، چنین می خوانیم: (دلفیس جوان عاشق است، ولی اینکه معشوقش زن یا مرد است نمی دانم) روسپی بازی هنوز ادامه داشت. دمتیریوس پولیورکتس دوپست و پنجاه تالنت (۷۵ هزار دلار) بر آتניה مالیات بست، و سپس به این بهانه که رفیق اش لامیا برای خریدن صابون به این پول احتیاج دارد، آن را به او بخشید. این عمل آتنیهای خشمگین را برانگیخت تا بگویند که معلوم می شود

این خانم بسیار کثیف است. رقص زنان برهنه به عنوان یکی از آداب پذیرفته شد و در مجلس پادشاه مقدونی اجرا می شد. زندگی آنتی در نمایشنامه‌های مناندروس همچون مجموعه ای از سبکسریها و گمراهیها و زنا و شهوترانی معرفی شده است.

زنان یونانی فعالانه در امور فرهنگی زمان مشارکت داشتند، و در ادب، علم، فلسفه، و هنر آن دوران سهیمند. آریستودامای سمورنایی اشعار خود را در سراسر خاک یونان می خواند و احترامات زیادی کسب کرد. بعضی از فیلسوفان، از قبیل اپیکور، در پذیرفتن زنان به مدرسه شان تردید نمی کردند. در ادبیات به زیبایی ظاهری زن بیشتر توجه می شد تا جذابیت باطنی و مادری او. پرستش زیبایی زن در ادبیات، در داستان نویسی و شاعری، رواج یافت. به همراه آزادی نسبی زنان، شورش علیه وظایف مادری آغاز شد، و جلوگیری از بچه دار شدن نمودار برجسته آن عصر گردید. سقط جنین تنها هنگامی غیرقانونی بود که زن خلاف میل شوهرش مرتکب آن شود، یا به دستور فاسقش انجام دهد. کودک سر راهی بسیار بود. فقط یک درصد از خانواده‌ها در شهرهای یونان قدیم بیش از یک فرزند دختر پرورش می دادند. پوسیدیپوس گزارش می دهد: (حتی مردان ثروتمند نیز کودک دختر خود را سر راه می گذارند) خواهر کمتر پیدا می شد.

خانواده‌های بدون بچه یا یک بچه ای بسیار زیاد بود. از نوشته‌هایی که بر جای مانده می توان به چگونگی باروری ۷۰ خانواده میلتنوسی در حدود ۲۰۰ سال قبل از میلاد پی برد: سی و دو خانواده فقط یک بچه، و سی و یک خانواده دو فرزند داشتند؛ رویهمرفته آنها یکصد و هیجده پسر و فقط ۲۸ دختر داشتند. در ارتريا در هر دوازده خانواده یک خانواده دو پسر داشت؛ کمتر کسی دو دختر داشت.

فیلسوفان کشتن نوزاد را به اغماض می نگریستند و می گفتند که این عمل جلوی ازدیاد نفوس را می گیرد؛ ولی وقتی طبقات پایین هم به این کار دست

زدند، نرخ مرگ و میر بیش از میزان تولد شد. مذهب، که روزی مردم را از ترس لعنت روح به تولید مثل فراوان وامی داشت، دیگر نمی توانست در مقابل راحت طلبی و گرانی مقاومت کند و تأثیرش را از دست داده بود. در مستعمرات، مهاجرت باعث شد خانواده‌های قدیمی دوباره اعتبار یابند، مهاجرت به آتیک و پلوپونز به حد قابل اغماض رسید، و جمعیت کم شد. در مقدونیه، فیلیپ پنجم محدودیت خانواده را منع کرد، و در نتیجه در عرض سی سال نیروی انسانی را پنجاه درصد افزایش داد. از این نکته می توان پی برد که جلوگیری از ازدیاد نسل تا چه حد در همه جا، و حتی در مقدونیه نیمه وحشی، معمول بوده است.

پولوبیوس در ۱۵۰ قبل از میلاد می نویسد:

در عصر ما، تمام یونان در معرض کمی میزان تولد و کاهش عمومی جمعیت قرار گرفته، در نتیجه شهرها متروک و زمین بی ثمر مانده است... زیرا چون مردان به تجمل پرستی، آرزو و تنبلی عادت کرده بودند، نمی خواستند ازدواج کنند، یا اگر می کردند نمی خواستند کودکی را که برایشان به دنیا می آمد بزرگ نمایند، و اگر بچه دار می شدند بیش از یک یا دو اولاد نگه نمی داشتند که در ناز و نعمت بمانند و جوهر استعداد خود را ضایع نسازند. در نتیجه پلیدی به طور نامحسوس ولی به سرعت رواج یافت. خانه‌هایی که بیش از دو فرزند نداشتند، اگر یکی را جنگ و دیگری را ناخوشی می برد روشن است که خالی می ماندند... و کم کم شهر منبع نیروی انسانی خود را از دست می داد، و ضعیف می شد.

IV- انقلاب در اسپارت

در این زمان که تمرکز ثروت همه جا در یونان به آتش اختلافات طبقاتی دامن می زد، دوبار در اسپارت کوشیدند که اصلاحات انقلابی به وجود بیاورند. اسپارت که به سبب محاط بودن در ارتفاعات طبیعی سرحدی از سایر شهرها جدا بود، توانسته بود استقلال خود را حفظ کرده، مقدونیها را عقب رانده، و ارتش عظیم پورهوس را شجاعانه شکست دهد (۲۷۲). ولی حرص و آز ثروتمندان از داخل ویرانی و اضمحلالی به وجود آورد که لشکرهای خارجی به بار نیاورده بودند. قوانین لوکورگوسی که خارج کردن زمین از خانواده را از طریق فروش یا تقسیم از راه ارث منع می کرد نقض شده، و ثروتهایی که اسپارتهایا در امپراطوری یا جنگ گرد آورده بودند به مصرف خریدن زمین رسیده بود. در حدود سال ۲۴۴، هفتصد هزار هکتار از اراضی لاکونیا متعلق به یکصد خانواده بود، و فقط هفتصد نفر از حقوق شارمندی برخوردار بودند.

حتی اینان نیز دیگر به اجتماع غذا نمی خوردند، فقیران نمی توانستند سهم لازم را بپردازند، و ثروتمندان نیز ترجیح می دادند که در خلوت غذا بخورند. اکثریت بزرگی از خانوادهها که روزی از مزایای آزادی برخوردار بودند اکنون در گرداب فقر فرو رفته بودند. اینان ابطال قروض خود و تقسیم مجدد زمین را خواستار شدند.

کوششی که شاهان اسپارتی در اصلاح این امور کردند، در واقع به اعتبار حکومت سلطنتی افزود. در ۲۴۲، آگیس چهارم و لئونیداس مشترکاً به تخت سلطنت دوگانه جلوس نمودند. آگیس که عقیده داشت نیت لوکورگوس تقسیم مساوی اراضی بین تمام شارمندان آزاد بوده، پیشنهاد کرد که زمینها مجدداً

تقسیم شده، بدهی ها لغو گردیده، و نیمه کمونیسم لوکورگوسی احیا گردد. آن زمیندارانی که زمینشان در گرو بود، ابطال قروض را پذیرفتند و از آن حمایت کردند، ولی همینکه این اقدام عملی شد با سایر اصلاحات شدیداً مخالفت ورزیدند. به تحریک لئونیداس، آگیس با مادر و مادر بزرگش کشته شد. هر دوی آنها داوطلب شده بودند که املاک وسیعشان بین مردم قسمت شود. در این داستان هیجان انگیز درباری قهرمانان ما زن بودند.

خیلونیس، دختر لئونیداس، زن کلئومبروتوس بود که از آگیس پشتیبانی می کرد. وقتی لئونیداس تبعید شد و کلئومبروتوس تخت او را غصب کرد، خیلونیس شوهر فاتح خود را رها کرد تا در تبعید پدرش سهیم باشد؛ چون لئونیداس دوباره قدرت را به دست گرفت و کلئومبروتوس را تبعید کرد، خیلونیس تبعید با شوهر را انتخاب نمود.

لئونیداس برای دست اندازی به اموال زیاد بیوه آگیس او را وا داشت که با پسرش کلئومنس ازدواج کند.

لیکن کلئومنس، عاشق زن اجباری خود شد و توسط او به عقاید آگیس مرده آگاه گردید، و چون به عنوان کلئومنس سوم به پادشاهی رسید، مصمم شد که اصلاحات آگیس را عملی سازد. کلئومنس که به خاطر شجاعتش در جنگ محبت سربازان را جلب کرده و سادگی زندگیش مردم را موافق او ساخته بود، افورها را به استناد اینکه هرگز مورد تأیید لوکورگوس نبوده اند برانداخت؛ چهارده نفر از آنهاپی را که مقاومت می کردند کشت و هشتاد نفر را تبعید کرد؛ قروض را باطل ساخت. زمینها را بین مردم آزاد تقسیم، و انضباط لوکورگوسی را احیا کرد. به آن هم قناعت نکرد و مصمم شد پلوپونز را، که انقلاب کرده بود، تسخیر کند.

پرولتاریای کلیه نقاط او را به عنوان آزاد کننده خود می ستودند و شهرهای بسیاری مشتاقانه تسلیم او شدند.

آرگوس، پلنه، فیلوس، اپیداوروس، هرمیونه، ترویزن، و بالاخره کورنت ثروتمند را گرفت. خمیرمایه برنامه‌های او به همه جا سرایت کرد: در بئوسی پرداخت قرضه‌ها منسوخ شد، و دولت وجوهی برای آرام کردن فقیران تخصیص داد. در مگالوپولیس، کرکیداس فیلسوف به ثروتمندان ملتجی شد که بیاید و قبل از اینکه انقلاب تمام ثروتمندان را نابود کند به کمک فقیران بروید. چون کلئومنس به آخایا تاخت و آراتوس را شکست داد، تمام طبقات عالی‌ه یونان از ترس از دست دادن اموالشان بر خود لرزیدند. آراتوس از مقدونیه استمداد کرد. آنتیگونوس سوم (دوسون) به کمک او شتافت، کلئومنس را در سلازیا شکست داد (۲۲۱)، و حکومت متنفذین را در لاکدایمون احیا کرد. کلئومنس به مصر فرار کرد و کوشید تا حمایت بطلمیوس سوم را جلب کند، لکن موفق نشد. سپس خواست تا اهالی اسکندریه را وادار به انقلاب نماید، و چون در این کار هم شکست یافت خودکشی کرد.

جنگ طبقاتی ادامه یافت. یک نسل پس از کلئومنس، مردم اسپارت حکومت خود را برانداخته، به جایش دیکتاتوری انقلابی برپا ساختند. فیلوپویمن، جانشین آراتوس، که ریاست اتحادیه آخایایی را داشت، به لاکونیا هجوم کرده، سلطه مالکیت را مجدداً برقرار ساخت. همینکه فیلوپویمن شهر را ترک کرد، مردم دوباره شورش کرده، نابیس را به دیکتاتوری برگزیدند (۲۰۷). نابیس اهل سوریه و از نژاد سامی بود، در جنگ اسیر شده و به غلامی در مگالوپولیس فروخته شده بود. وی که از فشارهای درس آموخته و استعدادش پرورش یافته بود، با برپا کردن یک انقلاب بین هیلوتسها انتقام خود را کشید. وقتی به دیکتاتوری رسید با یک فرمان تمام آزادهای اسپارتی را حق شarmندی داد و هیلوتسها را آزاد کرد. چون ثروتمندان سد راهش شدند، اموالشان را مصادره کرد و سرشان را برید. خبر اقدامات او در همه جا پیچید و او، با کمک طبقات فقیر، به آسانی توانست آرگوس، مسنیا، ایس، و قسمتی از آرکادیا را تسخیر

کند. هر جا می رفت اmlاک بزرگ را ملی می کرد، زمین را بین مردم تقسیم می نمود، و قروض را فسخ می کرد. اتحادیه آخایی، که از برانداختن او عاجز بود، دست کمک به سوی روم دراز کرد. فلامینیوس به کمک آنها آمد، ولی نابیس چنان مدافعه ای نشان داد که سردار رومی قرارداد صلحی با او منعقد کرد که مطابق آن نابیس ثروتمندان زندانی را آزاد می کرد، ولی قدرت خود را حفظ می نمود. در این میان یکی از مزدوران اتحادیه آیتولیایی در سال ۱۹۲ نابیس را به قتل رساند. چهار سال بعد فیلوپویمن بازگشت، حکومت متنفذان را دوباره برپا کرد، نظام لوکورگوسی را منحل ساخت، و سه هزار نفر از پیروان نابیس را به بردگی فروخت. انقلاب خاتمه یافت؛ و نیز عمر اسپارت. هر چند که اسپارت بعد از آن به نام موجود بود، ولی دیگر نقشی در تاریخ یونان نداشت.

۷- برآمدن رودس

بازرگانی و سرمایه، هراسناک از طغیانها و شورشها و اختلافات طبقاتی و در عین حال به علت نقل و انتقال جمعیت، از خاک اصلی یونان کوچ کرده، در جزایر اژه پناهگاههای جدیدی جستجو می کرد. دِلوس، که روزی به خاطر آپولون ثروت فراوانی داشت. در قرن دوم تحت حمایت روم و اداره آتن بندر آزاد اعلام شد و نضج یافت. جزیره کوچک از سوداگران خارجی، بنگاههای تجارتی، قصرها و رواقها، و معابد گوناگون مذاهب غیر بومی پر شده بود.

رودس در قرن سوم به اعلا درجه ترقی خود رسید، و به عقیده عموم متمدنترین و زیباترین شهر دنیای یونان گردید. استرابون درباره این بندر بزرگ می نویسد که (چنان از لحاظ بندرگاهها و راهها و دیوارها و اصلاحات شهری بر بنادر دیگر امتیاز دارد که نمی توانم هیچ شهری را همپایه یا لااقل نزدیک به آن بخوانم) بندرگاههای وسیع رودس که در چهار راه مدیترانه واقع شده، و در واقع موقعیتی داشت که می توانست از توسعه بازرگانی که فتوحات اسکندر بین اروپا و مصر و آسیا به وجود آورده بود استفاده کند، جای بنادر صور و پیرایثوس را در باراندازی و بارگیری کشتیها گرفته، مرکز سازماندهی و سرمایه گذاری برای تجارت دریای شرقی گشته بود. بازرگانان این شهر شهری پراستفاده در صداقت یافتند. آوازه ثبات حکومت و بنادرش در آن دنیای پر آشوب در همه جا پیچید. نیروی دریایی نیرومند آن، که توسط اتباعش اداره می شد، دریای اژه را از دزدان دریایی پاک کرد، و امنیتی در دریاها به وجود آورد که کشتیهای بازرگانی کشورهای مختلف بالتساوی از آن بهره مند می شدند. با استادی کامل قوانینی برای کشتیرانی وضع کرد. این قوانین چنان مورد استقبال عمومی قرار

گرفت که قرن‌ها تجارت دریای مدیترانه را اداره می‌کرد و بعد هم در قوانین کشتیرانی روم، قسطنطنیه، و ونیز مورد استفاده قرار گرفت.

رودس، پس از آنکه در اثر مقاومت دلیرانه خود در مقابل دمتریوس پولیورکتس از استیلای مقدونیه خود را خلاص کرد (۳۰۵)، توانست با حفظ بیطرفی عاقلانه‌ای کشتی‌مراد را با موفقیت از آبهای پرتلاطم سیاست زمان گذرانده، به ساحل نجات برساند، و تنها در مواقعی وارد در جنگ می‌شد که دولت مهاجم را سر جای خود نشانند یا آزادی دریاها را حفظ کند. بسیاری از شهرهای سواحل اژه را زیر لوای یک (اتحادیه جزیره) درآورد و سیادت خود را بر آنها چنان با عدالت اعمال می‌کرد که دیگران هیچ یک اعتراضی به رهبریش نداشتند.

حکومت رودس، که مانند جمهوری روم حکومتی آریستوکراتیک مبتنی بر پایه‌های دموکراتیک بود، با مهارت و عدالت نسبی بر شهرهای لیندوس، کامیروس، یالوسوس، و رودس حکمرانی می‌کرد، به بیگانگان مقیم چنان امتیازاتی می‌داد که آتن هرگز به اتباع خود نداده بود، از انبوه بردگان چنان حمایت می‌کرد که هنگام خطر جرأت کرده اسلحه به دست آنها می‌داد، و ثروتمندان را وظیفه دار می‌ساخت که از فقیران دستگیری کنند. مخارج حکومت از راه مالیات دو درصد بر واردات و صادرات تأمین می‌شد. با گشاده دستی به شهرهای محتاج، گاهی بدون چشمداشت منفعت، پول قرض می‌داد.

چون شهر رودس را زلزله ویران ساخت (۲۲۵)، تمام دنیای یونان به کمک آن آمد، زیرا همه کس می‌دانست که نابودی رودس یعنی آشوب بازرگانی و اقتصادی در حوزه دریای اژه. هیرون دوم یکصد تالنت طلا فرستاد (۳۰۰ هزار دلار)، و در شهر تازه بنای رودس یک دسته مجسمه ساخت که نشان می‌داد مردم سیراکوز تاج بر سر مردم رودس می‌گذارند. بطلمیوس سوم سیصد تالنت نقره (۱) هدیه کرد. آنتیگونوس سوم سه هزار تالنت نقره، به اضافه مقدار زیادی

چوب و سنگ تراشیده، و ملکه اش سه هزار تالنت سرب و ۱۵۰ هزار بشکه غله فرستادند. سلوکوس سوم سیصد هزار بشکه غله و ده کشتی پنج ردیف پارویی با تمام وسایل فرستاد. پولوبیوس می گوید: (مشکل است تعداد شهرهایی را که به قدر وسع خود کمک می کردند به شمار آورد) این دوره نقطه درخشانی در تاریخ سیاسی تیره آن خطه بود، و در واقع یکی از مراحل نادری بود که تمام دنیای یونان اندیشه و عمل واحدی داشت.

فصل بیست و چهارم

هلنيسم و مشرق زمين

۱- امپراطوری سلوکیان

اگر از سرزمین اصلی یونان و دریای اژه بگذریم و به ماندگاه‌های یونانی آسیا و مصر برسیم، از زندگی تازه و رشد کننده‌ای که همواره می‌بینیم به شگفت می‌افتیم و می‌بینیم که هلنيسم رو به فساد و تباهی نمی‌رفت، بلکه پراکنده می‌شد. پس از ختم جنگ پلوپونزی، سیلی از سربازان و مهاجران یونانی به آسیا سرازیر شده بودند. فتوحات اسکندر، با عرضه داشتن امکانات جدید برای فعالیت هلنیها، بستر آن سیل را گشاده تر ساخت.

سلوکوس، که (نیکاتور) [فاتح] لقب داشت، بین سرداران اسکندر به شجاعت، قدرت تصور، و سخاوت مشهور بود. از صفات مشخصه او این بود که وقتی فهمید پسرش دمتریوس از عشق همسر زیبای او، ستراتونیکه، ناخوش گشته، همسرش را به او بخشید. آنتیگونوس اول، که تفویض بابل را به سلوکوس با خصومت تلقی می‌کرد، به جنگ او رفت تا خاور نزدیک را متصرف شود، ولی سلوکوس و بطلمیوس اول او را در غزه در سال ۳۱۲ شکست دادند. از آن لحظه که خاندان سلوکوس تاریخ امپراطوری سلوکیان را نقش زد، عصری جدید و نحوه فکری تازه به وجود آمد که در قلوب مردم آسیا تا زمان پیامبر اسلام دوام یافت.

سلوکوس کشورها و فرهنگهایی چون ایلام، سومر، پارس، بابل، آشور، سوریه، فنیقیه، و گاهی آسیای صغیر و فلسطین را به زیر سلطه خود درآورد. در سلوکیه و انطاکیه پایتختهایی ساخت غنیر و پرجمعیتتر از هر پایتختی که

یونان به خود دیده بود. برای سلوکیه محلی در نقطه اتصال رود دجله و فرات نزدیک بابل کهنسال و بغداد آینده انتخاب کرد. این محل چنان بود که تجارت بین النهرین و خلیج فارس و نقاط دورتر را جلب می کرد. جمعیت آن در نیم قرن به ششصد هزار نفر رسید که اکثر آنها آسیایی ولی زیر سلطه اقلیتی از یونانیها بودند. (۱) انطاکیه نیز بر رود اورونتس (۲) در محلی بنا شد نه چندان دور از مصب آن رود که برای رفت و آمد کشتیهای اقیانوس پیما نامناسب باشد، و ضمناً در فاصله ای باشد که از حملات دریایی مصون بوده و بر اراضی حاصلخیز حوزه آن رود مسلط باشد، و نیز بتواند بازرگانی بین النهرین شمالی و سوریه را به خود جلب کند. در اینجا پادشاهان بعدی سلوکیه سکنا گزیدند.

این شهر در زمان آنتیوخوس چهارم غنیترین شهر آسیایی سلوکیان گردید و با معابد، بناها، تماشاخانهها، ژیمنازیومها، ورزشگاهها، باغهای گل، بولوارهای خوش منظره، و پارکهای زیبایی مانند پارک دافنه با سرخسها، درختهای غار، چشمه سارها، و فوارههای زیبایش در سراسر یونان شهرت یافت.

سلوکوس اول، پس از سی و پنج سال سلطنت توأم با نیکوکاری و جلب قلوب، در ۲۸۱ کشته شد.

بلافاصله پس از مرگش امپراطوری او رو به تجزیه گذاشت با تقسیمات جغرافیایی و نژادی از هم پاشید، گرفتار خونریزیهایی به خاطر تاج و تخت شد، و از هر سو بربرها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند. آنتیوخوس اول، ملقب به سوتر [نجات دهنده]، شجاعانه علیه گلهای جنگید.

۱- پروفیسور لوروی واترمن به سال ۱۹۳۱ در این محل کاوش کرد و لوحههایی از خاک درآورد. از این لوحهها چنین برمی آید که یکی از ثروتمندترین شازمندان سلوکیه بیست و پنج سال از پرداخت مالیات خودداری کرد.

۲- نهر العاصی کنونی در جنوب ترکیه. م.

آنتیوخوس دوم، ملقب به تئوس [خدا]، دایم در حال مستی به سر می برد، انگار که می خواست دوباره خطر پادشاهی موروئی را نشان بدهد. همسرش، لائودیکه، چندان دسیسه و توطئه کرد که عاقبت خاندان سلطنتی را به فنا کشید.

آنتیوخوس سوم، ملقب به کبیر، مرد با ظرفیت و با فرهنگی بود. مجسمه نیم تنه او در موزه لوور مردی را نشان می دهد که شجاعتی مقدونی دارد و هوشی یونانی. او قسمت اعظم امپراطوری را که از زمان سلوکوس اول از دست رفته بود با جنگهای خستگی ناپذیری پس گرفت. کتابخانه ای در انطاکیه تأسیس کرد و نهضتی در ادبیات آغاز نمود که در اواخر قرن دوم در غزه به اوج ترقی خود رسید. قوانین خودمختاری محلی یونانی را حفظ کرد و به شهرها نوشت: (هر گاه دستوری برخلاف قوانین دادم، اطاعت نکنید و آن را پای جهل من بگذارید) لیکن عاقبت جاه طلبی، بلندپروازی، و عشق ورزی او را از پای درآورد. در سال ۲۱۷ به دست بطلیمیوس چهارم در رافیا شکست خورد و فینیقیه و سوریه و فلسطین را از دست داد. سپس، به تقلید از لشکرکشیهای اسکندر، به باکتریا و هند (۳۰۸) تاخت تا بدین وسیله شکست قبلی را جبران کند. هانیپال برای جنگ با روم او را به کمک خواست و لشکرش را به ائوبویا کشاند. در آنجا، در پنجاه سالگی عاشق دختر خدمتکار زیبایی از خالکیس شد، او را با تشریفات کامل خواستگاری کرد، عروسی باشکوهی ترتیب داد، جنگ را فراموش کرد، و زمستان را در کامرانی گذارند. رومیها در ترموپیل او را شکست دادند، به آسیای صغیر راندند، و دوباره در ماگنسیا شکستی دیگرش دادند. بیقرار، به لشکرکشی دیگری در مشرق پرداخت و در راه، پس از سی و شش سال سلطنت، درگذشت. (۱۸۷).

فرزندش سلوکوس چهارم مردی صلحدوست بود. امپراطوری را با اقتصاد و

درايت اداره كرد و در ۱۷۵ كشته شد. در آن زمان برادر كوچكش با عنوان آرخون در آتن، كه براي تحصيل فلسفه به آنجا رفته بود، خدمت مي كرد. پس از شنيدن خبر مرگ برادر، لشكري گرد آورد، به انطاكيه رفت، قاتل را كشت، و تاج و تخت را پس گرفت (۱۷۵). آنتيوخوس چهارم جالبترين و شگفت انگيزترين فرد اين خاندان، و معجون كميايي از تيزهوشي و جنون و جذابيت بود. با وجود هزاران بي عدالتی و ديوانگي، كشور خود را با قدرت اداره كرد. به نمايندگان خود اختيار مي داد كه از قدرت خود سوءاستفاده كنند، و معشوقه خود را بر سه شهر استيلا داد. بدون مبناء، خشن يا سخاوتمند بود، از روي هوس مي بخشيد يا سياست مي كرد، با دادن هديه هاي گرانبها مردم ساده را متعجب مي ساخت، و براي كودكان وسط جمعيت پول مي پاشيد؛ به شراب، زن، و هنر عشق مي ورزيد؛ به افراط مي نوشيد و تخت خود را در ضياقتهاي سلطنتي رها مي كرد كه برهنه با مطربان برقصد يا با خوانندگان هماواز شود. بوهمي عشرت طلبي بود كه رواهايش به حقيقت پيوسته بود. از خشكي و محدوديتهاي آداب درباري بيزار بود، شخصيتهاي برجسته درباري را ريشخند مي كرد، لباس مبدل مي پوشيد كه از لذت گمنامي بهره برد، و دوست مي داشت كه با مردم بياميزد و سخنان آنان را درباره شاه بشنود. از رفت و آمد به دكان صاحبان حرف و صحبت با آنان و بحث درباره هنر آنها و تماشاي كار حكاكان و زرگران لذت مي برد.

نسبت به هنر و ادب و فلسفه يونان علاقه وافر احساس مي كرد. انطاكيه را يك قرن مركز هنر دنياي يونان نمود. به هنرمندان دستمزدهاي زياد مي داد كه در ساير شهرهاي يونان معبد و مجسمه بسازند. معبد آپولون را در دلوس تزئين دوباره كرد، براي تگئلا تماشاخانه اي ساخت، و مخارج اتمام ساختمان ورزشگاه اولمپ را در آتن پرداخت. چون چهارده سال در روم زيسته و از آن تأثير فراوان پذيرفته بود، ميل باطني نسبت به سازمان جمهوري آن شهر داشت و، انگار كه از امپراطوري آوگوستوس خبر دهد، سياست و طبع شوخش بر آن قرار گرفت

که اختیارات سلطنتی خود را به لباس آزادی جمهوری درآورد. یکی از نتایج مهم علاقه او به رسم و راه زندگی رومی، آوردن بازیهای گلاادیاتوری به ورزشگاه پابتختش انطاکیه بود. مردم از این ورزشهای وحشیانه منزجر بودند، لیکن آنتیوخوس مردم را با نمایشهای مجلل و جالب جلب می کرد، و چون مردم به آن قصابی و خونریزی عادت کردند، انحطاط ایشان را برای خود فتحی می شمرد. این از خصوصیاتش بود که در ابتدا از پیروان مشتاق رواقیون بود، اما در آخر به اپیکور گروید. از صفات خود چنان راضی بود که سکه کشور را به نام خود بدین ترتیب می زد: (آنتیوخوس، مظهر خدا). از بلندپروازی، در سال ۱۶۹ قصد تسخیر مصر کرد. کم مانده بود موفق شود که روم که خود قصد فتح مصر را داشت، به او فرمان داد که از خاک افریقا بیرون رود. آنتیوخوس مهلت خواست تا فکر کند، لکن سفیر روم، پوپیلیوس، دایره ای روی شن به دور آنتیوخوس کشید و گفت قبل از عبور از خط، تصمیم خود را بگیر. آنتیوخوس خشمناک تسلیم شد، معبد اورشلیم را برای جبران خسارت غارت کرد، مانند پدرش در جستجوی شهرت و مال متوجه نبرد با قبایل شرقی شد، و در راه خود در ایران، از صرع، دیوانگی، یا ناخوشی دیگری درگذشت.

II- تمدن سلوکیان

وظیفه مهم امپراطوری سلوکیه در تاریخ این بود که به خاور نزدیک نظم و امنیتی اقتصادی بدهد که ایران قبل از اسکندر می داد، و روم بعد از قیصر در آینده قرار بود بدهد. علی رغم جنگها، انقلابها، غارتها، و فسادى که طبیعى امور بشرى است، این وظیفه بخوبی انجام شد. پیروزی مقدونی هزاران سدى را که حکومتها و زبانهای گوناگون به وجود آورده بودند در هم شکست و غرب و شرق را به تبادلات اقتصادى بیشتر دعوت کرد. نتیجه این موفقیت، رستاخیز درخشان آسیای یونان بود. در حالى که تضادها، اختلافات، فقر زمین، و تغییر راههای بازرگانی سرزمین اصلی یونان را به تباهی می کشاند، وحدت نسبى و آرامشى که سلوکیها به وجود آوردند موجب ترقى کشاورزى و بازرگانی و صنعت شد. شهرهای یونانى آسیا دیگر آزاد نبودند که انقلاب کنند یا در نوع حکومت خود دست به تجربه بزنند. هماهنگی را شاهان به مردم تحمیل می کردند و در واقع مردم آن را مانند خدایى پرستش می نمودند. شهرهای قدیمی مانند میلئوس، افسوس، و ازمیر (سمورنا) مجدداً رونق اولیه خود را بازیافتند.

دره های دجله، فرات، اردن، اورونتس، میاندروس، هالوس، و اوکسوس (یا آمودریا) در آن زمان حاصلخیزتر از آن بود که امروزه بتوان تصور کرد؛ زیرا این سرزمینها در نظر ما امروز، پس از دو هزار سال فرسایش، خشکى، و غفلت در کشت و کار، جز صحراها و کوهستانهای خشک چیزی نیست. زمین را کانالهایی مشروب می کرد که دولت موظف به ایجاد و نگهداری از آنها بود. زمین متعلق به شاه، اشراف، شهرها، معابد، یا مردم بود، و در همه حال کار آن به دست

سرفهایی بود که، از راه توارث یا فروش، با زمین منتقل می شدند. ثروتهای زیرزمینی متعلق به دولت بود، ولی دولت در استفاده از آنها اقدامی نمی کرد. حرفه ها تخصصی شده و حتی هر شهری در ساختن مصنوع بخصوصی بهتر از سایرین شده بود. میلئوس مرکز پرمشغله نساجی بود، انطاکیه مواد خام وارد می کرد و آنها را به کالاهای ساخته شده تبدیل می نمود.

بعضی از کارخانه ها، که غلامان در آنها کار می کردند، در بس فرآوری پاره ای از مصنوعات اهمیت نسبی یافته بودند. لیکن مصرف داخلی کمتر از تولید بود، و مردم چنان فقیر بودند که بازار داخلی اجازه نمی داد کارخانه های بزرگ با تولید فراوان به وجود بیاید.

بازرگانی حیات اقتصادی یونان را تشکیل می داد؛ ثروتهای زیاد در شهرهای بزرگ به وجود می آورد و جمعیت روزافزون شهرها را به کار اشتغال می داد. نقل و انتقال پول، دیگر اکنون کاملاً جای معامله جنسی را، که تا چهار صد سال پس از ضرب اولین سکه توسط کزئوس ادامه داشت، گرفته بود. مصر، رودس، سلوکیه، پرگامون، و دولتهای دیگر پولهایی انتشار می دادند که به قدر کافی باثبات و شبیه هم بودند که تجارت بین المللی را تسهیل نمایند. بانکدارها به دولت و مردم اعتبار می دادند. کشتیها بزرگتر شده، از چهار تا شش گره دریایی سرعت داشتند و، با گذشتن از دریاها، باز، راهها را کوتاهتر می کردند.

سلوکیان بزرگراههایی را که یادگار ایرانیها در شرق بود مرمت کرده توسعه دادند. راههای کاروانرو از آسیای صغیر به سلوکیه و از آنجا به دمشق، بیروت (بروتوس)، و انطاکیه کشیده شد. مراکز جمعیت، که از تجارت ثروتمند شده بودند، انطاکیه را ثروتمند، و انطاکیه هم به نوبت خود ایشان را ثروتمند می ساخت. شهرهای دیگر نیز از قبیل بابل، صور، طرسوس، کسانتوس، رودس، هالیکارناسوس، میلئوس، افسوس، سمورنا، پرگامون، بیزانس، کوزیکوس، آپامیا، هراکلیا، آمیسوس، سینوپه، پانتیکاپایون، اولبیا لوسیماخیا، آبودوس، تسالونیکا

(سالونیکا)، خالکیس، دلوس، کورنت، آمبراسیا، اپیدامنوس (دوراتتسو)، تاراس،
نفاپولیس (ناپل)، رم، ماسالیا، امپوریون، پانورموس (پالرمو)، سیراکوز، اوتیکا،
کارتاژ، کورنه، و اسکندریه مرکز جمعیت‌های بزرگ شدند.

یک پیوند بازرگانی وسیع اسپانیای تحت تسلط روم و کارتاژ، کارتاژ تحت
تسلط هامیلکار، سیراکوز تحت تسلط هیرون دوم، روم تحت تسلط سکیپیوها،
مقدونیه تحت تسلط آنتیگونوسها، یونان تحت تسلط اتحادیه‌ها، مصر تحت
تسلط بطالسه، خاور نزدیک تحت تسلط سلوکیان، هند تحت تسلط سلسله
ماوریا، و چین تحت تسلط سلسله هان را به یکدیگر می‌پیوست. راه‌های چین از
ترکستان، باکتریا (بلخ)، و ایران، یا از دریاهای آرال (خوارزم)، خزر، و سیاه می
گذشت. راه‌هایی که از هند می‌آمد از افغانستان و ایران به سلوکیه، یا از
عربستان و پترا (۱) به اورشلیم و دمشق، یا از اقیانوس هند به آدانا (عدن)، و
سپس از دریای سرخ به سوئز و بالاخره به اسکندریه می‌رفت. به خاطر تسلط بر
این دو راه اخیر بود که سلوکیها و بطالسه آن قدر جنگیدند (جنگ‌های سوریه)
که به علت ضعف به دست رومیها از پای درآمدند.

حکومت سلطنتی سلوکیها، که از مشرق زمین سرچشمه می‌گرفت، استبداد
مطلق بود، و هیچ مجلس یا شورایی اختیارات آن را محدود نمی‌ساخت. دربار بر
مبنای دربارهای شرقی ساخته شده بود. حاجبان و خواجه سرایانی که لباسهای
پراقدار متحدالشکل داشتند، مجمرهایی که برای خوشبو کردن بود، و موسیقی
به سبک شرق معمول شده بود، ولی فقط لباسهای زیر و زبان یونانی برجای
مانده بود. نجبا، مانند اشراف مقدونی، یا اروپای قرون وسطی، سرکردگان نیمه
مستقل نبودند، بلکه مدیران یا نظامیانی بودند که شاه منصوب کرده بود.

۱- معربش بطرا، پایتخت مملکت نبطیان، که خرابه‌های آن بر جبل هارون از جبال شرا در
مملکت اردن هاشمی کنونی واقع است. م.

این ساخت حکومت سلطنتی از هخامنشیها به سلوکیان و ساسانیها، و از آنها به روم زمان دیوکلسی و بیزانس زمان قسطنطین رسید. سلوکیها که می دانستند قدرت آنها در یک کشور خارجی بستگی به وفاداری جمعیت‌های یونانی دارد، سعی می کردند تا شهرهای قدیمی یونانی را تجدید بنا کنند و شهرهای جدید بسازند. سلوکوس اول نه شهر به نام سلوکیه، شش انطاکیه، پنج لائودیکه، سه آمپایا، و یک ستراتونیکه ساخت؛ و جانشینان او تا آنجا که می توانستند از او تقلید کردند. مانند امریکای قرن نوزدهم، شهرها رشد می کرد و هر روز به تعدادشان افزوده می شد.

به واسطه همین شهرها بود که هلنیسم در آسیای باختری با سرعتی زیاد، اما نه به طور عمقی، پیشروی کرد. این فرایند، البته، جریانی قدیم بود که با مهاجرت بزرگ یونانیها آغاز شده بود. پراکنده شدن هلنیسم در واقع نوعی تجدید حیات یونیا بود نوعی رجعت تمدن یونانی به مبداء اولیه آسیایی خود. حتی قبل از اسکندر، یونانیها مقامهای بزرگی در دربار شاهان ایران داشتند و بازرگانان یونانی بر جاده‌های تجاری خاور نزدیک مسلط بودند. اکنون امکانات سیاسی، بازرگانی، و هنری سیلی از ماجراجویان، مهاجرین، نویسندگان، سربازان، بازرگانان، اطبا، دانشمندان، و روسپیان را از یونان قدیمی، ماگناگراسیا (۱)، و سیسیل به این خطه روانه می کرد. مجسمه سازان و حکاکان یونانی از پادشاهان فنیقیه، لوکیا، کاریا، کیلیکیا، و باکتریا مجسمه می ساختند و برای آنها سکه می زدند. رقاصان یونانی بندرهای آسیا را زیر پا گرفته بودند.

خلافکاری جنسی به شکل یونانی آن مرسوم شد، ورزشگاه‌ها و ژیمنازیومهای یونانی در شهرهای شرقی سر برآوردند، و ورزش و استحمام به سبک یونانی طرفداران زیادی پیدا کرد. آب مشروب شهرها و فاضلابهای آنها به

۱- عنوان شهرهای یونانی، در ساحل خلیج تارانت، در جنوب ایتالیا. م.

سبک جدید درآمد و خیابانها سنگفرش و تمیز شدند. مدارس، کتابخانه‌ها، و تماشاخانه‌ها خواندن و ادبیات را رونق دادند، و شاگردان دانشکده‌ها شیطنتهای قدیمی خود را در خیابانها آغاز کردند. به کسی با فرهنگ می گفتند که زبان یونانی را بدانند و از نمایشنامه‌های مناندروس و اورپید لذت ببرد.

این تسلط تمدن یونانی بر خاور نزدیک یکی از نمونه‌های عجیب تاریخ باستان است؛ هیچ تغییری به این سرعت و وسعت در آسیا دیده نشده بود. از جزئیات و نتایج آن ما اطلاعات بسیار کمی داریم. اخباری که از ادبیات، فلسفه، و علوم سلوکیها در دست ماست بسیار ناچیز است. اگر ما امروز فقط اشخاص سرشناسی چون زنون رواقی و سلوکوس منجم و، در عصر رومیها، ملئاکروس شاعر و پوسیدپیوس دانشمند را می شناسیم، دلیل آن نیست که عده زیادی وجود نداشته اند.

فرهنگ سلوکیها پر رونق، متنوع، صیقل یافته، پر از ذوق، و در هنر مانند عصر ماقبلش بسیار بارور بوده است. هرگز قبل از آنجا که دانش ما به یاد دارد، تمدنی در میان محیطهای گوناگون اینچنین وسعت نیافته و دارای وحدتی پیچیده نبوده است. قریب به یک قرن، غرب آسیا متعلق به اروپا بود. راه برای تسلط روم و بالاخره استیلای مسیحیت که ترکیب و هم نهادی از مجموعه جریانها بود، باز می شد.

مع هذا آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیمتر و عمیقتر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده‌های مردم به زبانهای مادری خود حرف می زدند، راه و روش عادی خود را پیروی می کردند، و خدایان اجدادی خود را می پرستیدند. خارج از سواحل مدیترانه از عمق تمدن یونانی کاسته می شد، و مراکز یونانی، چون سلوکیه در ساحل دجله، تنها جزایر یونانی در اقیانوس شرق بودند. آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رویایش را اسکندر در سر می پروراند به وجود نیامد. یونانیان و تمدن یونانی در بالا قرار داشتند، و در زیر

آنها اختلاطی از مردم و فرهنگهای آسیایی دیده می شد. خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد؛ تازه طلبی، اشتیاق به مادیت، تمایل به کمال، قوت افاده به معنا، و استقلال فردی یونانی تغییری در خواص شرقیها ایجاد ننمود. برعکس، با گذشت زمان، نحوه اندیشه و احساس شرقی از زیر به قشر یونانیان حاکم نفوذ کرد، و به توسط آنها به مغرب رفت و دنیای (کفار) را تغییر شکل دهد. در بابل، تاجر شکیبای سامی و بانکدار یهودی بر یونانی سبک مزاج تفوق یافتند، خط میخی را حفظ کردند، و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجه دوم اهمیت قرار دادند. علم احکام نجوم و کیمیاگری جای هیئت و فیزیک یونانی را گرفت. سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است و بالاخره شکل خود را به دنیای مغرب زمین نیز تحمیل کرد. شاهان یونانی و امپراطوران رومی به نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان رومی زمین شدند، و فرضیه حقوق آسمانی شاهان از طریق روم و قسطنطنیه به اروپای جدید منتقل شد. از طریق زنون، تسلیم و جبر شرقی وارد فلسفه یونان شد و، از هزاران راه مختلف، رازوری و قدوسیت خود را در خلائی که انحطاط اعتقادات قدیمی یونانیان به وجود آورده بود وارد کرد. یونانیان به آسانی خدایان شرق را، که اساساً شبیه خدایان خودشان بودند، پذیرفتند؛ منتها چون یونانی در حقیقت ایمان درستی نداشت، در حالی که اعتقاد آسیایی محکم بود، خدای شرقی ماند و خدای یونانی فراموش شد. آرتمیس افسوسی با دوازده پستان دوباره رب النوع مادری شرقیها شد. آیین بابلها، فنیقیها، و سوریها روح بسیاری از مهاجمان یونانی را تسخیر کرد. یونان به شرق فلسفه داد، و شرق به یونان مذهب؛ مذهب در این میان فاتح شد، زیرا فلسفه تجملی بود برای عده ای معدود، در حالی که مذهب تسلاي خاطر عده ای فراوان بود. در جریان موزون تاریخی تغییر و تبدیل کفر و ایمان، رازوری و طبیعت گرایی، و مذهب و علم، مذهب به قدرت بازگشت، زیرا به درماندگی و تنهایی نهانی بشر پی برد و به او

الهام و شعر بخشید؛ و دنیای سرخورده، استثمار شده، و خسته از جنگ با خوشحالی آن را پذیرفت تا امید از دست رفته را بازیابد. نامنتظرترین و عمیقترین اثر فتح اسکندر، شرق گرایی روح اروپا بود.

کرم رضا خانی

III - پرگامون

مستحیل شدن تدریجی یونانیها در آسیا قدرت سلوکیها را ضعیف ساخت و پادشاهیهای مستقلی در مرزهای دنیای هلنی به وجود آورد. تا حدود سال ۲۸۰، ارمنستان، کاپادوکیا، پونتوس، و بیتینیا موفق شدند حکومتهای سلطنتی برای خود به وجود بیاورند، و دیری نگذشت که شهرهای یونانی دریای سیاه تابع حکومتهای آسیایی گردیدند. بخارا و سغد نیز در سال ۲۵۰ استقلال یافتند. در سال ۲۴۷ ارشک اول، خان یکی از ایلات ایرانی به نام پرنی، حاکم سلوکی ایران را کشت و حکومت اشکانیان را تأسیس کرد که تا قرنهای بلای جان رومیها شد. در سال ۲۸۲، فیلاتایروس، که از طرف لوسیماخوس نه هزار تالنت و قلعه مسلح پرگامون در آسیای صغیر را در اختیار داشت، پول را ضبط، و اعلام استقلال کرد. برادرزاده اش ائومنس اول شهرهای پیتانه و آتارنتوس را تصرف کرده، پرگامون را تبدیل به کشوری سلطنتی نمود (۲۶۲). آتالوس اول حقشناسی یونان آسیایی را با بیرون راندن گلها که به داخل دیوارهای شهر او نفوذ یافته بودند (۲۳۰) جلب کرد؛ پسر بزرگش، ائومنس دوم، حکومت با لیاقت او را ادامه داد، ولی ناگهان از روم علیه آنتیوخوس سوم کمک خواست و یونان را در شگفتی انداخت. چون آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند، رومیان تقریباً تمام آسیای صغیر را به ائومنس واگذار نمودند. برادر و وارثش، آتالوس دوم، به علت عدم اعتماد به پسرانش در اینکه بتوانند پرگامون را آزاد نگاه دارند، در هنگام مرگ (۱۳۹) پادشاهی خود را به روم بخشید.

دولت کوچک پرگامون تا می توانست کوشید که تولد و رشد خائنانه خود را جبران کرده، از لحاظ مرکزیت هنر و دانش با اسکندریه رقابت کند. ثروتی را که

از معادن، تاکستانها، مزارع گندم، محصولات پشم و پوست، عطر، ساختن آجر و کاشی، و زبردستی در تجارت جزایر شمالی دریای اژه به دست می آورد نه تنها صرف نگهداری ارتش و نیروی دریایی نیرومندی می نمود، بلکه در راه تشویق هنر و ادبیات صرف می کرد. شاهان پرگامون عقیده داشتند که دولت و مؤسسات انتفاعی خصوصی می توانند به نحو مفیدی رقابت کرده متفقاً جلوی بیکفایتی و حرص و آز را بگیرند. شاه اراضی وسیعی را به دست غلامان کشت می کرد، و کارخانه‌ها و معادن بسیاری را، البته نه به طور انحصاری، اداره می نمود. در این سیستم منحصر به فرد، ثروت زیاد شد و چندین برابر گردید. پرگامون پایتخت آراسته‌ای شد که به خاطر معبد زئوس، کاخهای مجلل، کتابخانه و تئاتر، ورزشگاه‌ها و حمامها، و حتی مستراحهای عمومی که شهرداری به آن می‌بالید مشهور بود. کتابخانه شهر از حیث تعداد کتاب و شهرت دانشمندانش بعد از اسکندریه در درجه اول بود؛ و برای تفریح و لذت مردم مجموعه بزرگی از نقاشیهای آن روز در موزه نقاشی شهر گرد آمده بود. برای حدود نیم قرن پرگامون زیباترین تمدن هلنی بود.

در این حال، خاندان سلوکیه رو به اضمحلال داشت. پیدایش سلطنتهای مستقل تقریباً قدرت آن را به بین‌النهرین و سوریه محدود ساخته بود. اشکانیان، پرگامون، مصر، و روم با صبر و حوصله از هر مدعی حمایت کرده، با برانگیختن آتش جنگهای داخلی، موجبات تضعیف آن را فرام می‌ساختند. در ۱۵۳، درست وقتی که دمتریوس اول در صدد احیای قدرت سلوکیان بود، روم سربازان مزدوری از هر گوشه گرد آورد تا ادعای پوچ یک ماجراجوی سومری را نسبت به تخت و تاج به کرسی بنشانند. پرگامون و مصر نیز در این حمله شرکت کردند، دمتریوس قهرمانانه جنگید و کشته شد، و قدرت سلوکیها به دست الکساندر بالاس بیکفایت افتاد که آلت دست معشوقه‌هایش و روم بود.

IV- هلنیسم و یهودیها

تاریخ یهود در عصر هلنیستی بر محور دو مبارزه می چرخید: یکی مبارزه برونمرزی آسیای سلوکیها و مصر بطالسه بر سر فلسطین، و دیگری مبارزه درونی راه و رسم زندگی هلنیستی و عبرانی. مبارزه نخستین از لحاظ تاریخی مرده است و می شود فعلاً از آن صرف نظر کرد؛ اما مسیو آرنلد معتقد است که مبارزه دومی معرف یکی از ماندگارترین برخوردها و شکافها بین احساس و تفکر بشر است. در تقسیم اولیه میراث اسکندر، مملکت یهودا (در فلسطین، جنوب سامره) به بطلمیوس رسید. سلوکیها این تقسیم را هرگز نپذیرفتند، زیرا خود را از مدیترانه دور می دیدند و از طرفی به ثروتی که ممکن بود از دمشق و اورشلیم به دست آید طمع داشتند.

در نتیجه جنگهایی که پیش آمد، بطلمیوس اول فاتح شد و یهودا بیش از یک قرن تحت تسلط بطالسه باقی ماند (۳۱۲ - ۱۹۸ ق م)، و هر چند که سالیانه ۸ هزار تالنت عوارض می داد، رو به رونق و ترقی نهاد. در این مدت، یهودا از خودمختاری وسیعی برخوردار بود و توسط مقام موروئی کشیش اعظم اورشلیم و مجمع بزرگ اداره می شد. این گروسیا، یا شورای بزرگان قوم، که عزرا و نحیمیا (۱) دو قرن تشکیل داده بودند، اکنون هم سنا و هم محکمه عالی شده بود. اعضای هفتاد نفری یا بیشتر آن از سران خانواده‌های بزرگ و باسوادترین دانشمندان سرزمین انتخاب می شدند. قوانین و مقررات آن طرح بنیاد یهودیت

۱- عزرا از کاهنان یهود، و متولد بابل بود؛ نحیمیا ساقی اردشیر اول هخامنشی (اردشیر درازدست) بود، و به حکومت یهودا رسید. نام دو کتاب هم در (کتاب مقدس) به نام عزرا و نحیمیاست. م.

را از عصر یونان باستان تا امروز ریخت.

اساس یهودیت مذهب بود: روح اطاعت و حفظ اصول مذهبی در هر مرحله و لحظه زندگی یهودیان وجود داشت. اخلاقیات و رفتار مردم را شورای بزرگان در کمال جدیت و با دقت مقرر می داشت. بازی و ورزش بسیار محدود و محدود بود. ازدواج با خارج از دین، تجرد، و سقط جنین ممنوع بود. این بود که یهودیان فرزندان بسیار آوردند، همه را به عرصه رساندند، و علی رغم جنگ و قحطی تعدادشان روز به روز افزایش می یافت، تا آنجا که در زمان قیصر هفت میلیون کلیمی در امپراطوری روم زندگی می کردند. قسمت اعظم آنها، قبل از دوره مکابیان، کشاورز بودند. یهودیها هنوز کاسب و تاجر نشده بودند. حتی در قرن اول میلادی یوسفوس (۱) می نویسد: (ما مردمی بازرگان نیستیم) بزرگترین تاجران آن زمان فنیقیها، عربها، و یونانیها بودند. بردگی در یهودا نیز چون سایر نقاط بود، منتها مبارزه طبقاتی نسبتاً شدت کمتری داشت.

هنر رواجی نداشت، فقط موسیقی رونق یافت. نی، طبل، سنج، بوق، چنگ، و بربط آواز یکنفره، آواز دسته جمعی، و آوازهای مذهبی را همراهی می کردند. مذهب یهود تشریفات مذهبی یونان را تحقیر می کرد؛ با تصاویر خدایان، و خش، و تفال به وسیله امعای پرندگان کاری نداشت؛ چون مذهب یونان خواص انسانی به خدای خود نمی داد، خرافات کمتر داشت و شادی و تجمل مذهب یونانی را فاقد بود. در مقابل آیینهای شرک یونانی کشیشهای یهودی در آوازهای مذهبی خود برگردانی می خواندند که هنوز هم در کنیسه‌ها به گوش می رسد: (بشنو، ای بنی اسرائیل، خدای ما یهوه است، و او یکی است) به این مذهب ساده و خالص، یونانیان مهاجم تمام انحرافات و وسوسه‌های تمدن مجلل و لذت طلبی

۱- فلاویوس یوسفوس (۳۷-۱۰۰)، کاهن، سپاهی، رجل سیاسی و مورخ یهودی. از جمله آثارش می توان (تاریخ جنگهای یهود) (۷ مجلد) را ذکر کرد. م.

خود را اضافه کردند.

اطراف یهودیه را حلقه‌ای از شهرها و آبادیهای یونانی مانند سامره، نئاپولیس، غزه، اشقلون، آروتوس (اشدود)، یوپا (یافا)، آپولونیا، دوریس، سوکامینا، پولیس (حیفا)، و عکا (اکر) فرا گرفته بود. در آن طرف اردن، شهرهای دمشق، جذره (گادارا)، گراسا، دیوم، فیلادلفیا، پلا، رافیا، هیپون، سکوتوپولیس، و کانتا وجود داشتند که هر یک دارای ادارات، تأسیسات، معابد خدایان، مدرسه و دانشگاه، ورزشگاه، و بازیهای لخت یونانی بودند. از این شهرها، و همچنین از اسکندریه، انطاکیه، دلوس، و رودس، مردم یونانی و یهودی به اورشلیم می‌آمدند و با خود آن مشرب مسری هلنیسم را می‌آوردند که دل دادن به علم و فلسفه، هنر و ادبیات، زیبایی و لذت طلبی، آواز و موسیقی، باده‌گساری و عیش و نوش، ورزش، و روسپیها و جوانان خوبروی جزو آن بود و تعمقی سرخوشانه به همراه داشت که نسبت به تمام اخلاقیات تردید می‌کرد، و متضمن نوعی شکاکیت غیر روستایی بود که تمام اعتقادات مابعدطبیعی را زیر و زبر می‌کرد. چطور جوانان یهودی می‌توانستند در مقابل این وسوسه‌ها، دعوت به لذاید، و این آزادی از محدودیتهای جانفزا مقاومت کنند جوانان زیرک یهودی شروع کردند که ربنها را به عنوان مال اندوز مسخره کنند، و پیروان آنها را احمقانی بدانند که بدون چشیدن طعم خوشی و تجمل و لذایذ زندگی پیر می‌شوند. یهودیان ثروتمند نیز تحت نفوذ قرار می‌گرفتند، زیرا استطاعت مالی آن را داشتند که تسلیم وسوسه‌ها شوند. یهودیانی که در یونان منصبی رسمی داشتند سیاست را در این می‌دیدند که به زبان یونانی تکلم کرده، به راه و رسم یونانی زندگی کنند، و حتی از خدایان آنها تجلیل نمایند.

در مقابل این هجوم نیرومند به فرهنگ و احساسات یهود، سه نیروی مدافع وجود داشت: یکی تعقیب و آزار آنتیوخوس چهارم، دیگری حمایت روم، و سومی قدرت و حیثیت (قانونی) که یهودیان آن را خدایی و آسمانی می‌دانستند.

دانستند. همچنانکه بدن در مقابل مرض شبکه ای دفاعی تشکیل می دهد،
آنهايي که در میان یهودیان تعصب مذهبی بیشتری داشتند متشکل شده، خود
را حسیدیم (مؤمنین) می خواندند. این گروه، با این پیمان که از نوشیدن شراب
تا مدت معینی پرهیز کنند به وجود آمد (حدود ۳۰۰ ق.م)؛ اما بعد، بنا بر
مقتضیات روانی ناشی از جنگ، در پیرایشگری راه افراط پیمودند و از کلیه لذات
بدنی و جسمانی، که آنها را با تسلیم شدن به شیطان و یونانیها برابر می
دانستند، پرهیز می کردند. یونانیها با اعجاب به آنها می نگریستند و آنها را با
مرتاضان هند، که هنگام لشکرکشی اسکندر در هندوستان دیده بودند، برابر می
دانستند. حتی یهودیان معمولی، حسیدیم را تقبیح می کردند و راه معتدلتری از
آن می جستند. اگر به خاطر کوششی که آنتیوخوس چهارم ملقب به اپیفانس
[مشهور] کرد تا تمدن یونانی را به زور شمشیر به یهودیت تحمیل کند نبود،
شاید مصالحه ای بین دو روش زندگی انجام گرفته بود.

در سال ۱۹۸، آنتیوخوس سوم بطلمیوس پنجم را شکست داد و یهودا را جزو
امپراطوری سلوکیه کرد.

یهودیان، که از یوغ مصری به ستوه آمده بودند، از آنتیوخوس پشتیبانی
کرده، تصرف اورشلیم را به دست او به عنوان آزادی خود استقبال کردند. لیکن
جانشین او، آنتیوخوس چهارم، که لشکرکشیهای بزرگی را طرح می ریخت و
محتاج پول بود، به یهودا به نظر منبع درآمد مینگریست. لاجرم فرمان داد که
یهودیان یک سوم محصول غلات و یک دوم محصول میوه خود را به عنوان
مالیات بدهند. علی رغم آنکه معمولاً ربن اعظم یهود منصبی ارثی بود، شخص
چاپلوسی به نام یاسون را به این سمت منصوب کرد. این شخص، که نماینده
گروهی بود که اعضای آن طرفدار یونانی کردن یهودا بودند، اجازه خواست که به
تشکیل مؤسسات یونانی در یهودا پردازد. آنتیوخوس با خوشحالی پذیرفت،
زیرا از گوناگونی و مقاومت آیینهای شرقی در آسیای یونان به عذاب آمده بود و

اندیشه متحد کردن امپراطوری چند زبانه خود را تحت یک قانون و یک مذهب در سر می‌پروراند. چون یاسون در اجرای این امر عجله کافی نشان نداد، آنتیوخوس او را با منلائوس، که وعده‌های بزرگتر و رشوه بیشتری می‌داد، تعویض کرد. در مدت حکومت او، یهوه با زئوس یکی شد، کشتیهای معابد برای تهیه پول به فروش رفت، و حتی در پاره‌ای از اجتماعات کلیسیا برای خدایان یونانی قربانی کردند؛ ورزشگاهی در اورشلیم باز شد و جوانان یهودی، و حتی خاخامها، برهنه در بازیهای ورزشی شرکت می‌کردند. بعضی جوانان یهودی، در شور و شوق هلنیسم، تن به اعمال جراحی می‌دادند تا کمبودهای جسمانی خود را که ممکن بود نژادشان را فاش بنماید جبران کنند. (۱)

یهودیان، که از این جریانات تکان خورده بودند و احساس می‌کردند که موجودیت مذهبشان به مخاطره افتاده، اکثر به طرف حسیدیم متمایل شده، به آنها گرویدند. چون پوپیلیوس، آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته، به مأموران او حمله برده و اخراجشان کردند، رهبران طرفدار یونان را کشتند، و معبد خود را از کراحت شیطنانی پاک کردند. آنتیوخوس، که نمرده بلکه مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به اینکه یهودیان در لشکرکشی او به مصر خرابکاری کرده بودند و توطئه می‌کردند که یهودا را به بطالسه ملحق گردانند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنها بیحرمتی نمود و آن را غارت کرد، قربانگاه طلای آن را ربوده و ثروت و گنجهای آن را ضبط نمود، منلائوس را دوباره به کار گماشت، و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند (۱۶۷). او فرمان داد که معبد را دوباره به زئوس هدیه کنند،

۱- مقصود این است که چون یهودیان ختنه می‌کردند، نژادشان معلوم می‌شد؛ بنابراین، کاری می‌کردند که رفع این نقیصه شود. م.

به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند، و قربانیهای معمولی را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع کرد و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام نمود. در سراسر یهودا، مذهب قدیم و آیینهای آن ممنوع شد، و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل گردید. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس همراه داشت زندانی یا کشته می شد، و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند، و سکنه یهودیش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را در آنجا سکونت داد و بر کوه صهیون قلعه جدیدی ساخت، و پادگانی از سربازان خود در آنجا گذارد تا به نام شاه حکومت کنند. آنتیوخوس ظاهراً گاهی در فکر آن بود که خود را خدا اعلام کند و از مردم بخواهد که او را پرستش و نیایش کنند.

افراط در زجر و آزار یهودیان روز به روز بیشتر می شد. همیشه در هر اجتماعی اقلیتی هستند که ذاتاً از آزاد بودن در آزار مردم لذت می برند؛ این کار نوعی رهایی از قیود تمدن است. مأموران آنتیوخوس، که به هرگونه تظاهر یهودیت در اورشلیم خاتمه داده بودند، مانند آتشی که زبانه می کشد به دهات و شهرهای کوچک حمله بردند؛ هر جا می رسیدند مردم را وا می داشتند که بین مرگ و پرستش آیین یونانی، که شامل خوردن گوشت خوک قربانی بود، یکی را انتخاب کنند. تمام کنیسه‌ها و مدارس یهودی بسته شد. آنهایی که از کار کردن در روز شنبه ابا می کردند، به عنوان یاغی، تحت تعقیب قرار می گرفتند. یهودیان را وا می داشتند که مانند یونانیها تاج گل پیچک بر سر بگذارند، در مراسم مذهبی شرکت کنند، و به احترام دیونوسوس آوازهای گوشخراش بخوانند. بسیاری از یهودیان، به مقتضیات روز عمل کردند و منتظر شدند تا طوفان بگذرد. عده زیادی به غارها و کوه‌ها فرار کردند، با زحمت چیزی از زمین به دست آوردند، و مصمصانه به اجرای آیین یهود ادامه دادند. افراد فرقه

حسیدیم بین آنها رفت و آمد می کردند و ایشان را به صبر و شجاعت دعوت می کردند. قسمتی از سربازان شاهی به غاری که هزاران نفر یهودی از زن و مرد و کودک در آن می زیستند رسیدند و فرمان دادند که همگی از غار بیرون شوند. یهودیان اطاعت نکردند، چون شنبه بود، حاضر نشدند که کار کنند و سنگهایی را که ممکن بود در غار را سد کنند حرکت دهند؛ سربازان با شمشیر حمله کردند. عده ای را کشتند، و بقیه را در دود خفه کردند. زنهایی که پسرانشان را ختنه کرده بودند با نوازانشان از دیوار شهر حلق آویز شدند. یونانیها از قدرت این آیین قدیمی به حیرت درآمدند، زیرا قرن‌ها بود که چنین استحکام عقیده ای ندیده بودند.

داستانهای شهیدان این معرکه دهان به دهان گشت و کتابهایی چون اول و دوم مکابیان را پر کرد. بدین ترتیب، نخستین نمونه شهادت به مسیحیت عرضه شد. یهودیت، که نزدیک به تحلیل رفتن بود، در روح اجتماعی و مذهبی مردم توسعه یافت و حالت انزوای دفاعی به خود گرفت.

در میان یهودیانی که در آن روزها از اورشلیم فرار کردند، متاتیاس نامی بود از خانواده حشمو نایی از قبیله هارون و پنج پسرش یوحنا، شمعون، یهو دا، الیعازر، و یوناتان. چون آپلس که مأمور آنتیوخوس بود به مودن که این شش نفر مخفی شده بودند آمد، مردم را جمع کرد و از آنها خواست که (قانون) را مردود شمرده، برای زئوس قربانی کنند. متاتیاس که نسل با پسرانش قد برافراشت و گفت: (حتی اگر تمام مردم در این کشور فرمان جدایی از آیین خود را اطاعت کنند، من و پسرانم به «عهد» اجدادی خود وفادار خواهیم ماند) همینکه یکی از یهودیها جلو رفت تا قربانی مورد نظر را به معبد تقدیم کند، متاتیاس او را کشت و نماینده شاه را نیز به قتل رساند. سپس به مردم گفت: (هر کس طرفدار قانون است و می خواهد از «عهد» خود دفاع کند به دنبال من بیاید) عده زیادی از دهقانان به دنبال او و پسرانش به سوی کوه‌های ابراهیم روانه گشتند، و در آنجا

دسته کوچکی از یاغیهای جوان و طرفداران حسیدیم که هنوز زنده بودند به آنها پیوستند. چندی بعد متاتیاس، در حالی که پسرش یهودای مکابی (۱) را به رهبری گروه منصوب کرده بود، درگذشت. یهودا جنگجویی بود که شجاعتش مانند پرهیزکاریش زبانزد همه بود. قبل از هر جنگی، مانند مؤمنین دعا می کرد، لیکن در میدان نبرد (چون شیر خشمناک می جنگید). این ارتش کوچک (در کوهها مانند حیوانات می زیست و از ریشه گیاهان تغذیه می کرد) سربازان آن گاه به گاه به سر مردم دهکدهای می ریختند، از دین برگشتگان را می کشتند، محرابهای کافران را فرو می ریختند، و (هر کودکی را می یافتند که ختنه نشده بود شجاعانه ختنه می کردند) چون این اخبار به گوش آنتیوخوس رسید، ارتشی از یونانیهای سوریه برای در هم شکستن نیروی مکابیان فرستاد.

یهودا با لشکریان او در دره عمواس مصاف داد، و گرچه ارتش یونانی از سربازان تعلیمات دیده مزدور متشکل شده و همگی کاملاً مسلح بودند و پیروان یهودا اسلحه درستی نداشتند، یهودیها پیروزی کامل یافتند (۱۶۶). آنتیوخوس قوای بزرگتری فرستاد که سردار آن چندان به پیروزی خود اطمینان داشت که سوداگران برده فروش را همراه خود برد تا یهودیان را که اسیر شده فرض می کرد بخرند، و حتی بر دیوارهای شهر نرخ آنها را اعلان کرد. یهودا این ارتش را هم در میتسپا چنان شکستی داد که اورشلیم بدون مقاومت به دستش افتاد. وی تمام قربانگاههای کفار را خراب کرد، تزیینات (معبد) را از بین برد، آن را پاک کرد و از نو تقدیم یهوه نمود، و تشریفات قدیمی را در میان تحسین یهودیان متعصبی که برمی گشتند برقرار ساخت. (۱۶۴) (۲)

۱- معمولاً (چکش) (The Hammer) ترجمه شده که احتمالاً درست نیست.

۲- جشن سالیانه این بازگشت و تقدیم مجدد معبد به یهوه (حنوکا) را هنوز هم یهودیان در خانه‌های خود برپا می دارند.

چون لوسیاس نایب السلطنه با ارتش جدیدی برای تسخیر پایتخت حرکت کرد، خبر رسید و این بار بدرستی که آنتیوخوس مرده است (۱۶۳). لوسیاس، که می خواست در سایر جاها آزادی عمل داشته باشد، به یهودیان پیشنهاد کرد که حاضر است، به شرط خلع سلاح، به آنها آزادی مذهبی بدهد. فرقه حسیدیم پذیرفت، لیکن مکابیان نپذیرفتند. یهودا اعلام کرد که اگر مملکت یهودا می خواهد از کشت و کشتار بعدی در امان باشد، باید آزادی سیاسی و مذهبی توأم داشته باشد. طرفداران وی، که از رسیدن به قدرت مست شده بودند، بنوبت به کشت و کشتار یونانیها، نه تنها در اورشلیم بلکه در شهرهای سرحدی، پرداختند. در سال ۱۶۱، یهودا نیکانور را در آداسا شکست داد و، با جلب اتحاد روم، موجب تقویت قدرت خود شد، لیکن در همان سال در جنگی که شرایط سختی برای او داشت به قتل رسید. برادرش یوناتان جنگ را شجاعانه ادامه داد، لیکن او نیز در عکا به قتل رسید (۱۴۳). تنها بازمانده برادران، شمعون، به کمک روم موفق شد استقلال یهودا را به دمتریوس دوم بقبولاند (۱۴۲). طبق فرمان عمومی، شمعون به سمت ربن اعظم و سردار کل منصوب شد و، چون این سمتها شروع عصر جدیدی دانستند و با ضرب سکههای احیای قهرمانی کشور یهود را اعلام کردند.

فصل بیست و پنجم

مصر و مغرب زمین

۱- نام پادشاهان

کوچکترین، ولی غنیترین، سهم الارث اسکندر به تواناترین و با فراست ترین سردار او واگذار گردید.

بطلمیوس، پسر لاگوس، از روی وفاداری خاص خودش و شاید برای اینکه به آن وسیله قدرت و حکومت خود را اثبات کند جسد پادشاه متوفی را با خود به ممفیس آورد و در آنجا با تابوتی طلایی دفن کرد. (۱)

نیز طائیس، معشوقه اسکندر، را همراه آورد و با وی عروسی نمود و از او صاحب دو پسر شد. بطلمیوس سربازی بود ساده و گستاخ که احساساتی شدید و در عین حال مغزی متفکر داشت. در حالی که سایر وارثین اسکندر نیمی از عمرشان را در اندیشه سلطنت بی مدعا صرف جنگ کردند، بطلمیوس خویشتن را وقف تقویت موقعیت خود در کشوری بیگانه و توسعه کشاورزی، تجارت، و صنعت مصر نمود. نیروی دریایی نیرومندی برای مصر ساخت و این کشور را همان قدر در مقابل حملات دریایی مصون ساخت که طبیعت در خشکی آن را تقریباً غیر قابل تسخیر نموده بود. ضمناً از رودس و اتحادیه‌ها پشتیبانی کامل نمود تا استقلال خود را از مقدونیه حفظ کنند، و بدین ترتیب لقب سوتر [نجات

۱- بطلمیوس دوم ملقب به فیلادلفوس [محبوب پدر] این تابوت را به اسکندریه انتقال داد. بطلمیوس کوکس طلاهای آن را برای مصرف خود آب کرد و بقایای جسد اسکندر را در تابوتی شیشه ای نهاد.

دهنده] یافت. او، فقط هنگامی که پس از هجده سال کار و مشقت اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور را ثبات بخشید، خویشتن را شاه نامید (۳۰۵ ق.م). به دست او و جانشینش، یونانیان مصر تسلط خود را بر کورنه، کرت، سیکلاد، قبرس، سوریه، فلسطین، فنیقیه، ساموس، لسبوس، ساموتراس، و هلسپونتوس برقرار کردند. در پیری و فراغت، تفسیرهایی از لشکرکشیهای خود نوشت که به نحو شگفت آوری حقیقی بودند، و در سال ۲۹۰ کتابخانه و موزه ای ساخت که موجب شهرت اسکندریه شد.

در ۲۸۵، که ۸۲ سال داشت و احساس می کرد توانایی سلطنت ندارد، پسر دومش بطلمیوس فیلادلفوس را به شاهی برگزید، حکومت را به وی داد، و در دربار او چون یکی از اتباعش جایی برای خود برگزید. دو سال بعد درگذشت. تا آن وقت، دلتا و دره حاصلخیز نیل ثروت بیکرانی به خزانه شاهی ریخته بود. بطلمیوس اول، در اوایل کار خود، برای اینکه ناهاری به دوستان خود بدهد، مجبور شده بود ظروف نقره و فرشهای آنها را عاریه کند؛ بطلمیوس دوم، در ضیافتی که به مناسبت تاجگذاری خود داد، دو میلیون و پانصد هزار دلار خرج کرد.

فرعون جوان، از پیروان فلسفه لذت طلبی، مصمم بود که از زندگی حداکثر لذت را ببرد. وی مردی بود شکمخواره که هر لحظه با زنی می گذراند و زن خود را طرد کرد و بالاخره با خواهرش آرسینوئه ازدواج نمود. ملکه جدید بر امپراطوری شوهر حکومت می کرد و جنگهایش را اداره می نمود، در حالی که بطلمیوس دوم بر آشپزان و دانشمندان درباری سلطنت می کرد. به تبعیت از پدرش، مهمانان نامداری از جمله شاعران، بزرگان، دانشمندان، منقدان، عالمان، فیلسوفان، و هنرمندان زیادی به مصر دعوت کرد و پایتختش را با معماری به سبک یونان زینت داد. در مدت سلطنت طولانی او، اسکندریه پایتخت ادبی و علمی مدیترانه شد و ادبیات اسکندریه چنان نضجی یافت که دیگر تکرار

نگردید. با این وجود، فیلادلفوس در پیری خوشبخت نبود؛ نقرس و نگرانیهایش با افزایش ثروت و قدرتش افزون گردید. روزی کنار پنجره کاخش ایستاده بود و به بیرون می نگریست، فقری را دید که براحتی روی ماسه‌های بندر زیر آفتاب دراز کشیده است؛ متأثر شد و به حال او غبطه خورد و گفت: (افسوس که من از جمله اینان متولد نشدم!) بقرار از ترس مرگ، به دنبال اکسیر جادویی حیات ابدی، دست به دامن دانش کاهنان مصری بود.

بطلمیوس موزه و کتابخانه اسکندریه را به درجه‌ای توسعه داد و پول صرفشان کرد که بعدها او را مؤسس آنها نامیدند. در ۳۰۷، دمتریوس فالرومی، که از آتن تبعید شده بود، در مصر سکونت گزید. ده سال بعد او را در دربار بطلمیوس اول می یابیم. شاید همو بود که به بطلمیوس سوتر پیشنهاد کرد که با تأسیس یک موزه، یا خانه علم و هنر که با دانشگاه‌های آتن رقابت کند، پایتخت را مشهور و خاندان سلطنتی را سرافراز سازد.

دمتریوس، که گویا از کوشش ارسطو در گرد آوردن و طبقه بندی کتابها و معلومات بشری و حیوانات و گیاهان و نوع حکومتها الهام گرفته بود، توصیه کرد تعدادی بنا بسازند که نه تنها جای مقدار زیادی کتاب داشته باشد، بلکه دانشمندانی را که حاضر باشند عمر خود را وقف تحقیق کنند در خود جای دهند. این نقشه جلب نظر بطلمیوس اول و دوم را کرد؛ پول لازم تهیه شد، و بتدریج دانشگاه جدیدی نزدیک کاخهای سلطنتی به وجود آمد. در این دانشگاه اطاق بزرگی که دانش پژوهان در آنجا غذا می خوردند، اطاق درس، حیاط، رواق، باغ، رصد خانه، و کتابخانه بزرگی قرار داشت. مدیر مؤسسه در حقیقت یک روحانی بود، زیرا آن را رسماً به الهه شعر و ادب هدیه کرده بودند. در این موزه چهار گروه محقق زندگی می کردند: منجمان، نویسندگان، ریاضیدانان، و پزشکان. جملگی این مردان یونانی بودند و همه از خزانه سلطنتی حقوق می گرفتند. وظیفه آنان تدریس نبود بلکه این بود که تحقیق، مطالعه، و تجربه کنند.

بعدها چون تعداد شاگردان زیاد شد، اعضای موزه موظف شدند که تدریس نیز بنمایند، ولی مؤسسه تا به آخر یک مرکز مطالعات عالی، و نه یک دانشگاه، باقی ماند. تا آنجا که ما می دانیم، این اولین مؤسسه ای بود که دولتها برای پیشرفت علم و ادبیات تأسیس کرده بودند. تأسیس آن خدمت ممتازی است که خاندان بطالسه و شهر اسکندریه به تاریخ تمدن نموده اند.

بطلمیوس فیلادلفوس، پس از یک سلطنت دراز و توأم با برکت، در سال ۲۴۶ بدروود زندگی گفت.

بطلمیوس سوم، ملقب به ائوئرگتس [نیکوکار]، تحوطمس سوم دیگری بود که قصد فتح خاور نزدیک را داشت. ساردیس و بابل را گرفت، تا هند پیش رفت، و چنان صدمه ای به تشکیلات امپراطوری سلوکیها زد که با یک ضربه روم از پا در آمدند. در اینجا به دنبال گزارش جنگهای او نخواهیم رفت، زیرا اگرچه در جزئیات هر سعی و کوششی جذبه و هیجان خاصی نهفته است، در علل و نتایج آنها ابدیت ملال آوری هست. بحث درباره چنین تاریخی، پرداختن به تغییرات و انقلاباتی است که در صحنه قدرت پیش می آید و مآلا کار بی ارزشی است، زیرا در این میدان پیروزیها و شکستها یکدیگر را باطل کرده، حاصل آنها جز صفر پر طنینی بیش نیست. همسر جوان او به نام برنیکه، در سپاسگزاری از موفقیتهای شوهر، حلقه ای از گیسوی خود را به خدایان اهدا کرد؛ شاعران این حکایت را مشهور ساختند، و منجمان با نامگذاری یکی از افلاک به نام ذوائب برنیکه تحسین و تمجید از او را به آسمانها بردند.

بطلمیوس چهارم، ملقب به فیلوپاتور [پدر دوست]، چنان عشقی به پدر داشت که جنگها و فتوحات او را تقلید کرد. لیکن پیروزی او بر آنتیوخوس سوم در رافیا (۲۱۷) با سربازان بومی انجام شد، که اولین استفاده بطالسه از سربازان مصری بود. از آن به بعد، سربازان مصری که مسلح شده، و به نیروی خود واقف شده بودند، به در هم شکستن تسلط یونانیها بر دره نیل آغاز کردند. فیلوپاتور

خویشتن را به عیش و عشرت تسلیم کرد، بیشتر اوقات خود را در کشتی بزرگ تفریحی خود می‌گذراند، مستی و شراب را به مصر برد، و تقریباً به خودش مشتبّه ساخت که از اخلاف دیونوسوس است. در سال ۲۰۵، همسرش به دست رفیقه او کشته شد و چندی بعد خودش نیز درگذشت. در آشوبی که متعاقباً روی داد، کم مانده بود که فیلیپ پنجم مقدونی و آنتیوخوس سوم سلوکی مصر را شقه کرده ببلعند؛ ولی روم که با بطلمیوس دوم قرارداد دوستی بسته بود، وارد میدان شد، فیلیپ را شکست داد، آنتیوخوس را فراری داد، و مصر را تحت الحمايه روم ساخت (۲۰۵).

II- سوسیالیسم در حکومت بطالسه

رویهمرفته جالبترین جنبه حکومت بطالسه در مصر تجربه ای است که این خاندان در زمینه سوسیالیسم دولتی کردند. مالکیت پادشاهان بر اراضی مدتها رسم مقدسی در مصر بود؛ فرعون که هم خدا و هم پادشاه بود حقوق کامل نسبت به زمین و محصول آن داشت. فلاح برده نبود، ولی حق نداشت بدون اجازه دولت زمین را ترک کند و ملزم بود که قسمت بیشتر محصول را به دولت بپردازد. بطالسه این نظام را پذیرفتند، و با ضبط زمینهای وسیعی که تحت سلطنت خاندانهای قبلی متعلق به نجبا و کاهنان مصری بود، آن را توسعه دادند. دستگاه دیوانسالاری وسیعی از مباحثان دولتی، به پشتیبانی مستحفظان مسلح، تمام مصر را مانند ملک وسیعی اداره می کردند. این مأمورین تقریباً به کلیه کشاورزان دستور می دادند که بر چه زمینی چه محصولی کشت کنند. دولت هر لحظه می توانست زارع و حیواناتش را برای استخراج معادن، ساختمان، شکار، و بنای جاده و کانال به بیگاری ببرد. خرمن را با مقیاسهای دولتی اندازه می گرفتند، کاتبان ثبت می کردند، در محلی که دولت تعیین می کرد می کوبیدند، و به وسیله کاروانی از فلاحین بارکش به انبارهای غله سلطان حمل می کردند. در این وضع استثنائیهایی نیز بود: بطالسه به کشاورز اجازه می دادند که مالک خانه و باغ خودش باشد، شهرها به دست مالکیت خصوصی بود، و سربازانی که، به پاداش خدمت، صاحب زمین می شدند حق داشتند آن را اجاره دهند. لیکن این نوع اجاره دادن حدودی داشت، مثلاً تنها به کسی می شد زمین را اجاره داد که آن را فقط به کشت مو، زیتون، و میوه اختصاص دهد. از آن گذشته، حق توارث در کار نبود و پادشاه هر وقت می خواست می توانست

مالکیت را لغو کند. چون نیروی انسانی و مهارت یونانی بود که وضع این زمینهای (اشتراکی) را بهبود می بخشید، تقاضای انتقال زمین از پدر به پسر از راه توارث دامنه گرفت. در قرن دوم عملاً این حق داده شد، ولی البته عمل هنوز قانونی نبود، فقط در قرن آخر قبل از میلاد بود که قانون هم آن را رسماً شناخت، و تحول عادی مالکیت عمومی به مالکیت خصوصی انجام یافت.

بدون شک شرایط کشت در مصر طوری بود که این نظام سوسیالیستی را به وجود آورد. در واقع برای کشاورزی در این سرزمین، همکاری و وحدت عمل بیشتری در فضا و مکان لازم بود، و مالکیت خصوصی قادر نبود چنین شرایطی را به وجود بیاورد. مقدار و کیفیت محصول بستگی به مقدار آبی داشت که سیل می آورد و سرعت و دقتی که در آبیاری و زهکشی زمین مبذول می شد؛ طبعاً در این امور نظارت دولت لازم می بود. مهندسان یونانی که در خدمت دولت بودند فرایندهای سنتی را بهبود بخشیده، زراعت علمی و عمقی بیشتری معمول ساختند. چرخ چاه قدیمی متروک شد، و به جای آن چرخ جدیدی به کار افتاد که گاهی دوازده متر قطر داشت و به داخل آن سطلهایی آویزان بود. در هر گردش سطها، یکی بعد از دیگری، به آب می رسیدند، پر می شدند، بالا می آمدند، و آب خود را در استخری خالی می کردند. از این هم بهتر پیچ ارشمیدس و تلمبه کتسیبیوس (۱) بود که آب را با چنان سرعتی بالا می کشید که تا قبل از حکومت بطالسه سابقه نداشت. تمرکز اداره امور اقتصادی کشور در دست دولت، و نهاد کار اجباری، اقدامات عام المنفعه بزرگی را، از قبیل ایجاد سیل گیرها، راهها، تأسیسات آبیاری، و ساختن بناهای مختلف ممکن ساخت؛ و هم بدین ترتیب بود که راه برای شاهکارهای مهندسی در روم باز شد. بطلمیوس دوم دریاچه موریس را خشک کرده، بستر آن را تبدیل به زمین حاصلخیز وسیعی به

منظور توزیع بین سربازان نمود. در سال ۲۸۵، کانال سوئز را، که نیل را از نزدیک هلیوپولیس به دریای سرخ وصل می کند، تجدید بنا کرد.

فرعون مصر، نخو، و داریوش اول آن را دوباره ساخته بودند، ولی هر دوبار شنهای متحرک مسدودش ساخته بود؛ چنانکه یک قرن بعد دوباره مسدود شد.

صنعت نیز تحت شرایط مشابهی اداره می شد. دولت نه تنها مالک معادن بود، بلکه یا خودش آنها را استخراج می کرد یا کانه را ضبط می نمود. بطالسه ذخایر طلای گرانبهائی در نوبه کشف کردند، و سکه طلای ثابتی داشتند. معادن مس قبرس و سینا متعلق به ایشان بود، و انحصار روغن گیاهی و حیوانی را داشتند. دولت مقدار زمینی را که هر سال به کشت دانه‌های روغنی اختصاص می یافت تعیین می کرد، محصول را به نرخ خودش می خرید، در کارخانه‌هایی که با نیروی بردگان می چرخیدند روغن کشی می نمود، آن را به نرخ که خود تعیین می کرد به فروشندگان جز می فروخت، و با تعیین مالیاتهای گمرکی گزاف رقابت خارجی را بی اثر می ساخت. عایدی دولت بین هفتاد تا سیصد درصد بود.

ظاهراً دولت در معادن نمک، کربنات دوسود (که به جای صابون مصرف می شد)، ادویه خوشبو (که می سوزانند)، پاپیروس (کاغذ)، و کارخانه‌های نساجی نیز ترتیبات مشابهی داشت. چند کارخانه نساجی خصوصی هم دایر بود، ولی مالکان مجبور بودند محصول خود را به دولت بفروشند. صنایع کوچک در دست مالکان خصوصی باقی ماند، دولت فقط به آنها پروانه داده، بر کار آنها نظارت می کرد، قسمت اعظم محصول را به قیمت ثابتی می خرید، و بر آنها به نفع خزانه سلطنتی مالیات می بست. صنایع دستی به دست اصنافی قدیمی بود که حرفه شان موروثی بود، و اعضای آنها مجبور به سکونت در محل و حتی خانه خود بودند. صنایع پیشرفت خوبی کرده بود و کالسکه، اثاث خانه، وسایل سفالی، و وسایل آرایش به وفور تولید می شد.

اسکندریه در شیشه سازی و بافتن کتان تخصص و شهرت داشت. اختراعات

در هیچ زمانی، مگر بعدها در امپراطوری روم، به حد مصر بطالسه نرسیده بود. پیچ، چرخ، ماسوره، چرخ ضامن دار، وقرقره همگی به کار می رفتند؛ و شیمی رنگرزی به مرحله ای از پیشرفت رسیده بود که پارچه را در معرض عوامل مختلف قرار می دادند که پس از بیرون آوردن از یک رنگ رنگهای ثابت مختلفی پیدا می کرد.

به طور کلی صنایع اسکندریه را برده‌ها می گردانند، زیرا دستمزد ناچیزشان به بطالسه اجازه می داد که محصولات آنان را در بازارهای خارجی ارزانتر از سایرین بفروشد.

نظارت و تنظیم تجارت کلاً در دست دولت بود. تجار خرده فروش همه نماینده دولت بودند و امتعه دولتی را توزیع می کردند. تمام راه‌های کاروانرو و راه‌های آبی متعلق به دولت بود. بطلمیوس دوم شتر را به مصر برد و کاروانسراهایی برای قافله‌های شتر از شمال به جنوب بساخت؛ کار قافله‌ها فقط انجام ارتباطات دولتی بود که تقریباً شامل کلیه ارتباطات بازرگانی کشور می شد. رودخانه نیل پر از وسایل حمل و نقل باری و مسافری بود که تحت نظارت دولت ظاهراً به دست بازرگانی بخش خصوصی اداره می شد.

بطالسه، برای کشتیرانی در دریای مدیترانه، بزرگترین ناوگان بازرگانی زمان را که تا حدود سیصد تن بار می برد تشکیل دادند. انبارهای اسکندریه تجارت جهانی آن روز را به خود جلب می کرد و باراندازهای دو طرفه آن موجب رشک سایر شهرها بود. فانوس دریایی آن یکی از عجایب سבע به شمار می رفت. (۱)

۱- سوستراتوس کنیدوسی این فانوس را با هزینه‌ای برابر با هشتصد تالنت (حدود ۲۴۰۰/۰۰۰ دلار) برای بطلمیوس دوم طراحی کرد. هر طبقه از طبقات آن عقبتر از طبقه پایین ساخته شده بود و بر روی هم صد و بیست و دو متر ارتفاع داشت؛ روکار آن مرمر سفید بود و مجسمه‌هایی از مرمر و برنز به آن زینت می داد؛ قبه آن بر ستونهایی قرار داشت و چراغ بر آن قبه قرار می گرفت و بالای قبه مجسمه ای از پوسیدون بود به ارتفاع ۶/۵ متر. نور آن «»»»

مزارع، کارخانه‌ها، و کارگاه‌های مصری مازاد قابل ملاحظه ای داشتند که تا بازارهای چینی در شرق، بازارهای افریقای مرکزی در جنوب، و بازارهای روسیه و جزایر بریتانیایی در شمال مشتری داشت.

کاشفان مصری تا زنگبار و سومالیلند کشتیرانی می کردند و داستانهایی از زندگی انسانهای غارنشین باستانی، که در سواحل شرقی افریقا می زیستند و از غذاهای دریایی و شترمرغ و هویج و ریشه گیاهان تغذیه می کردند، به جهانیان نقل می کردند. برای در هم شکستن تسلط اعراب بر تجارت هند و خاورمیانه، کشتیهای مصری از نیل مستقیماً به هند می رفتند. در اثر تشویق عاقلانه بطالسه، اسکندریه بندر مهم بارگیری امتعه خاورمیانه برای بازارهای مدیترانه گردید.

نضج بازرگانی و صنعت را تسهیلات عالی بانکداری تسریع می کرد. معامله جنسی، که یادگار دوره کهن مصر بود، تا حدودی برقرار بود، و غله موجود در خزانه‌های شاهی به عنوان پشتوانه بانکی به کار می رفت، ولی دیگر به حساب گذاشتن و بیرون کشیدن و نقل و انتقال غله به جای اینکه عملاً انجام شود روی کاغذ صورت می گرفت.

علاوه بر مبادله کالا، که تا حدی تعدیل شده بود، اقتصاد پولی پیچیده ای نیز در جریان بود. بانکداری در انحصار دولت بود، ولی عملیات آن ممکن بود به مؤسسات خصوصی واگذار شود. صورتحسابها را با برات به بانکها می پرداختند و بانکها پول را به تنزیل می دادند و حسابهای خزانه شاهی را می پرداختند. بانک مرکزی اسکندریه در تمام شهرهای مهم شعبه داشت. هرگز در تاریخ مدون

«...» با سوزاندن چوبهای صمغدار تأمین می شد، و شاید با آینه‌های محدب این نور منعکس می گردید. از فاصله شصت و یک کیلومتری دیده می شد. ساختمان این بنا به سال ۲۷۹ ق م پایان یافت، و در قرن سیزدهم میلادی منهدم گردید. جزیره فاروس که جایگاه این فانوس بود، اکنون رسالتین خوانده می شود و بخشی است از اسکندریه؛ جایگاه فانوس زیر آب دریا فرو رفته است.

سابقه ندارد که کشاورزی، صنعت، تجارت، و مالیه چنین به سرعت توسعه یافته، یک شکل و غنی شده باشد.

اربابان و آنهایی که از این نظام استفاده می‌بردند یونانیان آزاد پایتخت بودند. در رأس همه فرعون خدا شاه بود. از نظر یونانیهای ساکن مصر، بطلمیوس واقعاً یک (سوتر) [نجات دهنده] و (اثوئرگتس) [نیکوکار] بود؛ در دستگاه اداری به آنها هزاران سمت داده بود؛ به علاوه، امکانات اقتصادی بینهایت و تسهیلات بی نظیر معنوی برای آنها فراهم ساخته بود و در دربار ثروتمند خود منبع و مرکزی برای زندگی اجتماعی پر تجملی برای آنها گردآورده بود. از آن گذشته، پادشاه مستبد مطلق نبود. میراث فرهنگ مصری با قانون یونانی ممزوج شده، نظام قانونگذاری خاصی به وجود آورده بود که قوانین آتنی را اقتباس کرده، جز در مورد آزادی، هر جنبه آن را اصلاح می‌کرد و به کار می‌برد. فرمانهای شاه قدرت قانونی کامل داشت، ولی شهرها نیز تا حد قابل ملاحظه ای خودمختار بودند؛ مصری و یونانی و یهود هر کدام تحت نظام قانونی خود می‌زیستند، قاضیان خود را انتخاب می‌کردند، و به دادگاه‌های خود شکایت می‌بردند. نوشته ای که در تورین به دست آمده، یکی از دادخواستهایی است که در دادگاه‌های اسکندریه مطرح شده بود. در این دادخواست، مورد دعوا بدقت تشریح شده، شواهد امر بدقت عرضه گردیده، سوابق موضوع، خلاصه شده، و حکم نهایی در کمال بیطرفی قضایی صادر شده است. نوشته‌های دیگری نیز از وصیتنامه‌های اهالی اسکندریه به دست آمده که قدمت اشکال قانونی را نشان می‌دهد: (این است وصیتنامه پیسیاس لوکیایی فرزند فلانی که از روی سلامتی و نیت کامل...) حکومت بطالسه در دنیای هلنیستی بهترین و مجهزترین تشکیلات را داشت. این حکومت وضع ملی خود را از مصر و ایران و وضع شهری خود را از یونان گرفته، سپس به امپراطوری روم انتقال داد. کشور به استانهایی تقسیم شده بود

که هر یک را مأمور انتصابی شاه اداره می کرد. تقریباً تمام این مأموران یونانی بودند. نظر اسکندر، که یونانی و شرقی و مصری در شرایط مساوی با هم زندگی می کنند، چون سودی نداشت به دست فراموشی سپرده شد و دره نیل عملاً سرزمینی بود مغلوب شده. مباشران یونانی اسلوب و مدیریت جدیدی در حیات اقتصادی مصر وارد کرده، ثروت ملی را بسیار افزایش داده بودند؛ منتهی آنچه می افزودند خودشان برمی داشتند. دولت قیمتهای گزافی به محصولات که خود زیر نظارت داشت گذاشته بود، و با دیواری از تعرفه های گمرکی جلوی رقابت را می گرفت. در نتیجه، روغن زیتون که در دلس به بیست و یک دراختما به فروش می رفت، در اسکندریه پنجاه و دو دراختما قیمت داشت. دولت، در همه جا، اجاره، مالیات، حق گمرک، باج، و حتی کار و جان مردم را می گرفت. کشاورز برای حق نگهداری علوفه، و چراندن چهارپایان خود در مراتع عمومی به دولت باج می داد. باغداران یک ششم و در زمان بطلمیوس دوم نصف محصول خود را به دولت می دادند. همه کس، جز سربازان و کشیشان و مأموران دولتی، مالیات سرانه می دادند. به نمک، اسناد قانونی، و ارث مالیات تعلق می گرفت. از مال الاجاره ده درصد، از فروش ده درصد، و از ماهیگیری در آبهای مصر بیست و پنج درصد مالیات گرفته می شد. از مال التجارهای که از دهی به شهر می رفت، یا در سواحل نیل حرکت می کرد عوارض اخذ می شد. در تمام بنادر مصر به صادرات و واردات عوارض گمرکی سنگینی تعلق می گرفت. برای حفظ نیروی دریایی، فانوس دریایی، خوش خلق نگهداشتن پزشکان و پلیس، و خریدن تاج زرین برای هر یک از سلاطین جدید نیز مالیات مخصوصی گرفته می شد؛ از هیچ چیز که خزانه دولت را پر کند دریغ نمی شد. به منظور نگهداشتن حساب کلیه محصولات، درآمدها، و مبادلات بازرگانی قابل اخذ مالیات، دولت دسته دسته منشی و حسابدار نگاه می داشت، و نظام گستردهای برای ثبت نام افراد و املاک به وجود آورده بود. برای جمع آوری مالیات از متخصصین استفاده می شد، بر

عملیات اجرایی نظارت می شد، و دارایی افراد به عنوان ضمانت در اختیار گرفته می شد تا مالیاتشان را بپردازند. کل درآمد بطالسه، چه جنسی و چه نقدی، شاید بزرگترین درآمدی بود که دولتی از هنگام سقوط امپراطوری ایران تا تشکیل امپراطوری روم گردآورده بود.

کامر ضامن خانی

III - اسکندریه

قسمت اعظم این ثروت به اسکندریه می آمد. مراکز استانها و چند شهر دیگر نیز پررونق بودند؛ خیابانهایشان سنگفرش بود و روشنایی داشت، افراد تحت حمایت پلیس بودند، و آب به فراوانی عرضه می شد. ولی هیچ یک از شهرها از حیث (مدرن) بودن به پای اسکندریه نمی رسید. استرابون در قرن اول میلادی شرح می دهد که شهر پنج کیلومتر طول و یک کیلومتر و نیم عرض داشت. پلینی طول دیوار آن را بیست و پنج کیلومتر می داند. دینوکراتس رودسی و سوستراتوس کنیدوسی طرح شهر را بر مستطیلی ریخته بودند که خیابان مرکزی آن به عرض سی متر از شرق به غرب می رفت و خیابان عریض دیگری آن را از شمال به جنوب قطع می کرد. هر دوی این خیابانها، و شاید بعضی دیگر، در شب کاملاً روشن بودند، و در روز زیر سایه ستونهای سرپوشیده ای، که کیلومترها پشت هم قرار داشتند، خنک می شدند. این دو شریان شهر را چهار قسمت می کردند: قسمت جنوبی، راکوتیس، مصری نشین بود؛ قسمت شمال شرقی محل سکونت یهودیان بود؛ قسمت جنوب شرقی، یا بروخثوم، شامل قصرهای سلطنتی، موزه، کتابخانه، مقبره های بطالسه، مقبره اسکندر ((هتل دزانوالید (۱)) آن زمان)، زرادخانه، معابد اصلی یونانی، و تعداد زیادی پارک وسیع بود. یکی از پارکها رواقی داشت به طول دویست متر، و دیگری دارای باغ وحش سلطنتی بود.

۱- بنای بزرگی در پاریس جنوب رودخانه سن، که مقبره ناپلئون در آن قرار دارد. در اصل، به عنوان آسایشگاهی برای سربازان معلول بنا شده بود. (۱۶۷۰). م.

در مرکز شهر، ادارات، انبارهای دولتی، دادگستری، ژیمنازیوم، و هزاران مغازه و بازار قرار داشت. در خارج از دروازه‌ها یک میدان ورزش، یک میدان اسب سواری، یک آمفی تئاتر، و یک قبرستان وسیع به نام نکروپولیس (شهر مردگان) بنا شده بود.

در امتداد ساحل محله‌های مخصوصی برای شاه و استراحت بود. سد یا پلی در بند ساخته بودند که شهر را به جزیره فاروس وصل می کرد؛ و بدین ترتیب، بندرگاهی دو طرفه ایجاد کرده بودند. این سد را، چون هفت ستادیوم (۱) طول داشت، هپتاستادیوم می نامیدند. در پشت شهر دریاچه مارئوتیس قرار داشت که بندرگاه‌ها و مخرجهایی برای حمل و نقل رود نیل داشت. در همینجا بود که بطالسه قایقهای تفریحی خود را نگاه می داشتند و اوقات فراغت را صرف می کردند. (۲) جمعیت اسکندریه در دویست سال قبل از میلاد، مانند شهرهای بین المللی امروز، مختلط بود: بین چهارصد تا پانصد هزار مقدونی، یونانی، مصری، یهودی، ایرانی، آناتولیایی، سوریهای، عرب، و سیاهپوست در آنجا می زیستند. (۳) رواج تجارت باعث ازدیاد مردم کاسب پیشه شد، و شهر بین المللی اسکندریه را پر از داد و قال تجار و کسبه ای کرد که سعی می کردند داد و ستد را از دست هم بربایند و تعصبی هم در صداقت نداشتند. تاج سر همه مقدونیها و یونانیها بودند که در چنان تجملی می زیستند که موجب حیرت سفیران رومی بود که در سال ۲۷۳ به آن شهر رفته بودند. آتنایوس از خوراکیها و مشروبهای گفتگو می کند که بر میزها و جهاز هاضمه طبقه اربابان سنگینی می کرد، و

۱- واحد طول در یونان قدیم، حدود ۱۸۵ متر. م.

۲- از اسکندریه باستانی جز چند سرداب و ستون باقی نمانده است. باقیمانده‌های آن درست زیر شهر فعلی است و لذا خرج حفاری در آن منطقه گران می شود. شاید هم باقیمانده‌ها زیر سطح آب فرو رفته باشد؛ بعضی از قسمتهای آن شهر قدیمی را آبهای مدیترانه پوشانده است.

۳- جمعیت اسکندریه به سال ۱۹۲۷ پانصد و هفتاد هزار نفر بود.

هروداس می نویسد: (اسکندریه شهر آفرودیت است و همه چیز از ثروت، ورزشگاه، ارتش بزرگ، آسمان صاف، نمایشگاه‌های عمومی، فیلسوفان، ظروف قیمتی، جوانان خوبروی، خاندان سلطنتی خوب، آکادمی علوم، شراب عالی، و زندهای خوشگل در آن یافت می شود) شاعران اسکندریه ای ارزش ادبی بکارت را کشف کردند، و داستان نویسهایش آن را موضوع و انتهای دردناک داستانهای بسیاری نمودند. لیکن شهر به سخاوت زندهایش و تعداد (دختر خواننده‌ها)یش مشهور بود. پولوبیوس شکوه می کند که بهترین خانه‌ها در اسکندریه متعلق به زنان روسپی بود. زندهای تمام طبقات آزادانه در خیابانها می گشتند، از دکانها خرید می کردند، و با مردها آمیزش داشتند. بعضی از آنها در ادبیات و دانش شهرت یافتند. ملکه‌ها و خانمهای دربار مقدونی، از آرسینوئه ملکه بطلمیوس دوم گرفته تا کلئوپاترا معشوقه آنتونیوس عملاً در سیاست دخالت می کردند و با جنایت‌هایشان بیش از عشق به سیاست خدمت می کردند؛ با این وصف آن قدر دلربایی داشتند که مردان را به دلاوریهای بیسابقه ای، لاقل در شعر و نثر، وادارند، و به اجتماع اسکندریه وقار و نفوذ زنانه ای بخشیدند که در یونان باستان بیسابقه بود.

شاید یک پنجم جمعیت اسکندریه یهودی بود. حتی در حدود قرن هفتم ق م نیز مصر یهودینشین بود؛ بسیاری از بازرگانان یهودی در آغاز فتوحات ایران به خاک مصر آمده بودند. اسکندر مهاجرت یهودیان به اسکندریه را تشویق کرد، و به قول یوسفوس به آنها حقوق اقتصادی و سیاسی مساوی با یونانیان داد.

بطلمیوس اول، پس از فتح اورشلیم، هزاران اسیر یهودی را با خود به مصر برد، ولی جانشینش مجدداً آنها را آزاد کرد، ولی، در عین حال، از یهودیان ثروتمند دعوت کرد که در اسکندریه خانه بسازند و تجارتخانه باز کنند. در آغاز دوره مسیحی یک میلیون یهودی در مصر بودند. تعداد زیادی از آنها در کوی یهودیان در پایتخت زندگی می کردند. این کوی انحصاری یهودیان نبود و آنها

آزاد بودند هر کجا که بخواهند، جز محله بروخئوم که خاص مأموران دولتی و خدمه آنها بود، زندگی کنند. یهودیان شورای خویش را انتخاب کرده، آیین مذهبی خود را اجرا می کردند. در سال ۱۶۹، اونیاس سوم، ربن اعظم یهود، کنیسه بزرگی در لئونتوپولیس، در حومه اسکندریه، ساخت، و بطلمیوس ششم که دوست شخصی او بود درآمد هلیوپولیس را برای نگهداری و مخارج آن معبد تخصیص داد. از این کنیسه‌ها به عنوان مدرسه، محل سخنرانی، و جایگاه مراسم مذهبی استفاده می شد. بدین دلیل یهودیان یونانی زبان آنها را سوناگوگای (محل شورا یا محل اجتماع) می خواندند. از آنجایی که تعداد معدودی از یهودیان مصر پس از دو یا سه نسل زندگی کردن در آنجا هنوز هم زبان عبری می دانستند، هنگام وعظ، خواندن تورات را با تفسیرهایی به یونانی همراه می کردند. از این مراسم اولین شکل مراسم مذهبی کاتولیکها (قداس) به وجود آمد. اختلافات مذهبی و نژادی توأم با رقابتهای اقتصادی در آخر این دوره یک نهضت ضد یهود در اسکندریه به وجود آورد. هم یونانیان و هم مصریها به وحدت کلیسا و حکومت عادت کرده بودند، و نسبت به استقلال فرهنگی یهودیان حسادت می ورزیدند. علاوه بر این، رقابت صنعتگر و کاسب یهودی را احساس کرده، به نیرو، پشتکار، و مهارت او رشک می بردند؛ چون روم اقدام به وارد کردن گندم مصری کرد، کشتیهای یهودیان بود که آن را از اسکندریه حمل می کردند. یونانیان که در مساعی خود به منظور هلنیستی کردن یهودیان مغلوب موفق نشده بودند، از این می ترسیدند که مبدا در آینده گرفتار اجتماعی شوند که اکثریت آن شرقی پر زاد و ولد باشد. بنا بر این قانون پریکلس را زیر پا گذارده، شکایت می کردند که قانون یهود آنها را از برون همسری منع کرده، و ایشان اغلب با خارج از دین ازدواج نمی کنند. نوشته‌های ضد یهود افزایش یافت. منتحو، تاریخ‌نویس مصری، موضوع اخراج یهودیها از مصر را در قرن‌ها پیش به علت ابتلا به بیماری جذام تجدید مطلع کرد. احساسات تحریک

آمیز هر دو طرف افزایش یافت تا اینکه در قرن اول دوره مسیحی به خشونت نابود کننده ای گرایید.

یهودیان با تمام قوا می کوشیدند تا آتش انزجار مردم را نسبت به کناره گیری اجتماعی و موفقیتهای خود فرو نشانند. گرچه مذهب خود را حفظ کرده بودند، به یونانی گفتگو می کردند، ادبیات یونانی را خوانده به آن زبان می نوشتند، و کتابهای مقدس و تاریخی خود را به آن زبان ترجمه می کردند. برای آشنا ساختن یونانیان با رسوم مذهبی یهود، و به منظور فراهم ساختن امکان خوانده شدن متون مذهبی توسط یهودیانی که عبری نمی دانستند، گروهی از دانشمندان یهودی اهل اسکندریه، احتمالاً هنگام سلطنت بطلمیوس دوم، تورات را به یونانی ترجمه کردند. پادشاهان بطالسه نیز با این امر موافق بودند، به امید آنکه بستگی یهودیان مصر به اورشلیم نقصان یابد و جریان فرستادن پولهای یهودیان مصر به فلسطین کند شود. افسانه‌هایی موجود است که گفتگو از آن می کنند که بطلمیوس فیلادفوس، بنا به توصیه دمتریوس فالرومی، در سال ۲۵۰، تعداد هفتاد نفر دانشمند یهودی را دعوت کرده بود که از یهودا به مصر آمده اسفار خمسه (۱) را ترجمه کنند. شاه هر کدام از آنها را در اطافی جداگانه در جزیره فاروس منزل داد و تا آخر کار آنها را جدا از هم و بدون تماس با هم نگاه داشت که هر کدام نسخه ای جداگانه تهیه کرده، تحویل بدهند. در آخر کار، تمام هفتاد نسخه لغت به لغت با هم مطابقت داشتند این امر الهام آسمانی کتاب و مترجمان را می رسانید. شاه همه را با هدیه‌های گرانبیشت طلا پاداش داد، و از اینجا نسخه یونانی تورات به نام (ترجمه هفتاد تن) مشهور شد. (۲)

۱- عنوان پنج کتاب اول (عهد قدیم) م.

۲- این داستان بر مبنای نامه ای است که گویا آریستیس نامی در قرن اول میلادی نوشته است. به سال ۱۶۸۴، هادی از دانشگاه آکسفورد ساختگی بودن آن را ثابت کرد.

در هر حال جریان ترجمه هر طور بوده باشد، ترجمه یونانی پنج کتاب اول عهد قدیم در قرن سوم، و کتابهای انبیای آن در قرن دوم ظاهر شده است. این همان کتاب مقدسی بود که فیلون و بولس حواری از آن استفاده کردند.

جریان یونانی کردن بومیان مصر نیز مانند یهودیان به شکست کامل منتهی شد. خارج از اسکندریه، مصریها، مذهب، البسه یا بهتر بگوییم برهنه بودن، و رسم زندگی باستانی خود را کاملاً حفظ کرده بودند.

یونانیها خود را فاتح می دانستند نه همدریف و همنوع، بنابراین هرگز نکوشیدند که آن طرف دلتای نیل شهرهای یونانی به پا کنند، هرگز نکوشیدند زبان محلی را بیاموزند، و از طرف دیگر قوانین آنها ازدواج یونانی با مصری را به رسمیت نمی شناخت. بطلمیوس اول کوشید که با یکی کردن سراپیس و زئوس، خدایان مصری و یونانی، مذاهب یونانی و مصری را متحد کند.

بطالسه بعدی خود را به عنوان خدا برای پرستش مشترک اتباع گوناگون خود معرفی کردند، ولی آن مصریانی که به دنبال منصب و مقام نبودند، به این آیینهای مصنوعی توجهی نمی کردند. کاهنان مصری که ثروت و قدرت خود را از دست داده، برای معیشت خود محتاج عطیه های دولت بودند، صبورانه در انتظار آن بودند که موج یونانی برطرف شود. سرانجام، نه هلنیسم که رازوری بود که اسکندریه را فتح کرد، و مقدمات فلسفه نوافلاطونی و آیینهای نوید دهنده ای را پایه گذاشت که روح مردم اسکندریه را در قرنهایی که نزدیک به پیدایش مسیحیت بود به سوی خود جلب می کردند. اوزیریس، مانند سراپیس، خدای مورد علاقه مصریهای دوران بعدی و بسیاری از یونانیان مصری شد. ایسیس دوباره بین مردم به عنوان الهه طبیعت و زنانگی و مادری محبوبیت یافت. چون مسیحیت پیدا شد، نه روحانیان و نه مردم اشکالی در تبدیل ایسیس به مریم و سراپیس به مسیح ندیدند.

۱۷ - شورش

درسی که سوسیالیسم بطالسه آموخت این بود که حتی دولت هم ممکن است استثمارگر شود. در زمان سلطنت بطلمیوس اول و دوم وضع حکومت نسبتاً خوب بود، تأسیسات مهندسی بزرگی به انجام رسید، وضع کشاورزی پیشرفت کرد، وضع بازار منظم شد، ناظران دولتی در اعمال عدالت و اجحاف تا حدودی اعتدال داشتند، و گرچه مواد و انسان هر دو مورد استثمار قرار می گرفتند، منافع حاصله به مقدار زیادی صرف توسعه و زینت کشور و مخارج فرهنگی می گردید. سه عامل موجب شکست این آزمایش شد. بطالسه جنگهای بسیاری کردند و به نحو روزافزونی درآمد مردم را صرف ارتش و بحریه و جنگ نمودند. پس از فیلادلفوس ناگهان خصلت پادشاهان رو به فساد گذارد، کارشان خوردن و نوشیدن و شهوترانی شد، و اداره دولت را به دست ناکسانی سپردند که تا می توانستند مردم فقیر را می دوشیدند. فکر اینکه استثمار گران خارجی بودند هرگز از خاطر مصریان و کاهنان آنها، که هنوز در اندیشه خوان نعمتی بودند که قبل از تسلط ایرانیها و یونانیها برایشان گسترده بود، محو نشد.

مفهوم سوسیالیسم بطالسه اصولاً تولید وسیع بود نه توزیع دامنه دار. سهم فلاح مصری از محصول خویش فقط آن قدر بود که زنده بماند، نه آن قدر که در کارش تشویق شود یا بتواند خانوادهای تشکیل بدهد.

نسل بعد از نسل این استثمار دولت افزونی یافت. نظام نظارت دقیق دولت در جزئیات امور، چون نگاه بیرحمانه پدری مستبد، غیر قابل تحمل گشت. دولت به دهقان تخم می داد که بکارد؛ سپس او را به زمین می بست تا موعد خرمن برسد. هیچ کشاورزی حق نداشت یک ارزن از محصول خود را به میل خویشتن

مصرف کند تا اینکه تمام بدهیش را به دولت بپردازد. فلاح صبور است، ولی حتی او نیز زیر این فشار شروع به شکایت کرد. در قرن دوم، مقدار زیادی از زمینهای حاصلخیز متروک مانده بود، زیرا هیچ کشاورزی حاضر نبود در آن شرایط کار کند. اجاره دهندگان املاک سلطنتی کسی را نمی یافتند که زمینهای ایشان را بدرود؛ ابتدا کوشیدند بلکه خودشان کشاورزی کنند، ولی از عهده بر نیامدند. نتیجه این شد که صحرا دوباره و بتدریج بر تمدن غالب شد. در معادن طلای نوبه غلامان در زیر فشار زنجیر و شلاق و در شرایط فلج کننده با بدنهای عریان کار می کردند، غذایشان ناچیز بود، هزاران نفر از بی غذایی و خستگی از پا در می آمدند، و تنها واقعه میمون در زندگی‌شان مرگ بود. کارگر عادی روزی یک اوبولوس (نه سنت) مزد می گرفت و کارگر فنی دو یا سه اوبولوس. هر ده روز یک روز استراحت داشتند. شکایات افزون و اعتصابات مکرر می شد: اعتصاب بین معدنچیان، قایق‌رانان، کشتیبانان، دهقانان، کارگران، کاسبان، و حتی ناظران دولتی و پلیس شیوع یافت. این اعتصابات کمتر به منظور ازدیاد دستمزد بود، زیرا رنجبران چنین امیدی را نداشتند، بلکه فقط از خستگی و یأس بود. در گزارشی که از این اعتصابات مانده آمده است که: (ما خسته شده ایم؛ ما فرار خواهیم کرد)؛ مقصود آن است که در معبدی متحصن خواهند شد. تقریباً تمام استثمارگران یونانی، و تمام استثمارشدگان مصری یهودی بودند. کاهنان، مخفیانه، به احساسات مذهبی بومیان متوسل می شدند، در حالی که یونانیها مخالف با هرگونه امتیازی بودند که از طرف دولت به مصریان یا یهودیان داده شود. در پایتخت توده مردم را اعانه‌های دولت و مناظر زیبای خیابانها گول می زد، ولی حق ورود به منطقه کاخهای سلطنتی را که ارتش نیرومندی آن را تحت مراقبت قرار می داد نداشتند و نمی توانستند در کوچکترین امور ملی خود دخالت کنند. سرانجام همین توده‌های پراکنده مردم به جماعت (۱) بدون مسئولیت و افسار گسیخته ای تبدیل شدند. در سال ۲۱۶، مصریها انقلاب کردند

ولی دولت آن را فرو نشاند. در سال ۱۸۹ دوباره انقلاب کردند و این بار طغیان آنها پنج سال طول کشید.

سلاطین بطالسه به زور ارتش نیرومند خود، و اضافه کردن مستمری کاهنان توانستند بر آن انقلاب هم پیروز شوند؛ ولی اوضاع غیر قابل تحمل گشته بود. کشور آن قدر دوشیده شده بود که به خون نشسته بود؛ حتی استثمارگران نیز حس می کردند که چیزی بر جای نمانده است.

شیرازه امور از هر جانب گسیخته شده بود. شاهان بطالسه زشتی و بزه کاری را از حد گذرانده دیوانگی و حماقت را به نهایت رساندند. ازدواجهای بی بند و بار و شتابزده شان موجب از بین رفتن حیثیت آنها بین اتباعشان می شد. عشق به تجمل آنها را برای جنگ و اداره امور دولتی، و برای تفکر سالم، ناتوان کرده بود. بی قانونی و نادروستی، بی لیاقتی، یأس، عدم رقابت و فقدان انگیزه‌های ناشی از مالکیت سال به سال بهره‌وری اراضی را کم می کرد. ادبیات پژمرد، هنر خلاقه از بین رفت، و از بعد از قرن سوم اسکندریه چندان خدمتی در این زمینه‌ها نکرد. مصریها احترامی را که نسبت به یونانیها داشتند از دست دادند، و یونانیها، حتی اگر بتوان تصور کرد که قبلاً برای خودشان احترامی هم قایل بودند، آن را از دست دادند. سال به سال زبان خود را فراموش کرده، به زبان ناصحیحی مخلوط از مصری و یونانی سخن می گفتند؛ به نحوی روزافزون، به تقلید از رسم مصریها، با خواهران خود یا با خانواده‌های مصری ازدواج کرده، در آنها مستحیل شدند. هزاران نفر از ایشان به پرستیدن خدایان مصری پرداختند. در قرن دوم، یونانیها حتی در سیاست نیز تسلط نژادی خود را از دست داده بودند و شاهان بطالسه

۱- mob: در روانشناسی، گروهی از مردم که بشدت دستخوش اعمال و افعال یکدیگرند، و رفتارشان تحت سلطه تلقین و احساسات است نه عقل و خرد. افراد در جماعت در نهایت درجه تلقین پذیری بوده، معمولاً اراده شخصی را از دست می دهند. م.

برای حفظ قدرت خود مذهب و مراسم مصری را اقتباس کرده، بر قدرت کاهنان افزوده بودند. همچنانکه پادشاهان به آسایش و لذت طلبی فرو می رفتند، کاهنان رهبری را به دست می آوردند و سال به سال زمینها و امتیازاتی را که شاهان صدر خاندان از آنها گرفته بودند باز می گرفتند. سنگ نبشته روزتا، مورخ ۱۹۶ قبل از میلاد، مراسم تاجگذاری بطلمیوس پنجم را شرح می دهد که عیناً اقتباس از تشریفات مصری است. در زمان سلطنت بطلمیوس پنجم (۲۰۳-۱۸۱) و بطلمیوس ششم (۱۸۱-۱۴۵) نزاعهای خانوادگی تمام هم خاندان سلطنتی را مصروف می داشت، در حالی که کشاورزی و صنایع کشور رو به اضمحلال بود. مصر روی نظم و آرامش به خود ندید تا اینکه قیصر، به عنوان حادثه ای کاملاً اتفاقی در حیات نظامی و سیاسی، بدون زحمت آن را تصرف کرد، و در زمان آوگوستوس تبدیل به استانی از روم شد (۳۰ ق.م).

۷- غروب خورشید در سیسیل

هلنیسم روی به سمت شرق و جنوب داشت و به غرب تقریباً توجهی نمی کرد. کورنه، که آموخته بود تجارت از جنگ بهتر است، در شمال افریقا مانند همیشه رونق می یافت و محصول علم و هنرش نامدارانی چون کالیماخوس شاعر و اراتستن (اراتوستنس) و کارنئادس فیلسوف بودند. ایتالیای یونان از خطر دو جانبه ازدیاد بومیان و نضج روم به وحشت افتاده، ضعیف شده بود، و سیسیل نیز از ترس قدرت کارتاژ آرامش نداشت. بیست و سه سال پس از آمدن تیمولئون، انقلاب یک فرد ثروتمند دموکراسی سیراکوز را از بین برداشت و حکومت را در دست ششصد خانواده اعیان گذاشت (۳۲۰). این عده نیز بعداً دچار تفرقه شدند و بنوبت با انقلاب خونینی سرنگون گشتند که در آن چهار هزار نفر کشته شدند و شش هزار نفر از ثروتمندان به خارج تبعید شدند. آگاتوکلس، با وعده اینکه قرضها را خواهد بخشید و زمینها را مجدداً تقسیم خواهد کرد، به دیکتاتوری رسید. بدین نحو، در فواصل معین، تمرکز ثروت به حد افراط می رسید، و آن وقت با مالیات یا انقلاب به حال عادی برمی گشت.

بعد از چهل و هفت سال آشوب، که ضمن آن کارتاژیها مکرراً به جزیره حمله کردند. پورهوس آمد، پیروز شد، شکست خورد، و رفت. سیراکوز از بخت خوشی که شایسته اش نبود، تحت تسلط هرون دوم درآمد، که بهترین دیکتاتوری بود که خلق و خوی سرکش یونانیهای سیسیلی می توانست بپروورد. هرون پنجاه و چهار سال حکومت کرد که پولوبیوس با تعجب می گوید (بدون کشتار، تبعید، و حتی زخمی شدن یک نفر از مردم بود، که واقعاً دستاوردی بالاتر از هر چیز به شمار می رود). هرون که همه گونه وسایل راحتی و تجمل در دسترسش بود

زندگی ساده و معتدلی داشت و نود سال عمر کرد. چندین بار خواست از اختیاراتی که داشت استعفا کند، ولی مردم با اصرار او را به حفظ مقام خود واداشتند. قضاوت صحیح وی در این بود که با روم اتحاد کرد و بدین ترتیب پنجاه سال کارتاژ را دور نگاه داشت. هرون به شهر خود نظم و آرامش و آزادی قابل توجهی بخشید، کارهای عمرانی بزرگی کرد، و بدون اعمال فشار زیاد هنگام مرگ خزانه پری بر جای گذارد. تحت حمایت یا تشویق او، ارشمیدس علوم باستانی را به اوج خود رساند.

و ثوکریتوس به زبان فصیح یونانی درباره زیبایی سیسیل شعر گفت و به آواز سخاوتمندی شاه را ستود.

سیراکوز در آن موقع پرجمعیتترین و با رونقترین شهر یونان بود. هرون هنگام فراغت به تماشای کارگرانش می نشست که تحت نظر ارشمیدس مشغول ساختن یک کشتی تفریحی برای او بودند که از نظر جمیع هنرها و علوم باستانی کشتی سازی کامل بود. این کشتی که به بزرگی یک میدان بود و ۱۴۵ متر طول داشت، دارای میدان ورزشی، حمام مرمر، و باغ درختان گوناگون بود.

ششصد نفر ملوان در ردیفهای بیست نفری آن را پارو می زدند و علاوه بر آن می توانست سیصد نفر دیگر را در خود جای دهد. مسافران در شصت اطاقی می نشستند که بعضی کف موزاییک و درهای عاج و چوبهای گرانبها داشتند. همه جای آن را در نهایت سلیقه زینت کرده، دیوارها و اطراف آن را با تابلوهای نقاشی و مجسمه آراسته بودند. زرهی آن را علیه هرگونه حمله حفاظت می کرد، و در آن هشت برج ساخته بودند که از هر کدام لوله ای به خارج امتداد داشت که از دهانه سوراخ آنها به کشتیهای دشمن سنگ پرتاب می کردند. در امتداد طول کشتی، ارشمیدس فلاخنی ساخته بود که می توانست سنگهایی به وزن ۳ تالنت (۸۰ کیلو) یا تیرهایی به درازای ۱۲ کوبیت (شش متر) پرتاب کند. این

کشتی می توانست سه هزار و نهصد تن مال التجاره حمل کند و خودش هزار تن وزن داشت. هرون امیدوار بود که از آن برای حمل کالا و مسافر بین سیراکوز و اسکندریه استفاده کند. لیکن چون بزرگتر از آن بود که در اسکله سیسیل لنگر بیندازد و مخارج نگهداری آن طاقت فرساد بود، آن را از محصول مزارع و دریا‌های سرشار سیسیل پر از غله و ماهی کرد، و به عنوان هدیه کشتی و محمولش را به مصر که دچار خشکسالی سختی بود اعزام کرد.

هرون در سال ۲۱۶ درگذشت. وی می خواست که قبل از مرگش حکومتی دموکراتیک برقرار کند، ولی دخترانش از مهربانی و سستی و پیری او سوءاستفاده کردند و او را واداشتند که حکومت را به نوه اش بسپارد. هرونوموس شخص ضعیف النفس و رذلی از آب درآمد، اتحاد با روم را رها کرد و از کارتاژ سفیر پذیرفت، و در واقع اجازه داد که کارتاژیها حکمرانان واقعی سیراکوز شوند.

روم، که از حیث غله در مضیقه بود، خود را آماده کارزار با کارتاژ بر سر ثروت جزیره ای کرد که هرگز نیاموخته بود بر خود حکومت کند. تمام دنیای مدیترانه، مانند میوه ای رسیده، آماده سقوط در دست فاتح بزرگتر و ظالمتری از آنچه تاریخ یونان به خود دیده بود، می شد.

فصل بیست و ششم

کتابها

۱- کتابخانه‌ها و دانشمندان

در تمام شئون زندگی هلنیستی، جز درامنویسی، به یک نمود برمی‌خوریم و آن این است که تمدن یونانی مضمحل نشده، بلکه پراکنده شده بود. آتن در حال مرگ بود و ماندگاه‌های یونانی غرب رو به انحطاط می‌رفتند، لیکن شهرهای یونانی مصر و مشرق زمینی از لحاظ مادی و فرهنگی اعلاترین درجات را سیر می‌کردند. پولوبیوس، که مردی با تجربه و در اطلاعات تاریخی و قضاوت دقیق بود، در سال ۱۴۸ ق م در جمله‌ای که به گوش ما خیلی آشناست می‌گفت: (ترقی هنر و علم امروزه خیلی سریع بوده) با انتشار زبان یونانی به منزله یک زبان مشترک، اتحادی فرهنگی به وجود آمد که در مشرق مدیترانه یک هزار سال دوام کرد. تمام مردان تحصیلکرده امپراطوریهای جدید زبان یونانی را برای تبادل اندیشه‌های سیاسی، ادبی، و علمی می‌آموختند. هر کتابی که به زبان یونانی نوشته می‌شد، تقریباً برای تمام مردم تحصیلکرده مصر و خاور نزدیک قابل فهم بود. مردم از دنیای مسکون چون تمدنی واحد صحبت می‌کردند؛ نوعی جهان وطنی نضج می‌گرفت که هر چند به اندازه ملیت گرای (ناسیونالیسم) مغرورانه و محدود کشور شهرها برانگیزنده نبود، عمق بیشتری داشت.

هزاران تن نویسنده برای خواندگانی که تعدادشان روزافزون بود صدها هزار کتاب نوشتند. اکنون ما نام هزار و صد نویسنده یونانی را می‌دانیم؛ تعداد آنها بی‌شمار است. یکی از علل این پدیده، نوع خط شکسته به وجود آمده بود که نوشتن را آسان می‌کرد؛ حتی می‌گویند که در قرن چهارم ق م سبکی در

تندنویسی اختراع شده بود که (بعضی از حروف بیصدا و با صدا را با قرار دادن خطهایی در جهت‌های مختلف نشان می‌داد) کتابها را روی پاپیروس مصری می‌نوشتند تا اینکه بطلمیوس ششم، به امید اینکه از توسعه کتابخانه پرگامون جلوگیری کند، صدور آن را به خارج از مصر منع کرد. ائومنس دوم، به عنوان عکس العمل، بس فرآوری پوست آماده گوسفند و گوساله (پارشمن) را برای مصرف نوشتن که مدت‌ها در مشرق زمین سابقه داشت تشویق کرد، و طولی نکشید که پارشمن و نام شهر پرگامون که تولید کننده آن بود زبازد مردم گشت و این دو نام در اشاعه ارتباطات و ادبیات رقیب کاغذ شدند.

تعداد کتابها به اندازه ای زیاد شد که برای نگهداری آنها کتابخانه لازم بود. کتابخانه قبلاً یکی از تجمعات دربارهای مصر و بین النهرین بود؛ اولین کتابخانه به معنای مجموعه تعداد زیادی کتاب، متعلق به ارسطو بود. بزرگی این کتابخانه را از آنجا می‌توان حدس زد که ارسطو قسمتی از آن را به قیمت ۱۸ هزار دلار از جانشین افلاطون، سپئوسیپوس^(۱)، خریده بود. ارسطو این کتابخانه را برای تئوفراستوس، و وی آن را برای نئوس به ارث گذاشت (۲۸۷). نئوس آن را به سکسیس در آسیای صغیر برد، و می‌گویند که در آنجا برای اینکه دست از پادشاهان پرگامون به آن نرسد در زیر خاک مدفون ساخت. کتابهای آن پس از یک قرن زیر خاک ماندن در سال یکصد قبل از میلاد به آپلیکون فیلسوف آتنی فروخته شد. آپلیکون، پس از مشاهده اینکه قسمتهایی از کتابها را رطوبت پوسانده، با دقت و فراست بسیار به رفع نقایص و تهیه نسخه‌های جدید از آنها مشغول شد؛ شاید دلیل اینکه ارسطو فریبده‌ترین فیلسوف تاریخ نیست همین باشد. هنگامی که سولا آتن را تصرف کرد (۸۶)، کتابهای کتابخانه آپلیکون را ضبط کرد و به روم فرستاد. در آنجا دانشمندی رودسی به نام آندرونیکوس آنها

۱- فیلسوف و ریاضیدان یونانی، از بستگان افلاطون، که جانشین او در ریاست آکادمی شد. م.

را دوباره منظم کرد و آثار ارسطو را منتشر ساخت؛ اهمیت این کار در پرورش افکار و فلسفه روم مشابه اهمیتی است که کشف مجدد ارسطو در بیداری فلسفه قرون وسطی داشته است. ماجراهایی که بر سر این کتابها آمد مؤید دینی است که ادبیات به سلاطین بطالسه دارد که کتابخانه مشهور اسکندریه را، که جزئی از موزه آنجا بود، تأسیس و نگهداری نمودند بطلمیوس اول کار را آغاز کرد، بطلمیوس دوم آن را به اتمام رسانید، و کتابخانه کوچکی در محراب سراپیس به آن افزود. در انتهای سلطنت فیلادلفوس تعداد طومارها به ۵۳۲ هزار رسیده بود، که به معنای امروزی حدود یکصد هزار جلد کتاب است. تا مدتی افزودن به این مجموعه در چشم پادشاهان برابر با افزایش قدرت سیاسی بود. بطلمیوس سوم فرمان داد هر کتابی که به اسکندریه وارد می شود بایستی در کتابخانه گذاشته شود، از هر یک نسخه‌هایی تهیه شود، و سپس اصل را در کتابخانه نگهداشته، یک نسخه به صاحبش برگردانند. همین دیکتاتور درخواست کرد که آتن نوشته‌های اشیل، سوفکل، و اورپید را به او امانت دهد، و وجه الضمان آن را به مبلغ نود هزار دلار پرداخت. نسخه‌های اصلی را نگاهداشت، نسخ رونوشت را باز فرستاد، و به آتنیها گفت پولی را که به آنها داده بود به عنوان کرایه برای خود نگاه دارند.

شهوت جمع آوری کتابهای کهنه چنان همگانی شد که عده ای در رنگ کردن و کهنه نمایاندن نسخه‌های جدید استادان ماهرى شدند تا آنها را به عنوان کتابهای کهنه به علاقه مندان جمع آوری آنها بفروشند.

کتابخانه به سرعت سایر قسمتهای موزه را از حیث اهمیت و جالب بودن تحت الشعاع قرار داد. سمت کتابداری یکی از الطاف خاص ملوکانه بود که شامل تدریس به ولیعهد نیز می شد. نام این کتابداران در نسخه‌های مختلف با اختلافهایی آمده است. آخرین نسخه نام شش کتابدار را می دهد. این شش نفر عبارتند از: زنودوتوس افسوسی، آپولونیوس رودسی، آراتستن کورنه‌ای،

آپولونیوس اسکندرانی، آریستوفانس بیزانسی، و آریستارخوس ساموتراسی. گوناگونی ملیت اینها باز مبین وحدت فرهنگی هلنیستی است. شخص دیگری که از حیث اهمیت به پای اینان می رسد، کالیماخوس شاعر و دانشمند است که مجموعه را در کاتالوگهایی تقسیم بندی کرد که تعدادشان به یکصد و بیست فهرست می رسید. اکنون می توان تصور کرد که تعداد زیادی کاتب، احتمالاً از بردگان، از نسخه‌های اصلی رونوشت برمی داشته اند، و عده زیادی از دانشمندان آنها را خوانده، به حسب مطلب به گروه‌هایی تقسیم می کرده اند. بعضی از این مردان تاریخ رشته‌های مختلف ادبی یا علمی را می نگاشتند؛ عده ای دیگر نسخه‌های نهایی متون را تصحیح می کردند؛ و عده ای دیگر بر آنها تفسیر می نوشتند که عوام و نسلهای آینده آنها را بهتر درک کنند.

آریستوفانس بیزانسی، با جدا کردن عبارات و جملات نوشته‌های قدیمی به وسیله علامتهای مخصوص نقطه گذاری، انقلابی در ادبیات به وجود آورد، و او کسی است که تأکید بر آواها را، که اینهمه در زبان یونانی مزاحم دانشجویان است، اختراع کرد. زنودوتوس به تصحیح و تکثیر طبع ایلید و اودیسه شروع کرد، آریستوفانس دنبال کار او را گرفت، و بالاخره آریستارخوس آن را به اتمام رساند؛ در حقیقت متنی که امروز در دست ماست همان متنی است که نکات مبهم و تاریک آنها با مطالعات و تفسیرهای عالمانه آنان روشن شده است. در اواخر قرن سوم، موزه و کتابخانه و دانشمندان اسکندریه این شهر را در تمام رشته‌ها، جز فلسفه، به صورت پایتخت فرهنگی دنیای یونانی در آورده بودند.

بدون شک شهرهای دیگر یونانی نیز کتابخانه داشتند. باستانشناسان اتریشی بقایای کتابخانه آراسته ای را که متعلق به شهر افسوس بود از خاک بیرون آورده اند؛ ضمناً در تاریخ شنیده ایم که سکیپیو کتابخانه بزرگ کارتاژ را آتش زده است، ولی تنها کتابخانه ای که با کتابخانه اسکندریه رقابت می کرد از آن پرگامون بود.

پادشاهان این کشور کوتاه عمر با رشکی روشنفکرانه به مساعی فرهنگی بطالسه می نگریستند. در سال ۱۹۶، ائومنس دوم کتابخانه پرگامون را تأسیس کرد و چند تن از بزرگترین دانشمندان یونان را به آنجا آورد.

مجموعه آن به سرعت افزایش یافت و آنتونیوس آن را به جای قسمتی از کتابخانه اسکندریه، که در شورش مردم مصر علیه قیصر در ۴۸ ق م سوخته بود، به کلئوپاترا داد. این مجموعه در حدود دویست هزار طومار داشت. به کمک این کتابخانه، و ذوق آتیکی آتالوسها (پادشاهان پرگامون)، پرگامون در اواخر عصر هلنیستی مرکز مکتبی از زبان خالص یونانی گردید که هیچ واژه‌های را که جنبه قدیم و کلاسیک نداشت سره نمی شناخت. برجای ماندن شاهکارهای نثر آتیک را ما امروز مدیون طرفداران (نثر سره یونانی) هستیم.

آن عصر، مافوق هر چیز، عصر روشنفکران و دانشمندان بود. نویسندگی، به جای اینکه فقط از روی علاقه شخصی باشد، حرفه شده بود؛ در نتیجه، گروه‌هایی به وجود آمده بودند که به همان نسبتی که از یکدیگر فاصله داشتند، قضاوتشان راجع به استعدادها و ذوق اعضای گروه‌های دیگر اختلاف داشت.

شاعران برای شاعران شعر می گفتند، در نتیجه تصنع بر آثارشان تسلط یافت؛ دانشمندان برای دانشمندان می نوشتند، در نتیجه نوشته هایشان بیروح و بی اثر گشت. مردان متفکر احساس می کردند که الهامات خلاقه مردم یونان رو به افسردگی است، و پایدارترین خدمتی که آنها می توانند در راه دانش انجام دهند این است که محصول ادبی دوران غنیتی را جمع آوری کرده، حفظ کنند، و تصحیح و تفسیر نمایند. اینان تقریباً تمام روشهای نقد ادبی را به وجود آوردند؛ و دست به کار شدند تا نوشته‌های بد را از نوشته‌های خوب جدا کنند و مردم را در خواندن آثار خوب هدایت نمایند. صورتی از (بهترین کتابها)، (چهار شاعر قهرمان)، (نه مورخ)، (ده شاعر غزلسرا)، و (ده سخنران نامی) تنظیم کردند. شرح حال بزرگترین نویسندگان و عالمان را نوشتند، و اطلاعات شکسته

و ناقصی که امروز ما درباره این اشخاص داریم گردآورده، نگاهداری نمودند. مبنای و چارچوب تاریخ، ادبیات، نمایشنامه نویسی، علوم، و فلسفه را تدوین کردند. پاره ای از این چارچوبها، که با هدف کوتاه کردن راه انتقال مفاهیم و دانشها متون را خلاصه می کرد، باعث محفوظ ماندن خلاصه آثار اصلی شد؛ و پاره ای دیگر ندانسته آن آثار را مخدوش ساخت. دانشمندان و نویسندگان که از مخلوط شدن زبان یونانی با زبانهای شرقی، و منحنی شدن آن مغموم و متأثر شده بودند، به نوشتن کتابهای لغت و دستور زبان پرداختند و کتابخانه اسکندریه، مانند آکادمی فرانسه امروز، درباره طرز به کار بردن درست زبان فرمانهای صادر می کرد. اگر این کوششهای پیگیر دانشمندان نبود، جنگها، انقلابها، و ویرانیهای دو هزار سال حتی این اندک ارثیه ای را که از کشتی مغروق یونان به دست ما رسیده است نابود ساخته بود.

II- کتابهای یهودیان

در تمام آشوبها و طوفانهای این دوران، یهودیان عشق موروثی خود را به دانش حفظ کردند و در ادبیات پایدار این عصر بیش از سهم خود خدمت کردند. بعضی از عالیتین قطعات کتاب مقدس متعلق به این دوران است. در انتهای قرن سوم شاعر یا شاعرهای یهودی غزل غزلها را سرود. در این قطعه تمام هنرمندی شعر یونان، از سافو گرفته تا تئوکریتوس، تجلی می کند.

وسعت خیال، عمق احساسات، و خیالپردازی نیرومند شاعر، که در هیچ یک از نویسندگان یونانی آن عصر یافت نمی شود، چنان با نفوذ و متأثر کننده است که روح و جسم خواننده را تسخیر کرده، انسان را در عالم عشق و معنا مستغرق می سازد. یهودیان یونانی که اغلب در اسکندریه و بعضاً در اورشلیم و شهرهای دیگر مشرق مدیترانه بودند، به زبانهای عبری، آرامی، و یونانی شاهکارهایی تدوین کردند چون کتاب جامعه و کتاب دانیال نبی، قسمتهایی از امثال سلیمان و مزامیر، و بخش اعظم آپوکریف. آنها تاریخهایی چون کتابهای اول و دوم تواریخ، داستانهای کوتاهی چون استر و یهودیت، و چکامه‌هایی در زندگی خانوادگی چون طوبیت نوشتند. منشیها خط عبری را از سبک قدیمی آسوری به سبک چهارگوش سوریهای، که تا به امروز مانده است، درآوردند. از آنجایی که اغلب یهودیان خاورمیانه بیشتر به زبان آرامی سخن می گفتند تا عبری، دانشمندان آیات تورات را به زبان آرامی تفسیر می کردند. مدارس برای تدریس کتاب قانون، یا تورات، و تشریح موازین اخلاقی آن برای نسل جوان باز شدند. همین بیانات و تفسیرها و شرحها که طی نسلها از معلم به شاگرد نقل می شدند، در اعصار بعد قسمت اعظم مطالب تلمود (۱) را تشکیل دادند.

در آخر قرن سوم، فضلی (شورای بزرگ) تصحیح ادبیات قدیم را تمام کرده، مهر ابدیت به تورات زده بودند، زیرا عقیده داشتند که زمان پیامبران به سر رسیده، و الهام آسمانی تمام شده است. نتیجه این شد که بسیاری از آثار ادبی آن عصر، با وجودی که مملو از زیبایی و افکار بلند بود، از پیوند خدایی محروم مانده، در طبقه بندی نامیمون آپوکریف (۲) قرار گرفتند. کیفیت عالی ادبی دو کتاب اسدراست ممکن است مدیون مترجمین دربار شاه جیمز باشد، هر چند که به سختی می توان توصیف مؤثر منظره ای را که در آن اسدراست از اوریل فرشته می پرسد چرا مردم شریر در دنیا موفق، خوبان گرفتار زجر و بدبختی، و اسرائیل در اسارت است، و پاسخ فرشته را که با تشبیهات عالی و ساده جواب می دهد که جز هرگز قادر نیست نسبت به کل قضاوت کند یا آن را دریابد، به آنها نسبت داد.

در مقدمه حکمت یسوع پسر سیراخ آمده است که ترجمه یونانی این کتاب در سال ۱۳۲ از روی رساله هایی که در دو نسل قبل توسط جد مترجم، به نام یسوع پسر سیراخ (۳) نگاشته شده بود، به زبان یونانی انجام گرفته است.

۱- مجموعه مدون شریعت شفاهی یهود، به ضمیمه تفاسیر خاخامها؛ در مقابل شریعت مکتوب. م.

۲- از نظر لغوی به معنای پوشیده یا پنهان، نام ملحقات (عهد قدیم) که یهودیان آنها را غیر آسمانی می دانند، اما کلیسای کاتولیک رومی آنها را قانونی می داند. قدیس هیرونیموس آنها را از متون عبری یونانی به لاتینی ترجمه کرد. آپوکریفهای اصلی عبارتند از: (حکمت یسوع پسر سیراخ)، (اسدراست اول و دوم)، و (مکابیان اول و دوم). آپوکالیپس [تلفظ یونانی به معنای مکاشفه] کتابهایی هستند که شامل مکاشفات آسمانیند. اینها از حدود ۲۵۰ ق م ظاهر شدند و تا عصر مسیحیت ادامه یافتند. بعضی از آنها، چون (کتاب خنوخ)، در زمره آپوکریف و غیر شرعی محسوبند؛ و بعضی، چون (کتاب مکاشفات)، معتبر و شرعی به شمار می روند.

۳- یسوع پسر سیراخ مؤلف کتاب (حکمت یسوع پسر سیراخ) است که از جمله آپوکریف به شمار می رود. موضوع آن بلندی مقام حکمت است. م.

این یسوع پسر سیراخ مردی فاضل و دنیا دیده بود که پس از سفر بسیار سکونت گزیده، منزلش را به روی شاگردان باز کرده بود، و هم برای ایشان بود که آن مقالات را درباره حکمت زندگی می نوشت.

او یهودیهای ثروتمندی را که مذهب خود را رها کرده، به مادیات پرداخته بودند محکوم می کند، جوانان را از حيله روسپیها می آگاهاند، و تورات را در دنیای پر از زشتی و دام و فریب بهترین راهنما برای مردم می داند. با اینهمه، او (پیرایشگر) نیست. برخلاف حسیدیم با لذتجویی بدون آزار مخالف نیست؛ و با رازوران نیز که اعتقاد داشتند تمام امراض از جانب خدا می آید و تنها اوست که می تواند آنها را معالجه کند پس دارو نباید مصرف کرد موافق نیست. این کتاب پر از استعارههایی است که مشهورترین آنها باعث پیدایش این ضرب المثل شده است که می گوید: (اگر در تربیت کودک شلاق فراموش شود اخلاق او فاسد می شود) زنان می گوید: (شلاقهایی که به حساب او مردم به کودکان خود زده اند از حساب بیرون است) رویهمرفته این کتابی است اصیل، خردمندانه تر، و مطبوعتر از کتاب جامعه.

در فصل بیست و چهارم حکمت یسوع پسر سیراخ آمده است که: (حکمت اولین مخلوق خداست که از ابتدای دنیا خلق شد) در اینجا و نیز در باب اول امثال سلیمان اولین صورت تعبیر لوگوس حکمت به عنوان خالق واسطه به چشم می خورد، و آن را از طرف خدا مأمور طراحی دنیا می شناسد. حکمت به منزله موجودی است که دارای هوش مستقلی است، و در افکار مذهبی یهودیان در قرنهای آخر قبل از میلاد مسیح نقش اساسی بازی می کند. موضوع ابدی بودن روح نیز، پا به پای آن، رواج بیشتری می یابد. در کتاب خنوخ، که ظاهراً در فلسطین بین سالهای ۱۷۰ و ۱۶۶ قبل از میلاد توسط چندین نویسنده نوشته شده، مشاهده می شود که امید به بهشت لزوم حیاتی یافته است؛ بدون این امید چگونه می شد موفقیت مردمان بد سیرت و بدبختی و شکست مردمان

خوب را تحمل کرد؛ اگر امید به بهشت نبود زندگی و تاریخ خلق شده دست شیطان می نمود نه خدا. روزی مسیحایی ظاهر خواهد شد، ملکوت خدا را در زمین برقرار خواهد ساخت، و نیکوکاران را با سعادت ابدی پاداش خواهد داد.

در صحیفه دانیال نبی تمام وحشتی که دوران آنتیوخوس چهارم را فرا گرفته بود منعکس است. در حدود سال ۱۶۶، یعنی هنگامی که مؤمنان یهود را به خاطر عقایدشان می کشتند و قشونهای عظیمتری به دسته‌های مکابیان حمله می کردند، احتمالاً یکی از افراد فرقه حسیدیم به عهده گرفت که با شرح مصایب و پیشگوییهای دانیال نبی در بابل زمان بختنصر مردم را تشجیع کند.

نسخه‌های این کتاب پنهانی در میان یهودیان دست به دست می گشت. آن را به عنوان کتاب پیغمبری که سیصد و هفتاد سال قبل می زیسته، مصایب بیشتری از آنهایی که در زمان آنتیوخوس می زیستند متحمل شده، سرانجام پیروز بیرون آمده، و مژده داده که فتح نهایی از آن قوم یهود است تلقی می کردند. حتی اگر مؤمنان و ثوابکاران در این دنیا شاهد مقصود را در آغوش نگیرند در آن دنیا، در روز قیامت، خداوند پاداش اعمال خیر آنها را خواهد داد و جملگی را به بهشت برین، که شاهد سعادت ابدی است، خواهد برد، و دشمنان و جلادان ایشان را به دوزخ و آتش جاوید خواهد افکند.

رویه‌مرفته نوشته‌های موجود یهودیان این دوران را می توان ادبیاتی رازورانه، عرفانی، یا تخیلی توصیف کرد که به هدایت، تهذیب، و اتحاد معطوف بود. برای یهودیان دورانهایی قبلی، زندگی فی نفسه کافی بود و مذهب فرار از دنیا نبود، بلکه اخلاقیاتی بود که از طریق اشعار مذهبی بیان می شد؛ خدای توانایی که همه چیز را می دید و بر همه چیز حکم می کرد، بد و خوب را در همین دنیا سزا می داد. اسارت یهودیان به دست یونانیان این عقیده را متزلزل ساخته بود، تجدید بنای (هیکل) دوباره احیایش کرده بود؛ و سرانجام در زیر ضربات آنتیوخوس کاملاً از بین رفت. بدبینی حکمفرما شد؛ و در نوشته‌های

یونانی یهودیان بهترین توصیف کننده بی عدالتیها و حرمانهای زندگی شدند. در همین حال، تماس یهودیان با عقاید ایرانیها درباره بهشت و دوزخ، جنگ بین خوبی و بدی، و پیروزی نهایی خوبی راه فراری از فلسفه بدبینی به آنها عرضه داشت، و شاید عقیده به ابدیت، که از فرهنگ مصری به اسکندریه رسوخ کرده بود، با آن عقایدی که رازوری یونانی را در بر می گرفتند ترکیب شدند تا به یهودیان یونان و روم آن امیدی را الهام کنند که علی رغم دگرگونیهای (هیکل) و مملکتشان با آنها همراه بود. اعتقاد به پاداش و جزای ابدی از این یهودیان، مصریان، ایرانیان، و یونانیان سرچشمه گرفته، به دریای مذهب تازه و نیرومندتری ریخت و به آن توانایی بخشید تا بر دنیایی که رو به متلاشی شدن بود تسلط یابد.

III - مناندروس

هنر نمایش، مانند سایر رشته‌های هنری، در این عصر از بزرگترین رونق کمی برخوردار گردید. هر شهر، حتی تقریباً هر شهرستان درجه سوم، دارای تماشاخانه‌ای بود. بازیگران، که بهتر از همیشه متشکل بودند، بسیار مورد تقاضا و توجه مردم بودند، حق الزحمه‌های هنگفت دریافت می‌داشتند، و مثل همیشه با برتر دانستن خود از موازین اخلاقی زمان زندگی می‌کردند. نمایشنامه نویسان همچنان به خلق تراژدیهای خود مشغول بودند، اما از بد حادثه یا طبع خوش مردم، گذشت زمان همه را به دست فراموشی سپرده است.

روحیه مردم در آن زمان، مانند امروز، داستانهای خوش عاقبت و سبک و کم عمق و احساساتی (کمدی نو) را می‌پسندید، از اینها هم آنچه مانده بسیار ناچیز است. ولی نمونه‌های کم ارزشی از آثار پلاوتوس و ترنتیوس در دست است که نمایشنامه‌های خود را با ترجمه و اقتباس از کمدیهای هلنیستی می‌نوشتند. توجه عمیق به وضع کشور و دنیای روح، که برانگیزنده آریستوفان بود، در کمدیهای جدید به این بهانه که برای ادبیات خطرناک است، به کنار افکنده شدند. نمایش بیشتر جنبه خانوادگی و خصوصی پیدا کرده بود، و نویسندگان می‌کوشیدند که از طرق مختلف زنان را به سخاوتمندی در عشق، و مردان را علی‌رغم آن حاضر به ازدواج نمایند. عشق در این نمایشنامه‌ها مسیر پیروزمندانه خود را طی کرده، در تمام صحنه‌ها سیادت می‌کند. هزاران دوشیزه رنج‌دیده در میدان داستان می‌آیند، و در انتها شرافت خود را بازیافته و حلقه ازدواج در دست می‌کنند. لباسهای پیش‌رمانه و حرکات وقیحانه قدیمی متروک شده، ولی داستانها اغلب کم و بیش در اطراف بکارت قهرمان زن داستان چرخ

می زند. فضیلت در آنها، چون در مطبوعات عصر ما، نقش بسیار کوچکی ایفا می کرد. از آنجایی که بازیکنان ماسک می گذاشتند و تعداد ماسکها محدود بود، داستانهای پرحادثه و شخصیت‌های عوضی را نمایشنامه نویس به چند نفر قهرمان برجسته معین محدود می کرد که تماشاچیان همیشه از دیدن و شناختن آنها مسرور می شدند: از قبیل پدر ظالم، پیرمرد نیکوکار، فرزند ولخرج، دختر پولداری که اشتبهاً به جای دختر فقیری گرفته می شد، سرباز لافزن، غلام زیرک، مرد چاپلوس، شخص طفیلی، پزشک، کشیش، فیلسوف، آشپز، روسپی، دلاله، و دلال محبت.

استادان این کمدی در آتن قرن سوم فیلمون و مناندروس بودند. از فیلمون جز شهرتش چیزی بر جای نمانده است. آتنیها او را بیشتر می پسندیدند و به او جایزه‌های بیشتری می دادند، ولی حقیقت امر آن است که فیلمون در هنر متشکل کردن تماشاچسانی که در موقع لزوم از نمایش استقبال کنند استاد شده بود. نسل‌های بعدی که از این رشوه محروم شدند، در قضاوت خود تجدیدنظر نمودند و تاج افتخار را بر روی استخوانهای مناندروس گذاشتند. این آتشپاره آتنی برادرزاده الکسیس توریای نمایشنامه نویس روان طبع، شاگرد ثئوفراستوس، و دوست اپیکور بود؛ و از همین اینها بود که اسراسر نمایشنامه نویسی، فلسفه، و آسایش طلبی را آموخت. وی تقریباً ایدئال ارسطو را به واقعیت رساند: مردی بود خوب صورت و ثروتمند، زندگی را با آرامش و تفاهم می نگرید، و از لذایذ زندگی به حد اعتدال برخوردار می شد. در عشق ناپایدار بود، ولی وفای معشوقه خود گلوکرا را با جاودانی کردن نامش پاداش داد. چون بطلمیوس اول او را به اسکندریه دعوت کرد، فیلمون را به جای خودش فرستاده گفت: (فیلمون گلوکرا ندارد) گلوکرا که از دست او محنت بسیار کشیده بود، از اینکه عاقبت معشوق کنار او را بر معاشرت با سلطانی ترجیح داده بود شاد شد. بعد از آن گویند که مناندروس با معشوقه اش در کمال وفا زندگی کرد

تا در سن پنجاه و دو سالگی هنگام شنا در پیرایئوس گرفتار انقباض عضله شده، درگذشت. (۲۹۲).

اولین نمایشنامه اش، که گویی دوران جدیدی را اعلام می کند، یک سال پس از مرگ اسکندر پدیدار شد.

مناندروس بعد از آن یکصد و چهار کمدی نوشت که هشت تای آن جایزه اول گرفت. از آثار او جز پاپیروسی که در مصر به سال ۱۹۰۵ کشف شد، و شامل نیمی از نمایشنامه (داوران) بود و باعث نزول شهرت او گردید، در حدود چهار هزار سطر باقی مانده بود که همه خلاصه هایی بیش نیستند.

اگر بخواهیم از موضوعهای این نمایشنامه ها شکایت کنیم که مانند مجسمه سازی و معماری و سفالسازی یونانی همه یکنواخت است، حرف بی اثری زده ایم؛ زیرا باید توجه کرد که یونانیها یک اثر هنری را از روی داستانی که می گوید قضاوت نمی کردند چه این کار ملاک داوری کودکان است بلکه نحوه بیان آن را مقیاس قرار می دادند. آنچه در آثار مناندروس مایه لذت معنوی یونانیان می شد سبک روان و سلیس و افکاری بود که در طنز او جمع بود. در تصویر صحنه های عادی زندگی به قدری مهارت داشت که آریستوفانس بیزارنسی سؤال می کند: (ای مناندروس! ای زندگی! کدام یک از دیگری تقلید کرده اید) به نظر مناندروس در دنیایی که همه چیز به دست سربازان افتاده، تنها کاری که شخص می تواند بکند این است که تماشاگری اغماضگر و خارج از جریان باشد. زن را موجودی ضعیف الرأی و خودبین می داند، ولی در عین حال قبول دارد که داشتن همسری معمولی نعمتی است. در نمایشنامه (داوران) تا حدودی این فرضیه را که موازین اخلاقی برای زن و مرد جداست رد می کند؛ و البته یکی از نمایشنامه هایش درباره فاحشه با فضیلتی است که، مانند (مادام کاملیا)ی آلکساندر دوم، مردی را که دوست می دارد رد می کند تا او با زنی که منافع بیشتری عایدش می کند ازدواج کند. جملاتی که امروز ضرب المثل شده، در

آثار او فراوان است، مانند: (مصاحب بد باعث فساد رفتار می گردد) (این عبارت را بولس حواری نقل کرده است)، یا (وجدان دلیرترین مردان را جبون می سازد) بعضی سرودن جمله مشهور ترنتیوس را که می گوید: (من انسانم و هر چه را که انسانی است از خودم بیگانه نمی دانم) به او نسبت می دهند. گاهی نیز در کلمات وی گوهر شاهواری از بصیرت و فرزاندگی یافت می شود، مثلاً: (هر چه می میرد به علت عامل فساد است که در خود آن است؛ تمام گزندها از درون است؛ یا مانند این شعر نوعیش که از مرگ زودرس او خبر می دهد: آنان را که خدایان دوست می دارند، در جوانی می میرند؛ خوشبخت کسی است که چون نمایش بزرگ آفتاب و ستارگان، اقیانوسها، و رعد و برق را دید شتاب کند و تا سینه اش آماج تیرهای بلا نگشته به خانه و ابدیت باز گردد.

ای پارمنو، زندگی چه کوتاه باشد و چه دراز تو روزی خوشتر از آنچه هست نخواهی دید.

پس این اقامت چند روزه خود را چنین پندار که گویی به نمایش یا مهمانی آمده ای، زیرا هر چه زمان به سرعت بیشتر سپری شود، زودتر به بستر و استراحت خود باز خواهی گشت، و آسوده و فارغ از دشمن نیرومند به مأوی ابدی خواهی شتافت، لیکن آنکه دیر بپاید، بار زندگی دراز بر دوش، خسته و مانده در راه از پای در خواهد ماند و دشمنان که زاییده آشفتگی تلخ روزگارند به او ستم خواهند کرد.

این است سرنوشت شوم کسی که مرگ دیر به سراغش رود.

۱۷- تئوکریتوس

چون فیلمون مرد (۲۶۲). کمدی یونان، و تا حد نسبتاً زیادی ادبیات آتن نیز، با او درگذشت. تئاتر رونق یافت، ولی شاهکاری به وجود نیاورد که زبان یادانش آن را سزاوار نگاهداشتن بداند. تکرار کمدیهای قدیمی، یعنی نمایشهای مناندروس و فیلمون، بیشتر از نمایشنامه‌های جدید مشتری داشت. قرن سوم که به آخر رسید روح شاد و سرورآمیزی که موجب پیدایش (کمدی نو) شده بود از بین رفت، و جان آن را حالت عبوسانه مکتبهای فلسفی گرفت. شهرهای دیگر، و بخصوص اسکندریه، خواستند که به جای آن هنرهای نمایشی برپا کنند، ولی نشد.

کتابخانه بزرگ و دانشمندانی که اسکندریه به خود جلب کرده بود ادبیاتی به وجود آوردند که نام این شهر را زبانزد ساخت. کتابهایی که نوشته می شد می بایست سلیقه‌های خوانندگانی دانشمند، موشکاف، و پر توقع را، که به تاریخ و علم مجهز بودند، راضی کنند. اشعار متبحرانه شد، و شاعران می کوشیدند تا فقر قوه خیال خود را با کنایات و بازی با کلمات جبران کنند. کالیمخوس برای خدایان مرده سرودهای بیروح می سرود، مضمونهای قشنگی می گفت که فقط یک روز می درخشیدند و محو می شدند. مدایح خردمندانه ای چون (طره برنیکه) می ساخت و منظومه ای ادبی چون (علل) (آیتیا) می سرود که حاوی اطلاعات فراوانی در زمینه‌های جغرافیایی، اساطیری، و تاریخی بود؛ و نیز یکی از اولین داستانهای عاشقانه در ادبیات به شمار می رفت. آکونتیوس، قهرمان این داستان، جوان بسیار زیبایی است که با ماهروی دلفریبی به نام کودیپه برخورد می کند، و به یک نگاه به هم عاشق می شوند، پدران و مادران پولدوست با

ازدواج آنها مخالفت می‌کنند و دو دل‌داده تهدید به خودکشی می‌کنند و از دانشکستگی به روز مرگ می‌افتند، و بالاخره داستان عاشقانه با ازدواج عاشق و معشوق تمام می‌شود. این داستان است که میلیون‌ها شاعر و داستان‌سرا از آن روز تا به حال گفته‌اند و میلیون‌ها شاعر دیگر نیز خواهند گفت. این را نیز باید اضافه کرد که کالیماخوس در یکی از مضمون‌هایش بیشتر به ذوق خالص یونان بازگشت می‌کند: ای دموکراتس! اکنون می‌بنوش، دوست بدار؛ زیرا ما تا ابد شراب و پسرکان خوبروی نخواهیم داشت.

تنها رقیب او در این قرن شاگردش آپولونیوس رودسی بود. چون شاگرد به حریم اشعار استاد تجاوز نموده، برای جلب نظر سلاطین بطالسه با او رقابت نمود، بین آن دو شکرآب شده، جنگ قلمی درگرفت، و آپولونیوس به رودس بازگشت. شاگرد، در عصری که ایجاز را می‌پسندیدند، شجاعتش را با سرودن حماسه دلپسند (آرگوناوتیکا) به اثبات رساند. استاد با عبارتی کنایی عکس‌العمل نشان داد: (یک کتاب بزرگ یک شیطان بزرگ است)؛ حقیقت امر را خواننده با مطالعه کتاب در می‌یابد. سرانجام آپولونیوس به پاداش رسید و به سمت کتابداری کتابخانه، که آنهمه آرزویش را می‌کشید، منصوب شد و حتی موفق شد عده‌ای خواننده برای حماسه‌ای که نوشته بود پیدا کند. این اثر هنوز موجود است و شامل مطالعه روانشناختی جالبی از عشق مدیاست. لیکن برای تحصیلات امروز چندان ضروری نیست. (۱)

پیدایش و توسعه اشعار در وصف طبیعت رشد و تمدن شهری را نشان می‌دهد. یونانیان قرن‌های پیشین کمتر زیبایی ده و طبیعت را وصف کرده بودند، زیرا بیشترشان روزی در ده یا نزدیک آن می‌زیستند، و سختی تنهایی و زیبایی

۱- ویرژیل شکل ظاهری، گاهی مضمون، و نیز گاه سطر به سطر آن را در (انثید) تقلید کرده است.

خاموش زندگی دهقانی را می شناختند. بدون شک اسکندریه آن روز مانند اسکندریه امروز داغ و پر گرد و خاک بوده، و یونانیانی که در آن می زیستند با خاطرات خوش از تپه‌ها و مزارع میهن خود یاد می کردند.

اسکندریه، آن شهر بزرگ، جای مناسبی برای رویدن اشعار پاستورال بود. ناگهان، در سال ۲۷۶، جوان معتمد به نفسی که نام مطبوع و خوش آهنگ تئوکریتوس را داشت به این شهر آمد. این شاعر ابتدای زندگی خود را در سیسیل گذراند و سپس به کوس رفت. از آنجا به سیراکوز باز آمد که در حمایت هیرون دوم درآید ولی موفق نشد. لیکن زیباییهای سیسیل، کوه‌ها و گلها و سواحل و بندرهایش، همیشه در خاطره او ماند. عاقبت به اسکندریه رفت و شعری در ستایش بطلمیوس دوم گفت و مورد عنایت زودگذر دربار قرار گرفت. ظاهراً چندین سال میان درباریان و دانشمندان قرب و منزلتی داشت، اشعار خوش آهنگ او در زیبایی زندگی روستایی مورد توجه متفکران پایتخت قرار گرفت. در شعر دیگری وحشت انگیزی کوچه‌های شلوغ و پر جمعیت اسکندریه را شرح می دهد:

ای خدایان، چه جماعتی! نمی دانم چگونه می شود از میان آن گذشت، یا چه مدت طول می کشد؛ لانه مورچه این قدر شلوغ و پر ازدحام نیست.
ای گورگون عزیز، نگاه کن! چه باید کرد سوار نظام سلطنتی! ما را زیر نگیر!
اؤنوا! از سر راه کنار برو!

چگونه مردی با روح شاعرانه و آن خاطرات شیرین سیسیل می تواند در چنان محیطی زندگی کند شاه را می ستود که لقمه نانی به دست بیاورد، ولی غذای روحش اندیشه جزیره خاستگاهش، و شاید کوس، بود؛ و بر زندگی ساده چوپانی که با چهارپایان خود تپه‌های سبز مشرف به دریا را در آرامش و سکوت می پیماید رشک می برد. با این روحیه، غزل و نغمه‌های عاشقانه را به هر نوع

دیگر شعر ترجیح می داد و به آن حالتی داد که تا به امروز محفوظ مانده است. فقط ده قطعه از سی و دو قطعه شعری که از تئوکریتوس به ما رسیده است اشعار پاستورال هستند، ولی تقریباً همین ده قطعه او را به نام شاعر پاستورال مشهور ساخته اند. به دست همین شاعر بود که بالاخره طبیعت، نه مانند الهه ای اساطیری که چون مظاهر زیبا و روحپرور کره خاک، وارد ادبیات یونانی شد. ادبیات یونان هرگز به این دل انگیزی احساس نزدیکی شاعر را با اجزای طبیعت، آب و سنگ و جویبار و خاک و آسمان، که روح را مالا مال از عشق به طبیعت و قدردانی از مواهب آن می کنند، بیان نکرده بود.

اما، موضوع دیگری که عمیقانه تر در قلب تئوکریتوس راه می یابد عشق افسانه ای است. تئوکریتوس، که هر چه باشد باز یونانی است، دو غزل غنایی در عشق دو همجنس می سراید، و با حساسیت آشکاری داستان هراکلس و هولاس را می گوید که چگونه هراکلس غول پیکر (که خشم شیر را تاب می آورد، جوانی را دوست می داشت و چون پدری او را تحت تربیت خود گرفته، از فنون هر چه بود به وی آموخت که نیک و کارآموده شود و همیشه می کوشید که او را به قالبی که خود می خواست درآورد نه شب از کنار او دور می شد و نه روز و می خواست در اعمال بزرگ او را یار و یاور خود کند) داستان مشهورتری دارد که شرح دافنیس، چوپان سیسیلی، است که در نواختن نی و خواندن آواز چنان مهارتی داشت که در افسانه ها به نام مبدع ملودی شبانی مشهور شد. دافنیس مدتی گله خود را تماشا می کرد و به عشق ورزی آنان رشک می برد. چون اولین موی جوانی بر پشت لبش سبز شد، یکی از پریان بر او عاشق شد و به همسری او درآمد، ولی در مقابل این مهر از او پیمان گرفت که هرگز زن دیگری را دوست نداشته باشد. چوپان بسیار کوشید که وعده خود نگاهدارد، ولی عاقبت دختر پادشاهی عاشق جوانی او شد و در مزرعه ای خویشان را به او تسلیم کرد. آفرودیته آنها را دید و انتقام پری را بدین ترتیب از دافنیس گرفت که وی را در

هجران عشق بی فرجامی از بین برد. دافنیس هنگام مرگ نی و هنر خود را به پان (۱) می سپارد.

این صحنه را شاعر با برگردانی که تکرار می شود چنین توصیف کرده:

نزدیک شو ای استاد، این نی خوشنوا را که هنوز بوی عسل می دهد و دهانش با ریسمان بسته است، برای خود بردار. زیرا عشق آمده است تا مرا به خانه مرگ بکشاند.

ای آوازهای پاستورال از موزها چشم بپوشید، چشم بپوشید. اکنون بگذار تا خار و خاشاک با بنفشه گل کند و نرگس زیبا بر درخت عرعر بشکفتد و هر چه هست وارونه شود و درخت کاج میوه گلابی دهد. زیرا دافنیس رو به مرگ است.

بگذار که گوزنها تازیان را برانند و جغد شوم، بلبلان را از صحرا بیرون کند. ای موزها، از آوازهای پاستورال چشم بپوشید، چشم بپوشید. آنگاه خاموش شد. و آفرودیت که او را بخشیده بود خواست برگردد، لیکن الهگان سرنوشت ریسمان زندگی او را به آخر رسانده بودند. بدین ترتیب دافنیس فرو رفت و گرداب بالای سرش، سری که موزها آن را دوست می داشتند، و نیمفها عزیز می داشتند به هم برآمد. ای موزها از آوازهای پاستورال چشم بپوشید، چشم بپوشید.

غزل دوم نیز باز بر محور عشق می گردد، اما با احساسی آتشینتر. سیمایا، دوشیزه سیراکوزی که در دام وسوسه دلفیس گرفتار شده و بعد به بیوفایش دچار آمده، می کوشد تا با طلسم و جادو عشق و دلربایی او را برگرداند، و اگر موفق نشد به او زهر دهد. وی، ایستاده بر زیر ستاره‌ها، به سلنه، الهه ماه، می

۱- در دین یونان، خدای گله‌ها و شبانان و حاصلخیزی. م.

گوید که با چه حسادتی دلفیس را دیده است که در کنار یارش گام می زند.

هنوز به نیمه راه خانه لوکون نرسیده بودیم، که دیدم دلفیس با ائودانیپوس نزدیک می شوند.

چه گونه و زنجی که چون مزرعه طلائین گندم در آفتاب می درخشید، آری سینه هاشان، که از سینه تو ای سلنه درخشانتر بود، نشان می داد که از رنج فریبای با هم آویختن بازگشته اند.

تو ای سلنه به عشق من بنگر و بگو از کجا آمده است چون آن منظره را دیدم، چه آتش گرفتم و چگونه شعله از سینه ام زبانه کشید، و قلب عشق باخته مرا سوزاند! زیبایییم پژمرد و دیگر بر آن جلال و شکوهی که از کنارم گذشت ننگریستم نمی دانستم چگونه به خانه و ماوای خود بازگردم زیرا سمی مهلک یا مرضی کشنده مرا از پای در می آورد.

ده روز در بستر ماندم و ده شب جانکاه به سر آوردم تو ای سلنه به عشق من بنگر و بگو از کجا آمده است غنچه جوانیم خشک و چون زردچوبه شد، و مویم ریخت و از آنچه بودم جز استخوان چیزی زیر پوستم نماند، آری، به چه کس که روی نکردم و چه راهی را که حتی پیرزنی بر آن نغمه عشق نخواند نسپردم هنوز تسلائی نیافته ام و زمان چون باد صرصر می گذرد.

تو ای سلنه به عشق من بنگر و بگو از کجا آمده است

غزل سوم، آمارولیس، پری دریایی، را توصیف میکند، و از زیباییهای نیافتنی او سخن می گوید. غزل چهارم از کورودون چوپان و غزل هفتم از لوکیداس بز چران شاعر یاد می کند؛ نامهایی که هزاران بار مورد استفاده شاعران از ویرژیل تا تنیسن قرار گرفته اند. این اشعار روستایی به کمال آرزو می رسند و با بیانی بسیار زیبا بیان شده اند. هر یک از اشعار او سرودی زیباتر از اشعار هومر می خواند، لیکن ذوق و استعدادی که در هر یک از آنها نهفته است

هنگامی بر خواننده آشکار می شود که خویشتن را تسلیم سوز و گدازهای غم انگیز نغمه های او کند.

خوبی اشعار او در آن است که در عین رویایی بودن خالی از واقعیت های زندگی نیستند. بوی تن قهرمانان او به مشام می رسد، و گاهی وقاحت افکار آنها خودنمایی می کند، و خلاصه طنزی شهوانی نمک احساسات آنهاست که همان موجب آن است که شخصیت های اشعار او واقعی جلوه کنند. رویهمرفته اشعار او کاملترین شعر یونانی پس از اوریپید است و تنها اشعار موجود هلنیستی است که از نفس زندگی برخوردار است.

۷- پولویوس

گرچه عصر هلنیستی فقط یک شاعر بزرگ به وجود آورد، نثر نویسانی عرضه داشت که از لحاظ تعداد و رنگارنگی بیسابقه بودند. مکالمات خیالی، رساله نویسی، و تدوین دایره المعارف از ابداعات این دوره بود، که با تدوین زندگینامه‌های کوتاه و روشن ادامه یافت و، در دوره ادبیات یونانی روم، نوشتن داستانهای کوتاه و وعظ و خطابه به آنها اضافه شد. فن سخنوری، که متکی به سیاست بازی، وکالت در محاکم، و آزادی بیان بود، در حال نزع بود. نوشته بهترین وسیله انتقال بیان و ادبیات شده بود. جمله سازی و عبارتپردازی انشایی که در سیسرون می یابیم در این زمان به وجود آمد.

تاریخنگاری ترویج یافت. بطلمیوس اول، آراتوس آخایی، و پورهوس اپیروسی خاطرات لشکرکشیهای خود را نوشتند و میراثی از خود به یادگار گذاشتند که در عصر سلطنت قیصر به کمال خود رسید. کاهن اعظم مصر، منتحو، سالنامه مصر را به زبان یونانی نوشت و در آن فراعنه را طوری معرفی کرد که هنوز هم مبنای شناسایی ماست. بروسوس، کاهن اعظم کلدانی، تاریخ بابل را، بر مبنای نوشته‌های میخی، به آنتیوخوس اول اهدا کرد. مگاستنس، سفیر سلوکوس اول نزد چنדרه گوپته (۱) از سلسله ماوریا، به نوشتن کتابی درباره هندوستان دنیای یونان را به شگفتی واداشت (۳۰۰ ق.م). در یکی از قسمتهای فریبنده اش می گوید: (در میان برهمنان دسته ای از فیلسوفان هستند که می گویند خدا دنیاست و قصد آنها سخنوری تنها نیست بلکه دلیل و

۱- امپراطور هند، اواخر قرن چهارم ق.م، مؤسس سلسله ماوریا، جد آشوکا. م.

برهان می آورند) این بار نیز نظریه لوگوس در کار آمد که اثری چنان عمیق در الهیات مسیحی بر جای گذاشت. تیمایوس تائورومنیومی، که به دست آگاتوکلس از سیسیل تبعید شده بود، تمام اسپانیا و کشور گل را گشت و سپس در آتن مستقر شد و تاریخ سیسیل و مغرب زمین را نوشت. وی محقق ساعی بود و می خواست از هیچ چیز فروگذار نکند، به حدی که رقیبانش او را (آشغال جمع کن پیر) می نامیدند. تیمایوس می خواست تاریخ قطعی وقایع را معلوم کند و اولمپیادها را مأخذ تاریخ قرار داد.

پیشینیان خود را سخت انتقاد کرد، ولی بخت با او یاری نمود و قبل از اینکه کارهایش زیر شلاق انتقاد پولوبیوس بیفتد از دنیا رفت.

بزرگترین مورخ هلنیستی و تنها فرد یونانی که شایسته برابری با هرودوت و توسیدید است، در مگالوپولیس در آرکادیا، به سال ۲۰۸ متولد شد. پدرش، لوکورتاس، یکی از رهبران اتحادیه آخایی بود که در سال ۱۸۹ به سفارت به روم رفت، و در سال ۱۸۴ به مقام فرماندهی کل رسید. فرزند او در محیط سیاست بار آمد، سربازی را از فیلمون آموخت. در اردوی رومیها در آسیای صغیر علیه گلها جنگید، همراه پدرش به سفارت مصر رفت (۱۸۱)، و در سال ۱۶۹ به فرماندهی سواره نظام اتحادیه رسید. ولی این مقام به ضرر او تمام شد، زیرا وقتی روم اتحادیه را به خاطر حمایت از پرسئوس مجازات کرد و یک هزار نفر از رهبران اتحادیه را به عنوان گروگان به روم برد، پولوبیوس نیز در میان آنها بود (۱۶۷). شانزده سال در تبعید به سر برد. در وصف حال خود می گوید که گاهی (کاملاً روحیه خود را باخته و مغزم فلج می شد) بالاخره سکیپیوی جوان با او دوستی کرد، وی را به محافل روشنفکر رومی معرفی نمود؛ و از سنای روم که تبعیدیها را به نقاط دوردست ایتالیا می فرستاد اجازه گرفت که پولوبیوس نزد او در رم بماند. پولوبیوس همراه سکیپیو در لشکرکشیهای زیادی حاضر بود، راهنماییهای نظامی گرانیقیمتی به او کرد، سواحل اسپانیا و افریقا را برای او

پویند، و هنگام سوزاندن کارتاژ دوش به دوش او جنگید (۱۴۶). در سال ۱۵۱ آزادی خود را به دست آورد. در سال ۱۴۹ به یونان رفت که میانجی شهرهای یونان و ارباب دورشان یعنی سنای روم باشد.

این مأموریت نامطلوب را می بایستی خوب انجام داده باشد، زیرا چند شهر به یادبود او مجسمه‌هایی ساختند؛ گرچه نمی توان به تحقیق گفت که از کارهایی که کرده تقدیر کرده بودند یا از کارهایی که امیدوار بودند که برایشان انجام خواهد داد. پس از شصت سال زندگی پر فعالیت از سیاست کناره گیری کرد تا کتابهای رساله ای در تاکتیک، زندگی فیلوپویمن، و تواریخ بسیار مفصل خود را بنویسد. سرانجام مانند نجیبزاده ای از دنیا رفت؛ به این معنا که در سن ۸۲ سالگی سواره از شکار برمی گشت که زمین خورد و جان سپرد.

تا به حال تاریخ‌نویسی با وسعت تحصیل و سفر و تجربه او پیدا نشده است. آثار تاریخی او بر مقیاس وسیعی بنیان دارد، و نه تنها داستان یونان که داستان تمام دنیا (یعنی ملل مدیترانه) را از ۲۲۱ تا ۱۴۶ قبل از میلاد در بر دارد. (چنین است طرحی که من پیشنهاد می کنم، ولی همه بستگی به آن دارد که تقدیر عمری دراز نصیب من کند که این مهم را به آخر برسانم) پولوبیوس بدرستی دریافته بود که مرکز تاریخ سیاسی دورانی که مورد بحث اوست روم است، و با قرار دادن روم به عنوان محور به کتابش وحدت و انسجام می دهد. وی در این اثر خود با کنجکاوی سیاستمدارانه ای روشهایی را که روم به وسیله آن دنیای مدیترانه را مسخر ساخته بود مورد مطالعه قرار می دهد. پولوبیوس رومیان را سخت می پسندید، زیرا روم را در اوج عظمت دیده بود، و در عین حال مردان برجسته روم را در گروه سکپیو دیده و شناخته بود، و می اندیشید که رومیان درست همان مشخصاتی را دارند که ملت و دولت یونان به حد مرگباری فاقد آنها هستند. از آنجایی که هم خود آریستوکرات بود و هم پرورده و محشور آریستوکراتها، کوچکترین همفکری و همراهی با حکومت تودهای در مراحل

آخری دموکراسی یونان نداشت. به عقیده او، تاریخ سیاسی عبارت است از یک دور تسلسل حکومت سلطنتی (دیکتاتوری)، آریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی، و دوباره حکومت سلطنتی. در نظر او بهترین راه فرار از این دور تسلسل، (حکومت مختلطی) مانند حکومت لوکورگوس یا روم است که در آنها مردم به حد نسبتاً محدودی در انتخاب قضات خود آزادند، ولی اختیارات این قاضیان توسط مجلس سنای دایمی و آریستوکراتیک مورد نظارت قرار می گیرد. با همین طرز فکر بود که به نوشتن تاریخ عصر خود پرداخت.

پولوبیوس (مورخ مورخین) است، زیرا به روش خود به اندازه موضوع مورد بررسی خود علاقه مند است. دوست دارد که درباره نقشه کار خود بحث کند و در هر فرصت فلسفه بپافد. مانند هر انسان دیگری خصایل خود را مافوق و نمونه می داند، و عقیده دارد که تاریخ را باید کسی بنویسد که خود وقایع را دیده، یا با کسی که شاهد آن بوده مذاکره کرده باشد. تیمایوس را رد می کند که به گوشه‌هایش بیش از چشمه‌هایش اعتماد کرده، و با غرور از سفرهایی که به دنبال اطلاعات و اسناد و حقایق جغرافیایی کرده سخن می گوید، و متذکر می گردد که چگونه در مراجعت از اسپانیا از همان راهی در کوه‌های آلپ به ایتالیا سفر کرده که هانیبال گذشته، و چگونه تا آخرین نقطه ایتالیا رفته تا سنگنبشته‌هایی را که از او در بروتیوم بر جای مانده بخواند و استخراج نماید. پولوبیوس می گوید که تاریخ باید آن قدر که (وسعت کار و طرز عمل جامع آن) اجازه می دهد دقیق باشد، و در این کار تا آنجا که ما اطلاع داریم، به استثنای توسیدید، از همه بیشتر موفق شده است. به نظر او تاریخ‌نویس باید مرد میدان سیاست و حکومت و جنگ باشد، و گر نه هرگز طرز عمل دولتها و جریان تاریخ را نخواهد فهمید. وی حقیقت بین و منطقی است، عبارتهای اخلاقی سیاستمداران را می شکافد تا هدف و انگیزه آنها را فاش کند. تفریح کنان اظهار می دارد که با چه سادگی می توان فرد یا جامعه ای را، حتی مکرر، فریفت. در یکی از جمله‌هایی

که بر ماکیاولی پیشدستی کرده می گوید: (بندرت هر چه خوب است با هر چه مفید فایده است منطبق می شود، و کمتر کسانی هستند که بتوانند این دو را به هم آمیخته با یکدیگر انطباق دهند) الهیات رواقیون را در مورد (توجه به مبداء) می پذیرد، لیکن به آیینهای عصر خود با ترحم می نگرد، و بر مداخله نیروهای مافوقالطبیعه لبخند می زند. اهمیت اتفاق و تأثیر تصادفی مردان بزرگ را در تاریخ می پذیرد، لیکن با عزم راسخ می کوشد که روابط حقیقی و اغلب غیر فردی علل و معلولها را بیابد، تا تاریخ چون مشعل درخشانی گذشته و آینده را روشن و قابل درک سازد. (آگاهی از گذشته بهترین و آماده ترین وسیله اصلاح کردار بشر است،) و (صحیحترین تعلیم و کارآموزی برای زندگی پرفعالیت سیاسی آموختن تاریخ است،) و (تاریخ و فقط تاریخ است که بدون آلوده شدن به مخاطرات بالفعل قوه قضاوت ما را بلوغ می دهد و ما را علیرغم بحرانیها و وضع ویژه امور آماده اتخاذ نظریات صحیح می سازد) به نظر او بهترین روش تاریخنویسی آن است که زندگی ملتی را چون ساختاری واحد بنگریم و داستان هر عضو را با داستان زندگی جمع در هم ببافیم. (آنکه عقیده دارد با خواندن تاریخهای مجزا می تواند درباره کل تاریخ نظر صحیحی کسب کند، به نظر من شبیه آن کسی است که پس از نظاره اعضای بریده شده حیوان مرده ای که روزی زنده و زیبا بوده، گمان کند که مانند شاهد ناظری حرکات موزون و زیبای آن حیوان را هنگام حیات می شناسد) از چهل کتابی که پولوبیوس به عنوان تواریخ نوشته، گذشت زمان تنها پنج جلد آن را محفوظ داشته و خلاصه نویسان نیز قسمتهای مهمی از بقیه را نجات داده اند. افسوس که، یونانیان منحنی انتقادهای فرومایه سایر تاریخنویسان، گرفتاریهای دایمی او در جنگ و سیاست، طبقه بندی غیر منطقی تاریخ او به (اولمپیاد)ها، اقدام به نوشتن تاریخ تمام ملل مدیترانه در هر دوره چهارساله، و انحرافهای گیج کننده و گسیختگی سبک و موضوع مانع شدند که تأثیر به حق خود را بر جای گذارد. پولوبیوس گاهی، مثلاً

هنگامی که داستان هجوم هانیبال را می نویسد، دچار غلیان احساس شده سخنوری می کند، ولی معمولاً از لغت پردازی بعضی از متقدمان خود آن قدر بیزاری نشان می دهد که ملال انگیزی سبک نویسندگی خود را مایه مباهات می داند. یکی از منقدان قدیمی گفته است: (هیچکس آثار او را تا به انتها نخوانده است) دنیا تقریباً او را فراموش کرده است، ولی تاریخنویسان تا مدت‌ها از او درس خواهند گرفت؛ زیرا وی یکی از بزرگترین واضعین و مجریان مکتب تاریخنگاری است، زیرا جرأت آن را به خود داد که وسعت نظر بیشتری به کار خود داده (تاریخ جهان) را بنویسد؛ و بالاخره، و مهمتر از همه، به این دلیل که وی به این حقیقت رسید که بیان حقایق بدون تفسیر و تحلیل بی ارزش است و گذشته، جز آنکه مأخذ و چراغ راه ما باشد، خاصیتی ندارد.

فصل بیست و هفتم

هنر در دوره اضمحلال

۱- جنگ

زوال تمدن یونان در میدان هنر بیشتر از سایر جوانب به تأخیر افتاد. عصر هلنیستی نه تنها از لحاظ باروری که حتی از نظر اصالت نیز با هر دوره ای رقابت می کند. محققاً هنرهای کم اهمیتتر دستخوش هیچ گونه زوالی نشدند. کارگران متخصص چوبکار، عاجکار، و نقره و طلاکار در سرتاسر دنیای وسیع یونان پراکنده بودند. حکاکی روی سنگهای قیمتی و سکه به عالیتترین مرحله ترقی خود رسید. در اقصی نقاط مشرق زمین یونان، یعنی باکتریا، پادشاهان یونانی در سکه زنی هنرمندی نشان می دادند، و در مغرب زمین نیز سکه ده دراختمای هیرون دوم را می توان بهترین نمونه سکه زنی دانست. اسکندریه به خاطر آهنگری و نقره سازی خود، که در هنرمندی رقیب شاعران بی نقص آنجا بود، و به خاطر برجسته کاری و حکاکی روی سنگهای قیمتی، صدف، سفالهای آبی و سبز، کاشیهای مرغوب، و شیشه های ظریف رنگارنگ خود مشهور بود. گلدان پورتلند، (۱) که به احتمال قوی محصول اسکندریه بود، این هنر را در اوج زیبایی خود نشان می دهد: شکلهای بسیار زیبایی در یک لایه شیشه ای شیری رنگ کندهکاری شده با بدنه ای سبز رنگ. اگر تعبیر را منظور بدارید، می توان آن را یکی از شاهکارهای جوسایا وجود (۲) باستانی تلقی کرد.

۱- نام این گلدان از دوک پورتلند، شهری در انگلستان، مأخوذ است که آن را در روم خریداری کرد. اکنون در موزه بریتانیایی است.

۲- ۱۷۳۰-۱۷۹۵، سفالگر بسیار معروف انگلیسی. م.

موسیقی در تمام طبقات مردم دوستانه داشت. گامها و سبکهای موسیقی در جهت تازه جویی و زیبایی در تغییر بود.

آهنگسازی و آلات موسیقی از سادگی اولیه خارج شده، رنگارنگتر و فراوانتر شدند. در حدود ۲۴۰ ق م، (نی پان) قدیمی در اسکندریه بزرگتر شده تبدیل به ارگی از نیهای برنجی شد؛ و حدود سال ۱۷۵ کتسیبیوس آن را تکامل داد و تبدیل به ارگی نمود که با مخلوطی از هوا و آب کار می کرد و نوازنده می توانست امواج متنوع صوتی را تحت اراده خود درآورد.

از ساختمان و چگونگی این ارگ اطلاعات بیشتری در دست نیست، ولی می دانیم که همین آلت موسیقی، در روم به سرعت تحول یافته، تبدیل به ارگ کلیسا و ارگ امروزی شد. از مجموع آلات موسیقی، ارکستر به وجود آوردند، و از آلات خاص موسیقی کنسرتهایی نیمه سمفونیک در تالارهای اسکندریه، آتن، و سیراکوز اجرا می کردند. نوازندگی و خوانندگی یکنفری نیز بسیار ترقی کرد. هنرمندان موسیقی و تکنوازهای حرفه ای در اجتماع مقامی در خور دستمزدهای گزافی که می گرفتند یافتند. در سال ۳۱۸، آریستوکسنوس تارنومی، شاگرد ارسطو، رساله کوچکی به عنوان آرمونیک، نوشت که کتاب پایه نظری موسیقی در دنیای باستان گردید. آریستوکسنوس مردی بسیار جدی بود و مانند اغلب فیلسوفان از موسیقی زمان خود لذت نمی برد. آتناپوس از وی نقل می کند که (تأثیر کاملاً منحنی و موسیقی سر تا پا خراب و مبتذل شده است).

تعداد کسانی که به یاد می آورند موسیقی ما چه بود و چه منزلتی داشت چندان نیست) این حرف را بسیاری از نسلهای بعد عیناً شنیده اند.

قضاوت کامل درباره معماری عصر یونان باستان امروز برای ما چندان مقدور نیست، زیرا گذشت زمان غدار کلیه آثار آن را با خاک یکسان کرده است. مع هذا، از نوشته ها و خرابه هایی که مانده می توان دریافت که هنر ساختمانی یونان

سیادت خود را از باکتریا تا اسپانیا توسعه داده بود. نفوذ دو جانبه یونانی و شرقی سبک مختلطی به وجود آورده بود: ستونبندی و گچبری روی سر ستون از یونان به آسیا رفت و طاق و گنبد و قبه از مشرق زمین وارد یونان شد؛ حتی در مراکز قدیمی هلنی، مانند دلوس، پایتختهایی به سبک مصری و ایرانی برپا شد. سبک دوریک، در عصری که تزیین و ظرافت مورد توجه بود، خشک و بیروح شد و شهرها یکی پس از دیگری آن را رها می کردند. ولی سبک کورنتی به اوج زیبایی خود رسید. هنر، به موازات حکومت، قانون، علم الاخلاق، ادبیات، و فلسفه جنبه مذهبی خود را از دست داده، جنبه غیر روحانی می گرفت. رواقها، ایوانها میدانها باغها، تالارهای عمومی، کتابخانه‌ها، ورزشگاه‌ها، و حمامها ساختمان معابد و پرستشگاه‌ها را تحت الشعاع قرار داده، کاخهای سلطنتی شاهوار راه جدیدی به سوی طراحی و تزیین کاری معماری گشودند. نمای داخلی خانه‌ها با نقاشی، مجسمه سازی، و برجسته کاری تزیین می شد در خانه‌های اعیان باغهای خصوصی به وجود آمد. باغها، دریاچه‌ها، و ساختمانهای کلاه فرنگی سلطنتی در پایتختها ساخته شد، که اغلب برای استفاده عموم باز بود. شهرسازی همراه معماری رونق یافت. خیابان سازی به سبک مستطیل هیپوداموس با پهنایی حدود ده متر، که آن روزها برای عبور و مرور اسب و گردونه کافی بود، به وجود آمد. سمورنا (ازمیر) به خیابانهای سنگفرشش می بالید، ولی ظاهراً اغلب کوچه‌های هلنیستی آن عصر خاکی بودند و در زمستان غرق گل می شدند.

ساختمانهای زیبا به طور بیسابقه‌ای گسترده شدند. در آتن قرن دوم ستونهای بلند کورنتی در اولمپیون برپا شد. طرح عمومی بنای توسعه یافته‌ای را که زیباترین بنای آتن بود کوسوتیوس معمار رومی ریخت؛ که از موارد نادر دخالت رومیها در معماری یونان بود، زیرا همیشه خود آنها به معماری یونان متکی بودند. لیویوس این معبد را، که معبد زئوس اولمپیا بود، تنها بنایی می داند

که شایسته سکونت خدای خدایان بود. از این بنا شانزده ستون برجای مانده که زیباترین نمونه سبک کورنتی به شمار می روند. روحانیت محتضر آتن و نبوغ فیلون معبد باشکوه الئوسیس را، که پریکلس قبلاً بر قطعه زمینی مقدس آغاز کرده بود، به اتمام رسانید. فقط قطعاتی از این بنای زیبا برجای مانده که خود نمونه طراحی و حکاکی بسیار عالی یونان است. فرانسویها در دلوس نقشه زمینی معبد آپولون را از خاک بیرون کشیده اند و شهری را نمایان ساخته اند که پر از رواقهایی است که محل داد و ستد یونانیها یا پناهگاه مجسمه های صدها خارجی و یونانی بوده است. هیرون دوم در سیراکوز بناهای باشکوهی برپا کرد، تاثیر دولتی موجود را وسیع نمود، که تا به امروز نام وی بر روی سنگهای این بنا به چشم می خورد. بطالسه مصر اسکندریه را با بناهایی که شهر را در زیبایی شهره ساخت زینت داده بودند، لیکن کوچکترین اثری از آنها نمانده است. بطلمیوس سوم معبدی در ادفو ساخت که عالیتترین اثر معماری یونان در کشورهای متصرفی بود، و بازماندگانش معبد ایسیس را در فیلاهی بنا یا تجدید بنا کردند. در شهرهای یونیا از قبیل میلئوس، پرینه، و ماگنسیا معابد جدیدی برای خدایان ساخته شد. سومین معبد آرتمیس در افسوس حدود سال ۳۰۰ ق م تمام شد. به افتخار آپولون معبد وسیعتری به معماری پایونیوس و دافنیس در دیدوما، نزدیک میلئوس، ساخته شد (۳۳۲ ق م - ۴۱ میلادی) که بعضی از قسمتهای ستونهای عالی یونانیی آن بر جای مانده است. ائومنس دوم با ایجاد بناهای زیبا پایتخت خود پرگامون را زبانزد مردم یونان کرد. بین ساختمانهای زیبای آن، قربانگاه مشهور زئوس بود که آلمانها در سال ۱۸۷۸ از زیر خاک بیرون آوردند و دوباره با استادی کامل در موزه پرگامون برلین بنا کردند. پلکان شاهواری بین ایوان و محوطه ستوندار و وسیع آن موجود است و اطراف قاعده چهل متری آن را کتیبه زیبایی زینت داده است. نفاست این بنا در آن دوره با ساختمان موسولئوم در قرن چهارم و پارتنون در قرن پنجم برابری می کند.

هرگز یونان به این زیبایی تزیین نشده بود، و هرگز شوق مردم این کشور و استادان هنرمندش محل سکونت انسانی را به این شکوه و جلال نرسانده بود.

کرمنا خانی

II - نقاشی

نقاشی معمولاً آخرین هنر بزرگی است که در هر تمدنی به بلوغ می‌رسد؛ در مراحل اولیه فرهنگ هر ملتی، نقاشی تابع معماری و مجسمه‌سازی مذهبی است، و تنها هنگامی مستقل می‌شود که زندگی خصوصی و ثروت شخصی مردم موجد تزیین خانه‌ها یا یادبود اشخاص گردد. چون از بین رفتن دموکراسی توجه عموم را از حکومت منحرف کرد، مردم دنبال تسلائی می‌گشتند که در خانه و مأوای خود داشته باشند. ثروتمندان کاخهای مجلل می‌ساختند و دستمزدهای گزافی به هنرمندانی می‌دادند که فواره‌ای را تزیین کنند یا دیواری را درخشان بخشند. در اسکندریه نقاشی روی شیشه را برای تزیین دیوار به کار می‌بردند؛ تمام شهرهای هلنیستی برای این منظور تخته‌های چوبی قابل حرکت استعمال می‌کردند. شاهزادگان و اشراف ترجیح می‌دادند که عکسهای بسیار بزرگ آنها روی قطعات جدای مرمر نقاشی شود. پائوسانیاس از تعداد زیادی پرده نقاشی گفتگو می‌کند که در سفرش به یونان دیده است؛ متأسفانه، جز چند تکه نقاشی رنگ پریده روی سنگ و سفال، از این هنر با رونق چیزی باقی نمانده است. کیفیت این نقاشیها را فقط باید از روی نسخه‌های بدلی رنگ و رو رفته و متوسط آنها که در پومپئی، هرکولانیوم، و روم پیدا شده قضاوت کرد.

یونان مقام نقاشانش را هم‌ردیف مجسمه‌سازان و معماران خود، بلکه بالاتر، می‌دانست. نقاشان دستمزدهای گزاف می‌گرفتند، و درباره زندگی ایشان هزاران داستان جذاب گفته می‌شد. کنسیکلوس افسوسی که نتوانسته بود صله‌ای را که انتظار داشت از ملکه ستراتونیکه بگیرد، تصویر او را کشید که با ماهیگیری به بازی به دنبال هم می‌دوند. وقتی تابلو به اتمام رسید، آن را به

معرض نمایش گذارد و از ترس مجازات فرار نمود. ستراتونیکه از آنجایی که (تصویر چهره هر دو نفر را بسیار استادانه و شبیه به اصل رسم کرده بود) وی را بخشید و به میهن برگرداند. هنگامی که آراتوس، سیکوئون را متصرف شد، فرمان داد که کلیه تصاویر دیکتاتورهای سابق را از بین بردارند. یکی از دیکتاتورها به نام آرخستراتوس را ملانتوس نامی (نقاش قرن چهارم) تصویر کرده بود که کنار گردونه اش ایستاده است. این تابلو به قدری زیبا و روشن بود که نئاکلس نقاش استدعا کرد که آراتوس از نابود کردن آن صرف نظر کند. آراتوس قبول کرد، به شرطی که شکل آرخستراتوس به شکل دیگری که کمتر برخورنده باشد تعریض شود. استرابون می گوید که پروتوگنس تصویر یک ساتیر را کشید که کبکی کنارش بود. این تصویر چنان زنده بود که کبکها آن را عوضی می گرفتند. بالاخره نقش کبک را پاک کرد که مردم نفاست تصویر ساتیر را بهتر درک کنند. پلینی می گوید که همین نقاش بر روی تابلوی مشهور خود یالوسوس (مؤسس فرضی شهری به همین نام در رودس) چهار لایه رنگ مالید که هر گاه لایه ای در اثر زمان پاک شود، رنگ تازه و درخشان بماند. نقاش، که از عدم توانایی خود در نشان دادن کفی که از دهان سگ یالوسوس بیرون می ریخت خشمناک شده بود، اسفنجی به طرف تابلو پرتاب کرد تا آن را خراب کند، ولی اسفنج البته درست به جای لازم خورد و اثر رنگی بر جای گذاشت که کاملاً رنگ کف دهان سگ خشمناک بود. چون دمتریوس پولیورکتس رودس را تصرف کرد، از آتش زدن شهر خودداری نمود، مبادا این تابلو از بین برود. در مدت محاصره شهر، هنگامی که ارتش مقدونی پیشرفت کرد، پروتوگنس در کارگاه دهقانی خود به کار ادامه می داد. دمتریوس به دنبال او فرستاد و پرسید که چرا وی مانند سایرین به داخل دیوارهای شهر پناهنده نشده است. پروتوگنس جواب داد: (چون میدانم تو علیه رودسیها می جنگی نه علیه هنر) سلطان محافظی بر او گماشت و کار محاصره را رها کرد تا ایستاده، نقاشی او را تماشا کند.

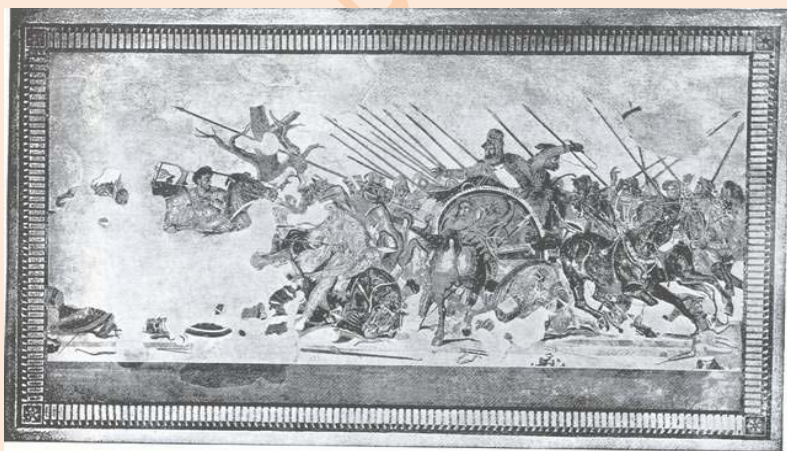
نقاشان هلنیستی به فنون مناظر و مرایا و تنظیم نور و فاصله در پرده‌های نقاشی آشنایی کامل داشتند. اگرچه مناظر طبیعی را فقط برای زمینه و تزئین در نقاشی به کار می‌بردند و آنها را بیروح و معمولی مجسم می‌کردند (البته اگر بتوان نسخه‌های بدل نقاشیهای پومپئی را ملاک قضاوت قرارداد)، لااقل موجودیت طبیعت را پذیرفته، و آن را، در همان زمانی که تتوکریتوس در اشعار خود مورد استفاده قرار می‌داد، در نقاشیهای خود وارد می‌کردند. مع هذا، آنقدر به انسان و کارهای او توجه داشتند که وقت پرداختن به درخت و گل را نداشتند. پیشینیان آنان فقط تصویر خدایان و ثروتمندان را می‌کشیدند. نقاشان هلنیستی به هر چه جنبه انسانی داشت علاقه داشتند؛ ضمناً درک کرده بودند که حتی یک شکل زشت نیز ممکن است موضوع نقاشی زیبایی باشد، یا لااقل وسیله دستمزد خوبی شود. به این دلیل، با اشتیاق نقاشان هلندی، به موضوعهای معمولی پرداخته، از کشیدن تصویر سلمان، پینه دوز، زن روسپی، زن خیاط، چهارپایان، مردم ناقص الخلقه، و حیوانات عجیب لذت می‌بردند و به آنها نمونه‌هایی از اشیای بیجان را، مانند نان و تخم مرغ، میوه و سبزی، ماهی و شکار، شراب و سایر اسباب تعیش و تشریفات، اضافه می‌کردند. سوسوس پرگامونی، با کشیدن کف اطاقهای موزاییکی که هنوز از ته مانده ضیافتها کثیف و در هم برهم بود، باعث تفریح و سرور هم عصران خود می‌شد. اشخاص محافظه کار و کسانی که خود را سنگین و با وقار می‌دانستند از این کار منزجر شده، این تجلیل کنندگان ابتذال را تصویر کننده وقاحتها و کثافتها می‌خواندند. در تب تصویر اشیای زشت طبق قانون ممنوع بود.

بعضی از شاهکارهای بزرگتر این عصر به واسطه آتشفشانی وزوویوس از گمنامی، بلکه از فراموشی، نجات یافتند. فرسکوئی که اخیراً در اوستیا کشف شده ظاهراً نسخه ناقصی از یک تابلوی اصیل یونانی است. این تابلو اکنون به نام (عروسی آلدوبراندینی) معروف است، که نام خانواده‌ای بوده که تابلو قبل از

انتقال به موزه واتیکان به آنها تعلق داشته است. در این تصویر آفرودیت به نیرومند کشیده شده که در کنار عروس خجولی ایستاده، به او جرأت می دهد، در حالی که داماد بیصبرانه و بدون اینکه احتیاجی به جرأت دادن داشته باشد، کنار نیمکت ایستاده است. ظریفتر از این دو تصویر اصلی، طرح زن باوقاری است که در کنار دیده می شود و مشغول نواختن عودی است که رنگ آن در اثر گذشت زمان پریده است. یک تابلوی دیواری باشکوهی نیز باقی مانده که آن را به تابلوی اصیل یونانی قرن سوم نسبت می دهند. در این تصویر، اخیلِس، که پاتروکلوس در کنارش ایستاده، با خشم اسیر خود بریستیس را به دشمن شهوتران خود آگاممنون تسلیم می کند. شکلهای این تصویر، به سلیقه و عادت ما، پیش از آنکه زیبا باشند، با ابهتند. معمولاً ما به پاهای بلندتر و بالاتنه کوتاهتر آشنا هستیم، لیکن باید قبول کرد که نقاشان یونان باستان خیلی بیشتر با اندازه های زنان و مردان یونانی عصر خود آشنایی داشته اند. مرور زمان جلال و تازگی این آثار را زدوده و فقط قوه تصور قادر است درخشش و زیبایی آنها را که روزی مورد تحسین عوام و سلاطین بوده بازگرداند.

جالبتر از همه چند قطعه موزاییک رومی است که ظاهراً از نقاشیهای یونانی اقتباس شده است. موزاییک هنر قدیمی مصر و بین النهرین بود؛ یونانیان آن را گرفتند و به اوج ترقی تاریخی خود رساندند. یک قطعه نقاشی را به وسیله خطوطی به چهارگوشه ای کوچک تقسیم می کردند و قطعات کوچکتر مرمر را چنان رنگ می زدند که وقتی کنار هم می چیدند، تابلویی پردوام به وجود می آمد. چند قطعه از این موزاییکها، که قرنهای زیر پای هزاران نفر قرار گرفته اند، هنوز رنگ خود را حفظ کرده، داستانهای باستان را بیان می کنند. (نبرد ایسوس) که در خانه فارنوسها در پومپئی پیدا شد، و حدس زدند که به یک نقاشی فیلوکسنوس در قرن چهارم مربوط می شود، مرکب از یک میلیون و پانصد هزار قطعه سنگ است که هر کدام بیش از چند میلیمتر مربع سطح ندارد. (۱)

تمام موزاییک ۲/۵ در ۵ متر است. این اثر در آتشفشان و زلزله ای که پومپئی را در خود فرو برد (۷۹ میلادی)، سخت صدمه دید، ولی آن قدر از آن باقی مانده که استادی و نیرومندی هنرمند را برساند. اسکندر، سیاه و سوخته از گرما و پریشان و ژولیده از کثافت میدان نبرد، پیشرو حمله است و سوار بر اسب خود، بوکفالوس، در چند قدمی گردونه داریوش دیده می شود. نجیبزاده ای ایرانی خود را در میان دو پادشاه انداخته و نیزه اسکندر در بدن او نشسته است. داریوش، بی توجه به خطری که از جانب نیزه دیگر اسکندر متوجه اوست، از گردونه به طرف دوست محتضر خود برگشته، چهره اش مالا مال از غم و اندوه است. سوارکاران ایرانی به نجات پادشاه خود آمده و نیزه اسکندر به هدف نرسیده، در هوا معلق است. نشان دادن احساسات در هم و آشفته چهره داریوش معرف قدرت بی نظیر نقاش است، لیکن سر اسب اسکندر جاذبترین بخش نقاشی است. عالیترا از این موزاییک در دنیا وجود ندارد.



نبرد ایسوس، این موزائیک در پمپئی پیدا شده است. موزه ناپل

۱- این موزاییک و اخیلس و بریسیس یاد شده، هر دو، در موزه ناپل هستند.

III- مجسمه سازی

در هیچ عصری مجسمه سازی به فراوانی عصر هلنیستی نبوده است. معابد و کاخها، خانه‌ها و خیابانها، باغهای عمومی و خصوصی پر از مجسمه بود. تمام جوانب زندگی انسانی و بسیاری از جوانب دنیای گیاه و حیوان در مجسمه سازی مجسم می شد. مجسمه‌های نیمتنه سنگی، قهرمانان مرده و مشاهیر زنده را در اندک مدتی جاودانی می ساختند، و حتی مفاهیم مجردی چون خوشبختی، صلح، بدنامی، یا شیطان زمان در سنگ موجودیت مادی می یافتند. ائوتوخیدس سیکوئونی، شاگرد لوسیپوس، برای انطاکیه مجسمه ای ساخت به نام خوشبختی که تجسم روح و امید برای آن شهر باشد. پسران پراکسیتلز تیماخوس و کفیسودوتوس سنت غنی مجسمه سازی آتن را ادامه دادند و، با ساختن مجسمه‌های عظیم دمتر، پرسفونه، و آرتمیس در پلوپونز، به اوج شهرت رسیدند. در عین حال، بیشتر مجسمه سازان جدید برای گذران معاش به دربار و بارگاه سلاطین و حکمرانان یونانی شرقی قناعت می کردند.

رودس، در قرن سوم، مکتبی در مجسمه سازی به وجود آورد که منحصر به فرد بود.

یکصد مجسمه عظیم در این جزیره بود که به قول پلینی هر کدام از آنها می توانستند مایه شهرت یک شهر باشند. بزرگترین آنها مجسمه مفرغی عظیم هلیوس خدای آفتاب بود که از قطعات مختلف سنگ به دست خارس لیندوسی در ۲۸۰ ق م ساخته شد. در افسانه بیمبنایی آمده است که خارس پس از اینکه فهمید مخارج کار بیشتر از تخمین او بوده خودکشی کرد، و همشهریش لاکس آن را تکمیل کرد. این مجسمه طوری روی بندرگاه قرار گرفته بود که کشتیها

میتوانسته اند از میان پایش بگذرند، و ارتفاع آن به سی و پنج متر می رسید. از ابعاد این مجسمه چنین بر می آید که سلیقه رودسیها بیشتر متوجه بزرگی و خودنمایی بوده است، ولی شاید هم از این مجسمه به عنوان چراغ بندر یا نمادی برای شهر استفاده می کرده اند. اگر بتوان به شعری که در گلچین ادبی یونان موجود است اعتماد کرد، این مجسمه مشعلی به دست داشته که مظهر آزادی رودس بوده است تقدم خاص آن به مجسمه مشهوری دریکی از بنادر دنیا قابل توجه است. (۱) این مجسمه یکی از عجایب هفتگانه دنیا به شمار می رفته است. پلینی میگوید:

این مجسمه، پنجاه و شش سال پس از اتمام، در اثر زلزله سرنگون شد. فقط مردان درشت هیکل می توانند انگشت شست مجسمه را در میان بازوان خود جای دهند؛ انگشتان آن به تنهایی از بسیاری از مجسمه ها بزرگتر است. وقتی دستهایش قطع شود، غارهای عمیقی در بدنه آن پدیدار می شود. در داخل آن صخره های بزرگی دیده می شود که هنرمند برای مستقر کردن مجسمه کار گذاشته بوده است. گفته می شود که ساختن آن دوازده سال طول کشید، و سیصد تالانت خرج برداشت، این مبلغ از فروش ماشینهای جنگی دمتریوس که پس از محاصره های بی نتیجه شهر را رها کرده و رفته بود تأمین شد. (۲)

یکی دیگر از شاهکارهای مکتب رودس لائوکوئون است که در تاریخ به همان پایه شهرت رسید. پلینی آن را در کاخ امپراطور تیتوس دیده بود. مجسمه مزبور در سال ۱۵۰۶ در خرابه های حمامهای تیتوس یافت شد و تقریباً محقق است که

-
- ۱- مجسمه آزادی [در بندر نیویورک]، از پایین تا نوک مشعل، چهل و شش متر ارتفاع دارد.
 - ۲- این مجسمه تا ۶۵۳ میلادی در همانجایی که به زمین افتاده بود باقی بود. در آن سال، ساراسنها [اعراب] مصالح آن را فروختند. برای حمل آن مصالح نهصد شتر لازم آمد.

کار اصلی آگسندر، پولودوروس، و آتنو دوروس است که آن را از قطعه مرمر در قرن اول یا دوم قم تراشیدند و ساختند. کشف آن در رنسانس ایتالیا مؤثر بود و بخصوص میکلائو را چنان تحت تأثیر گذاشت که کوشید بازوی راست آن را که از دست رفته بود بسازد، ولی موفق نشد. (۱)

لائوکوئون کشیشی از اهالی تروا بود که با پذیرفتن اسب پیشکشی یونانیها مخالفت کرد و، به قول ویرژیل، گفت: (من از یونانیها حتی اگر هدیه بیاورند می ترسم) آتنه که موافق یونانیها بود دو مار را مأمور کشتن او کرد.

مارها اول به دو پسرش حمله ور شدند؛ لائوکوئون به کمک آنها رفت، و خود نیز در چنگ مارها گرفتار آمد. در آخر هر سه نفر زیر فشار اندام مارها خرد، در اثر سم دندان آنها کشته شدند. به گفته ویرژیل (و نیز در فیلوکتتس اثر سوفکل)، سازندگان این مجسمه کوشیده اند که رنج کشیش را بنمایانند، ولی نتیجه کار آنها با حالت طبیعی سنگ چندان سازگاری ندارد. در ادبیات و معمولاً در زندگی، درد و رنج زودگذر است، ولی در این مجسمه فریاد دردناک کشیش ابدیتی غیرطبیعی یافته است، و بیننده آن قدر که از غم خاموش دمتر (۲) متأثر می شود از این مجسمه نمی شود. مع هذا، استادی طراحی و فن مجسمه سازی تحسین تماشاچی را به خود جلب می کند. در نمایش عضلات مجسمه ها اغراق شده، ولی دست و پای کشیش پیر و بدنهای دو پسر او در کمال اصالت و ابهت جاری شده است. شاید اگر ما هم قبل از دیدن مجسمه داستان آن را می دانستیم، مانند پلینی که گفته است این مجسمه بزرگترین شاهکار هنر مجسمه

۱- بازوی تمام شده کنونی در موزه واتیکان کار برنینی است که جزئیات آن را خوب پرداخته، ولی با ترکیب کلی مجسمه هماهنگ نیست. با اینهمه، وینکلمان چندان مجسمه را دوست داشت که لسینگ با خواندن آثار او برانگیخته شد تا کتابی در نقد زیبایی شناختی آن بنویسد؛ هر چند که نوشته او کمتر درباره خود مجسمه بحث می کند.

۲- مجسمه (دمتر) در موزه بریتانیایی.

سازی دنیای باستان است، تحت تأثیر قرار می گرفتیم.

بسیاری از مراکز دیگر یونان نیز، در این عصری که اهمیتش کاملاً شناخته نشده است، مکتبهای مجسمه سازی با رونقی داشتند.

خاک و بناهای شهر اسکندریه، در تاریخ طولانی آن، آن قدر دستخوش خرابی و تبدیل قرار گرفته که آثار هنرمندان یونانی که در دربارهای سلاطین بطالسه هنرنمایی می کردند کمتر برجای مانده است. تنها اثر مهمی که از آنها باقی مانده، مجسمه آرام (نیل) در واتیکان است که شانزده کودک آبی، به عنوان مظهر شانزده ذراع مد سالیانه رودخانه نیل آن را تکمیل می کنند. در سیدون، مجسمه سازان یونانی برای اشخاص مهم گمنام چندین تابوت سنگی ساخته بودند که بهترین آنها، که به غلط (تابوت اسکندر) نام دارد، مایه افتخار موزه قسطنطنیه است. حکاکی روی آن تا حدی شبیه به کتیبه پارتنون است، صورتها زیبا و خوش تناسب است، حرکات آنها زنده و نیرومند و در عین حال ساده است، و رنگهای ملایمی که هنوز به سنگها چسبیده نشانه اثری است که نقاشی یونان در مجسمه سازی آن داشته است. در ترالس، واقع در کاریا، در حدود ۱۵۰ ق م، آپولونیوس و برادرش تاوریسکوس مجسمه دسته جمعی برنزی بزرگی برای رودس ساختند که به نام (گراز فارنزه) مشهور است. دو جوان زیبا دیرکه فتان را، که با مادرشان آنتیوپه (۱) بدرفتاری کرده، به شاخ گرازای خشمگین می بندند، و آنتیوپه به طرز زننده ای با رضایت به این منظره می نگرد. (۲)

۱- در اساطیر یونان، دختر شاه بئوسی؛ از زئوس (خدای یونان) آمفیون و زئوس (دو جوان زیبای مجسمه (گراز فارنزه) را بزاد. م.

۲- اصل این اثر مفقود شده است. یک نمونه از آن، متعلق به قرن سوم میلادی، در قرن شانزدهم در حمامهای کاراکالا کشف شد. میکلائز آن را تعمیر کرد، و برای مدتی در کاخ فارنزه بود. اکنون در موزه ناپل است.

در پرگامون، مجسمه سازان یونانی با مفرغ چند مجسمه دسته جمعی از میدان نبرد ساختند که آتالوس در ابتدا، هنگامی که بیرون راندن گلها را جشن می گرفت، آنها را به شهر خود هدیه کرد. بعد، برای اینکه دینی را که فرهنگ یونان نسبت به آتن احساس می کرد بیان کند، نمونه های مرمرین این مجسمه را به آتن اهدا کرد که در آکروپولیس نصب شود.



گراز فارنزه ، موزه ناپل



تابوت قبر اسکندر ، موزه قسطنطنیه

قطعاتی از نمونه مرمرین آن بر جای مانده، از جمله (سرباز گلی در حال احتضار) که در موزه کاپیتولین به غلط تحت عنوان (پایتوس و آریا) محفوظ است. یک سرباز گلی، که مرگ را بر اسارت ترجیح می دهد، اول زنش و بعد خود را می کشد، قطعات دیگری از این سلسله مجسمه ها در مصر و اروپا پراکنده است. شاید (آمازون مرده)، که صرف نظر از پستانهای هوس انگیزش در نهایت معصومیت ساخته شده، متعلق به همین گروه باشد. (۱)

این مجسمه ها در بیان عواطف و احساسات نمونه اعتدال هستند. مردان مغلوب بزرگترین رنجها و دردها را متحمل می شوند، ولی در نهایت دلیری می میرند؛ مردان فاتح به هنرمندان این اجازه را می دهند که همراه با تصویر کردن



پیروزی ساموتراس ، موزه لوور، پاریس

شکست دشمنان آنها، فضایل مغلوبین را نیز نمایش دهند. این آثار از لحاظ وسعت اندیشه، دقت در ساختمان بدن، و استادی در فن هیچ نقصی ندارند. اثر دیگری که به همان کمال نمونه‌های فوق است برجسته کاری پایه معبد زئوس در

آکروپولیس پرگامون است، که باز تصویر جنگ خدایان و غولهاست؛ شاید تمثیلی از جنگ پرگامون و گله‌ها باشد. این اثر رویهمرفته شلوغ، و گاهی از نظر نمایش اغراق آمیز است، ولی بعضی از صحنه‌های آن جزو بهترین میراث هنری یونان به شمار می‌رود.

مجسمه بدون سر (ژئوس) با قدرتی شبیه هنر سکوپاس ساخته شده، و مجسمه (هکاته)، الهه اساطیری، چون غزلی است زیبا و باشکوه در میدان وحشت و خونریزی جنگ.

این عصر، از حیث مجسمه‌های خدایان که به دست هنرمندانی ساخته شده که اکنون گمنام هستند، بسیار غنی است. گویی می‌خواسته‌اند تمام خدایان مشهور را به صف بیاورند. مجسمه شاهوار (سر ژئوس) که در اوتریکولی پیدا شده، و (لودوویزی هرا) که اکنون در موزه دله ترمه رم است، گوته جوان را چنان به شوق آورد که قالب آنها را با خود به آلمان برد. (آپولون بلود) (۸)، که روزی مشهور بود، گرچه از نظر فنی بیروح و سرد است، دو قرن پیش وینکلمان را به شگفت افکند. دیگر از مجسمه‌ها (هراکلس فارنزه) است که گلوکون آتنی آن را از روی مجسمه‌ای منسوب به لوسیپوس ساخته است بدنی خسته با عضلاتی در هم پیچیده، به درماندگی و مهربانی تمام، با حالت استفهامی بر چهره؛ انگار که قدرت، این سؤال هرگز پاسخ نداشته، را تکرار می‌کند؛ هدف آن چه باید باشد در این عصر از آفرودیته آن قدر مجسمه ساخته‌اند که تعداد آنها فقط به پای فداییان او نمی‌رسد. بعضی از این مجسمه‌ها از طریق نمونه‌های رومی آنها باقی مانده‌اند.

(آفرودیته ملوس) ((ونوس دومیلو) در موزه لوور) ظاهراً اثری اصیل از قرن دوم ق م است. آن را در ۱۸۲۰ در جزیره ملوس نزدیک پایه ستونی یافتند، و این

۱- همانم غرفه‌ای در واتیکان که مجسمه قبلاً در آن بوده است.

حروف بر آن منقوش بود: (ساندروس)؛ این مجسمه نسبتاً عریان شاید کار آگسندر باشد. چهره آن به ظرافت و زیبایی تصویری نیست که در کتاب حاضر چاپ شده، لیکن هیکل آن خود منظومه ای است از آن سلامتی که گل طبیعی آن زیبایی است. کمر باریک آن به بدن ورزیده و کفلهای ستبر آن نمی خورد. (ونوس کاپیتولین) و (ونوس د مدیچی) نه به این کمال، مع ذلک مطبوع دیدگان، هستند. (۱) (ونوس کالیپوگه)، که به ونوس خوش کفل معروف است، بسیار نافذ و شهوت انگیز است.



برجسته کاری پایه معبد ژئوس در پرگامون ، موزه دولتی برلین

۱- در موزه کاپیتولین رم و موزه اوفیتسی فلورانس.

این ونوس، برای اینکه زیبایی بدن خود را بهتر بنمایاند، پرده ای بر بدن کشیده، و در برکه آبی به کفلهای خود مینگرد (۱) از همه جالبتر مجسمه نفیس (نیکه) یا (پیروزی ساموتراس) است که در همین شهر به سال ۱۸۶۳ کشف شد، و اکنون شاهکار مجسمه‌های لوور است. (۲) این مجسمه الهه پیروزی را نشان می‌دهد که بر سر دماغه کشتیش که به سرعت در حرکت است سوار شده و گویی کشتی را به حمله رهبری می‌کند؛ بالهای بزرگش چنان است که گویی کشتی را خلاف نسیمی که در لباس او افتاده و آن را مواج ساخته است به پیش می‌برد. در این اثر هم یونانیها زن را به صورت مادری نیرومند مجسم کرده‌اند، نه موجودی ظریف. زیبایی این مجسمه زیبایی نحیف و زودگذر جوانی نیست؛ زیبایی پایدار مادری است که مرد را به برخاستن و کسب موفقیت تشجیع می‌کند؛ گویی هنرمند می‌خواسته سطرهای آخر (فاوست) گونه را مجسم سازد. تمدنی که موجب پیدایش فکر و تراشیدن اینچنین پیکرهای باشد هنوز از زوال قطعی بسیار دور است.

خدایان تنها موضوع مورد علاقه مجسمه سازانی نبودند که غروب هنر یونان را نورانی کردند. این هنرمندان به کوه اولمپ تنها به عنوان معدنی از موضوعات و مایه‌های کار می‌نگریستند، نه چیزی بیشتر. وقتی، به علت تکرار در استفاده، معدن به انتها رسید، آنها به موضوعات زمینی پرداختند، و رضایت خود را در نمایش موضوعاتی چون خرد و زیبایی، و شگفتی و انتزاع زندگی بشری جستجو کردند.

۱- در موزه ناپل.

۲- قبلاً در شرح آن می‌گفتند که به وسیله دمتریوس پولیورکتس به سال ۳۰۵ برپا شد تا پیروزی او را بر بطلمیوس اول (که نزدیک سالامیس به سال ۳۰۶ رخ داد) یادگار و تذکاري باشد؛ اما اخیراً گفته می‌شود که این مجسمه مربوط است به نبرد کوس (حدود ۲۵۸) که در آن ناوگان مقدونیه، سلوکیه، و رودس بطلمیوس دوم را شکست داد.

مجسمه‌هایی دلپذیر از سر هومر، اورپید، و سقراط ساختند. تعدادی پیکره مطبوع و هنرمندانه از (هرمافرودیتس) (۱) تراشیدند که اکنون روشنی بخش چشمها در موزه‌های قسطنطنیه، بورگزه رم، و لوور است. اطفال نیز موضوع جالب دیگری برای مجسمه سازان بودند، مانند کودکی که خار از پایش در می آورد، یا دیگری که با غازی کشمکش می‌کند، (۲) و از همه زیباتر (جوانی در حال دعا) ست که به بوئتوس شاگرد لوسیپوس نسبت داده می‌شود. (۳) موضوع دیگری که طرف توجه مجسمه سازان واقع شد پریهای جنگی بودند؛ از آن جمله است (فانونوس باربرینی) در موزه مونینخ و ساتیرهای سرخوشی چون (سیلنوس مست) در موزه ناپل. گاهی نیز، با تکرارهای غیر ملال آور، در میان پیکره‌های خود از گونه‌های سرخ فام و شوخیهای شیطانی خدای عشق استفاده می‌کردند.

۱- در اساطیر یونان، پسر آفرودیت. فرشته‌ای چنان به او دل باخت که از خدایان خواست تا دلدادگی و پیوستگی آنان را جاویدان سازند. دعایش اجابت شد، و آن دو پیکره واحدی شدند که خصوصیات هر دو جنس را داشت. م.

۲- هر دو در واتیکان.

۳- در موزه دولتی برلین.

IV- توضیح

استیلای ناگهانی طنز بر محراب مقدس هنر مجسمه سازی کلاسیک یونان وجه مشخص هنر هلنیستی است.

در تمام موزه‌ها امروز چند نمونه از فاونوسهای خندان، پانه‌های آوازه خوان، باکوسهای در حال طغیان، یا بچه‌های شیطانی که در کمال بی نزاکتی عضوی از



پیروزی ساموتراس ، موزه لوور، پاریس

آنها به عنوان فواره مورد استفاده قرار گرفته است، موجود است. شاید بازگشت هنر یونان به آسیا آن تنوع، گرمی، و احساسی را که در اثر تبعیت از مذهب و دولت از دست داده بود به آن باز گرداند. البته اعتدال نسبی کامل از میان نرفت: جوان سوبیاکویی در موزه دله ترمه، آریادنه خفته در واتیکان، و دوشیزه نشسته در قصر کنسرواتوری سنت ظریف پراکسیتلس را ادامه دادند، و در سرتاسر این دوره، در آتن، بسیاری از مجسمه سازان آگاهانه با تمایلات (نوگرایانه) زمان خود مقابله کرده، به شیوه‌های مرسوم قرون چهارم و پنجم و حتی گاهی به شیوه‌های وزین و مهجور قرن ششم ق م، رجعت می کردند. اما رویهمرفته، روح عصر در پی تجربه، فرد گرایی، طبیعت گرایی، و واقع پردازی بود همراه با جریان نیرومند مخالفی در جهت تخیل، ایدئالیسم، احساس، و حائله‌های نمایشی.

هنرمندان با دقت تشریح بدن را مورد مطالعه قرار داده، از روی مدل زنده در کارگاه خودکار می کردند، و مجسمه سازان مجسمه‌های خود را طوری می ساختند که نه تنها از سمت جلو، که از هر سو مورد تماشا باشد. برای نشان دادن رنگ سیاهپوستان و چهره‌های سرخ ساتیرها که از شراب می درخشیدند مواد مختلف و تازه‌ای از قبیل بلور، کالسدوان^(۱)، زبرجد، شیشه، بازالت سیاه،^(۲) مرمر، و سنگ سماق به کار می بردند.

قوه ابتکار هنرمندان این دوره با استادیشان در فن خویش برابری می کرد. از تکرار خسته شده بودند؛ گویی که انتقاد راسکین را پیش بینی کرده،^(۳) مصمم

۱- نوعی کوارتز شفاف یا نیمه شفاف، یا بلورهای ریز و جلای مومی. م.

۲- سنگ آتشفشانی دانه ریز، به رنگ خاکستری تیره. م.

۳- (در هنر یونان هیچ خصوصیت مشخص فردی وجود ندارد: اندیشه‌های انتزاعی از جوانی و پیری، قدرت و سرعت، فضیلت و پلیدی آری، اما هر نوع فردیتی خیر) راسکین فقط هنر یونانی قرن پنجم را در نظر داشت، همان گونه که وینکلمان و لسنینگ نیز عمدتاً درباره هنر عصر هلنیستی می اندیشیدند.

بودند که حقیقت و اصالت اشخاص و اشیایی را که می ساختند نشان بدهند. دیگر هنر خود را محدود به تجسم کمال و زیبایی، ورزشکاران، قهرمانان، و خدایان نمی کردند، بلکه از کارگران، ماهیگیران، موسیقیدانان، مردم عادی، سوارکاران، و خواجه سرایان مجسمه‌های مختلف می ساختند و، در کودکان، دهقانان، اشخاص جالب مانند سقراط، چهره‌های خشناک مانند دموستن، صورتهای نیرومند و ستمکارانه چون ائوتودموس پادشاه یونانی باکتریا، و اشخاص منزوی متروکی چون پیرزن بازار موزه مترپلین نیویورک، به دنبال موضوع می گشتند. زندگی را با رنگارنگی و پیچیدگی آن پذیرفته، در لذایذ آن شرکت می کردند. تردید نمی کردند که شهوانی باشند؛ والدینی نبودند که نگران عفت دخترانشان باشند؛ فیلسوفانی نبودند که از نتایج اجتماعی فردگرایی اپیکوری بهراسند. زیبایی بدن انسان را می دیدند و آن را به قالبهای جذابی در می آوردند که لااقل برای مدتی به چین و چروک پیری و زمان گذران پوزخند می زد.

آزاد از قیود دوره کلاسیک، خود را به عواطف ظریف تسلیم کردند و، احتمالاً با احساسی صادقانه، چوپانی را که از سرخوردگی در عشق به حالت مرگ افتاده، سرهای زیبایی را که در راه معشوق بر باد رفته بودند، و مادرانی که غم فرزندانیشان را داشتند تصویر می کردند. اینها نیز به نظر آنها در شمار حقایقی بودند که باید ثبت شوند. و بالاخره با واقعیت درد و غم، فاجعه‌های دردناک، و مرگ نابهنگام رو به رو شده، برای آنها جایی در معرفی خود از زندگانی بشر منظور می کردند. هیچ محققى که عقل سلیم داشته باشد نمی تواند به این زودی حکم به زوال تمدن هلنیستی بدهد، زیرا چنین قضاوتی فقط اعتداری است برای خاتمه دادن به داستان یونان قبل از ادای کامل مطلب. درست است که در این دوره با کند شدن هنر خلاقه رو به رو هستیم، ولی در عوض هنری در این دوره بوفور موجود است که بر جمیع ابزار کار خود سیادت دارد.



پیرزن بازار، متریلین، نیویورک

جوانی تا ابد نمی پاید و زیباییهای آن هم مافوق زیباییهای دیگر نیست؛ حیات یونان نیز، مانند هر حیات دیگری، باید دوران فروکشی می داشت و سالمندی جا افتادهای را می پذیرفت. افول آغاز شده، به مذهب، اخلاق، و ادبیات رسوخ کرده، و داغ خود را اینجا و آنجا برجای می گذاشت. ولی نبوغ یونانی، هنر یونانی را، چون علم و فلسفه آن، تا به آخر در اوج نگاه داشت و هرگز، در جوانی منزوی آن، عشق یونان به زیبایی، یا قدرت و شکیباییش برای تجسم آن، تا به این حد پیروزمندانه گسترش نیافته و چنان سرشار از جنبش و حیات به شهرهای خواب آلود مشرق زمینی راه نیافته بود؛ جنبش و حیاتی که مقدر بود به دست رومیها به نسلهای آینده منتقل شود.

فصل بیست و هشتم

اوج ترقی علم در یونان

۱- اقلیدس و آپولونیوس

قرن پنجم شاهد اوج قدرت ادبی یونان، قرن چهارم شاهد شکوفایی فلسفه، و قرن سوم شاهد تکامل علوم بود. سلاطین بیش از دموکراسیها نسبت به تحقیقات علمی گذشت و مساعدت روا می داشتند. اسکندر کاروانهایی مرکب از جدولهای نجومی بابلی به شهرهای یونانی سواحل آسیا فرستاد که بزودی به زبان یونانی ترجمه شدند؛ بطالسه موزه مطالعات عالی را برپا داشتند، و علوم و ادبیات فرهنگهای مدیترانه‌ای را در کتابخانه بزرگ خود متمرکز کردند؛ آپولونیوس مقاطع مخروطی خود را به آتالوس اول هدیه کرد، و ارشمیدس تحت حمایت هیرون دوم به تعیین نسبت محیط دایره به قطر آن، و محاسبه تعداد ماسه‌هایی که برای پر کردن جهان لازم است پرداخت. زوال مرزها و ایجاد زبان مشترک، تبادل سیال عقاید و کتابها، تحلیل رفتن فلسفه مابعدالطبیعه و ضعیف شدن علوم الهی، برآمدن طبقه سوداگر غیر روحانی در اسکندریه و رودس و انطاکیه و پرگامون و سیراکوز، و ازدیاد مدارس و دانشگاه‌ها و رصدخانه‌ها و کتابخانه‌ها توأم با ثروت و صناعت و پشتیبانی پادشاهان موجد آن شدند که علم از فلسفه جدا شود و در کار تنویر افکار، غنی کردن، و در معرض خطر قرار دادن دنیا پیشرفت کند.

در شروع قرن سوم و شاید خیلی قبل از آن ابزار ریاضیدانان یونانی توسط تکامل عددنویسی ساده تری برابر شد. نه حرف اول الفبا برای آحاد به کار برده

شد، حرف بعدی برای عدد ۱۰، نه رقم بعدی برای ۲۰ و ۳۰ و غیره. حرف بعدی برای عدد صد، و حروف بعدی برای دویست و سیصد و غیره کسور و اعداد وصفی با علامت (۱) بر سر آنها مشخص می شدند. بنا براین، حسب مطلب، (۱) مشخص (یک دهم) یا (عشر) و (۱) کوچک زیر عدد، معرف هزار بود. این تندنویسی ریاضی روش سهلی برای محاسبه ایجاد نمود.

در بعضی از پایپروسهای یونانی که در دست است محاسبات فراوانی از کسر اعشار تا میلیونها انجام شده که، اگر به سبک امروز محاسبه کنیم، جای بیشتری را روی کاغذ اشغال خواهد کرد. (۱)

با این وجود، بزرگترین موفقیت علوم هلنیستی در هندسه بود. اقلیدس متعلق به این دوره است. دو هزار سال است که نام اقلیدس با کلمه هندسه برده می شود. آنچه از زندگی او می دانیم به این ترتیب است که مدرسه ای در اسکندریه باز کرد، و شاگردان او نسبت به سایرین در رشته های خود ممتاز بودند. به پول توجهی نداشت، و چون شاگردی از او پرسید: (از خواندن هندسه چه نفعی می برم) به غلامی گفت که یک اوبولوس به وی بدهد. (زیرا می خواهد از آنچه می خواند نفع ببرد) و اینکه وی مردی متواضع و بسیار مهربان بود، و دیگر اینکه هنگامی که در ۳۰۰ قم کتاب معروف (اصول هندسه)، یا به اختصار (اصول)، خود را می نوشت هرگز به عقلش نرسید که فرضیه های مختلف را به کاشفان آنها نسبت دهد، زیرا جز این ادعا نداشت که فقط به جمع معلومات هندسی یونانیان در یک نظم منطقی اقدام کرده است. (۲) در این کتابها، بدون هیچ گونه مقدمه یا تعذیر، به تعریف ساده قضیه، سپس به فرضهای لازم، و بالاخره به بدیهیات یا علوم متعارف می پردازد.

به پیروی از دستورات افلاطون، خود را مقید به ارقام و شواهدی می نمود که جز خط کش و پرگار ابزاری نخواهد. روش بیان تصاعدی را که پیشینیان او ابداع کرده بودند و عبارت بود از فرضیه، نمودار هندسی، تصویر اثبات، و نتیجه

اقتباس و تکمیل کرد. علی رغم نقایص و اشتباهاتش، نتیجه کلی کار او یک نوع معماری ریاضی بود که در نشان دادن قدرت اندیشه یونانی همپایه و رقیب پارتنون به شمار می رود. در حقیقت امر، موفقیت علمی او به صورت کامل بیش از پارتنون دوام کرد، زیرا کتاب (اصول) حتی تا قرن ما، به منزله کتاب درسی هندسی، تقریباً در همه دانشگاه‌های اروپا مورد قبول بود. تنها کتابی که از لحاظ دوام تاریخی با آن برابر است (انجیل) است. اثر مفقود اقلیدس، (مقاطع مخروطی)، خلاصه مطالعات منایخموس، آریستایوس، و دیگران در رشته مخروطات است. آپولونیوس پرگایی، پس از سالها مطالعه و ممارست در مکتب اقلیدس، رسالات او را به منزله شروع کار خود گرفته و (مقاطع مخروطی) خود را به رشته تحریر در آورد و، در (هشت کتاب) و ۳۸۷ قضیه، خواص منحنیهای حاصل از تقاطع مخروط با سطح را تشریح کرد. سه تا از منحنیها را (چهارمی آنها دایره است) به نامهای جاویدانی سهمی، بیضی، و هذلولی موسوم کرد. کشفیات او نظریه پرتابه‌ها (۳) را پیش راندند و مکانیک، دریانوردی، و نجوم را بسیار ترقی دادند. بیانش مشکل و مطول، ولی روشش کاملاً عملی بود. آثارش، چون کتاب اقلیدس، تشریحی بودند و هفت کتاب موجود او، تا به امروز، اصیلترین متون کلاسیک هندسه به شمار می روند.

۱- این پاپیروسها قدیمتر از پاپیروسهای اسکندریه نیست؛ اما، چون دیگاما (حرف ششم الفبای یونانی) برای نمایش عدد ۶ در آنها به کار رفته، محتمل است که عدد نویسی الفبایی مربوط به قبل از عصر هلنیستی بوده باشد.

۲- کتابهای اول و دوم خلاصه ای از کارهای فیثاغورس در هندسه به دست می دهند؛ کتاب سوم کارهای بقراط خیوسی؛ کتاب پنجم کارهای اثودوکسوس؛ کتابهای چهارم، ششم، یازدهم، و دوازدهم کارهای فیثاغورسیان متأخر و دانشمندان هندسه یونانی؛ کتابهای هفتم تا دهم از ریاضیات عالی بحث می کنند.

۳- جسمی که برای خوردن به هدفی، به وسیله نیرویی، پرتاب یا انداخته شود. م.

II - ارشمیدس

بزرگترین دانشمند زمان باستان حدود ۲۸۷ ق م در سیراکوز به دنیا آمد. وی پسر فیدياس منجم و ظاهراً پسر عم هیرون دوم بود که روشنفکرترین حکمران زمان خود به شمار می رفت.

مانند بسیاری از یونانیان این عصر که به علوم علاقه مند بودند و استطاعت مالی داشتند، به اسکندریه رفت؛ در آنجا زیر نظر شاگردان اقلیدس به تحصیل پرداخت و به ریاضیات اشتیاقی یافت که موجب دو موهبت برایش شد: یکی زندگی غرق در مطالعه، و دیگری مرگ ناگهانی. پس از مراجعت به سیراکوز، خویشان را، چون راهبی، وقف تمام رشته‌های علوم ریاضی کرد. اغلب، مانند نیوتن، خوردن و آشامیدن و سایر احتیاجات جسمی خود را فراموش می کرد تا نتایج و عواقب فرضیه‌هایش را دنبال کند. با مالیدن روغن بر بدن خود، یا با خاکستر اجاق، و یا با شن که کف اطاق تمام منجمین یونانی را می پوشانید شکل‌های مختلف رسم می کرد. از طنز نیز عاری نبود: می گویند در کتابی که به نظر خودش بهترین اثر اوست، یعنی کره و استوانه، عمداً قضایای غلطی مطرح می ساخت که هم با دوستان خود که نسخه آن را می خوانند شوخی کرده باشد، و هم دزدی آثار دیگران را استهزا نموده باشد. گاهی خود را با ساختن معماهایی که او را به اختراع جبر نزدیک می نمودند سرگرم می کرد: از این قبیل است (قضیه حمار) که تا آن حد مایه اغفال لسینگ شده بود. گاهی ماشین‌های عجیبی می ساخت تا اصولی را که برپایه آنها این ماشینها کار می کردند مطالعه کند. لیکن علاقه مندی همیشگی و مایه سرور او علوم مثبت‌ه بودند و به آنها به نظر کلید فهم دنیا می نگریست، نه ابزار ساختمان واقعی یا وسیله گردآوردن ثروت.

او نه تنها برای شاگردانش، که برای دانشمندان حرفه‌ای چیز می نوشت، و بدین وسیله آخرین نتایج غامض تحقیقات خود را به صورت گزارشهای مفید و مختصر به ایشان انتقال می داد. نسلهای بعدی او همه مجذوب اصالت، عمق، و روشنی این رسالات بودند. پلوتارک سه قرن بعد نوشت: (ممکن نیست در تمام هندسه مسائلی مشکلتر و غامضتر، و بیانی ساده تر و روشنتر از نوشته‌های ارشمیدس بیابیم. بعضی آن را به نبوغ طبیعی او نسبت می دهند؛ دیگران می اندیشند که این صفحات سهل و ممتنع نتیجه کوشش و رنج باور نکردنی اوست)

ده اثر از آثار ارشمیدس، پس از ماجراهای طولانی که در اروپا و عربستان بر آنها گذشته، باقی مانده است:

(۱) کتاب (روش) که در آن برای اراتستن، که با وی در اسکندریه طرح دوستی ریخته بود، شرح می دهد که چگونه تجارت مکانیکی می تواند از حیطه علم هندسه خارج شود؛ این رساله به سیادت خط کش و پرگار افلاطون خاتمه داد و راه را برای شیوه‌های تجربی باز کرد. با این حال، وجه تمایز روح حاکم بر علوم جدید و قدیم را روشن می کند، یکی به خاطر درک نظری، عمل را مورد مسامحه قرار می دهد؛ و دیگری به خاطر نتایج احتمالی عملی، نظریه را به تسامح می گیرد.

(۲) (مجموعه قضایا) در باره پانزده (انتخاب) یا شقوق فرضیه‌ها در هندسه مسطحه بحث می کند.

(۳) (مساحت دایره) که در آن برای R (نسبت دایره به قطر آن) مقدار $1,3/7$ و $10,3/71$ را به دست می دهد؛ تربیع دایره را به وسیله روش افنا انجام می دهد؛ و ثابت می کند که مساحت هر دایره برابر است با مساحت مثلثی قائم الزاویه که ارتفاع آن برابر شعاع دایره و ضلع دیگر آن برابر محیط دایره باشد.

(۴) (تربیع سهمی)، که در آن، به وسیله نوعی حساب دیفرانسیل و انتگرال،

مساحت قطعه ای از سهمی، و نیز مساحت بیضی را اندازه گیری می کند.

(۵) (در باب مارپیچها)، که در آن مارپیچ را به شکلی توصیف می کند که از حرکت متشابه نقطه ای نسبت به نقطه ای ثابت، در امتداد خطی که با سرعت یکنواخت حول همان نقطه ثابت دوران می کند، به دست می آید، و سطح محاط میان یک مارپیچ و دو شعاع حاصل را به کمک روشی مشابه حساب دیفرانسیل و انتگرال به دست می آورد.

(۶) (کره و استوانه)، که در آن فرمولهای حجم و سطح جانبی هرم، مخروط، استوانه، و کره را بیان می کند.

(۷) (در مخروط وارها و کره وارها). که از حجمهای حاصل از دوران قطوع مخروطی حول محورشان بحث می کند.

(۸) (ماسه شماری)، که در آن از هندسه وارد حساب، و مخصوصاً مبحث لگاریتم، می شود و متذکر می گردد که اعداد بزرگ را می توان با ضرایب یا واحد ۱۰,۰۰۰ نمایش داد؛ ارشمیدس با این روش تعداد دانه های ماسهای را که برای پر کردن جهان لازم است البته با تذکر این شرط که جهان ابعادی قابل تصور داشته باشد محاسبه می کند. نتیجه ای که به دست می آورد رقم ۱۰۶۳ است. اشاراتی که به آثار مفقود شده ارشمیدس شده نشان می دهد که وی طریقی برای تعیین جذر اعدادی که مجذور کامل نیستند به دست آورده بود.

(۹) (در تعادل سطوح)، که در آن هندسه را در مکانیک مورد استفاده قرار می دهد؛ مرکز ثقل اشیای دارای اشکال مختلف را پیدا می کند؛ و قدیمیترین دستور موجود آمارگیری علمی را ارائه می دهد.

(۱۰) (در اجسام شناور)، که در آن علم تعادل مایعات را، با پیدا کردن فرمولهایی برای تعادل اجسام شناور، بنیانگذاری کرده است. این مبحث با این فرض، که در آن زمان شگفت انگیز بود، آغاز می شود که سطح هر جسم مایع در حال تعادل کرووی است، و مرکز آن کره همان مرکز زمین است.

شاید ارشمیدس در اثر واقعه ای، که مانند واقعه سیب نیوتن مشهور است، به علم تعادل مایعات برخورد کرده باشد. هیرون پادشاه به یک نفر زرگر سیراکوزی مقداری طلا داده بود که از آن تاجی بسازد. چون تاج را برای سلطان فرستاد، وزنی برابر وزن طلا داشت، ولی این سوظن حاصل شد که مبادا آن مرد نقره را با طلا مخلوط کرده، طلای مصرف نشده را خود برداشته باشد. هیرون سوظن خود را با ارشمیدس در میان نهاد و تاج را هم به او سپرد که، بدون اینکه به آن صدمه ای بزند، معلوم کند که در آن نقره به کار رفته است یا نه ارشمیدس هفته‌ها گرفتار این معما بود. روزی هنگامی که به خزانه حمامی وارد می شد، مشاهده کرد که به همان نسبت که بدنش در آب فرو می رود، آب از سر خزانه بیرون می ریزد و هر چه بدنش بیشتر در آب فرو می رود، از وزنش کاسته می شود. مغز کنجکاو او، که از هر تجربه کشفیاتی می کرد و به کار می انداخت، ناگهان (قانون ارشمیدس) را به وی الهام کرد، و آن اینکه هر جسم شناور به نسبت مقدار آبی که جا به جا می کند، وزن خود را از دست می دهد. در نتیجه این فرض که هر جسمی که داخل در آب شود به نسبت حجم خود آب جا به جا می کند، راه حلی برای مسئله تاج پیدا کرد. (اگر به قول ویتروویوس متین بتوان اعتماد کرد)، ارشمیدس برهنه از حمام به کوچه دوید و فریاد زد: (یافتم... یافتم...) پس از رسیدن به خانه، در اندک مدتی کشف کرد که نقره، به اذای وزن مساوی حجم بیشتری از طلا دارد، آب بیشتری را جا به جا می کند، و نیز مشاهده کرد که تاج طلایی که به او داده شده بود بیشتر از طلای ناب آب را جا به جا می کند. بدین ترتیب نتیجه گرفت که طلای تاج با فلزی که وزن مخصوصش از طلا کمتر است مخلوط شده است. سپس، با قرار دادن نقره به جای طلا در آن مقدار طلا که برای مقایسه به کار برده بود تا مقدار جا به جا شدن آب هر دو برابر شود، توانست مقدار نقره ای را که در تاج به مصرف رسیده و مقدار طلایی را که دزدیده شده بود تعیین کند.

ارضای کنجکاو پادشاه آن قدر برای ارشمیدس قابل اهمیت نبود که کشف قانون اجسام شناور و کشف روش اندازه گیری وزن مخصوص. وی آسمان نمای ساخت که خورشید، زمین، ماه، و پنج ستاره ای را که در آن روزگار می شناختند (زحل، مشتری، مریخ، زهره، و عطارد) را نمایش می داد، و آنها را چنین ترتیب داده بود که با گرداندن محور خاصی می توانست آن اجسام سماوی را در جهت و سرعت های مختلف به حرکت درآورد. ارشمیدس، مانند افلاطون، احتمالاً عقیده مند بود که قوانینی که بر گردش افلاک حکومت می کنند از خود ستارگان زیبا ترند. (۱) ارشمیدس در رساله ای که مفقود شده، ولی مختصری از آن باقی مانده چنان قوانین اهرم و تعادل را با دقت تعیین می کند که از زمان او تا ۱۵۸۶ میلادی کوچکترین تغییری در آنها داده نشد. قضیه ششم می گوید: (کمیت های متوافق در فواصلی که نسبت معکوس با سنگینیشان دارند به تعادل در می آیند) این حقیقت مفید، که روابطی بسیار پیچیده را به وضع شگرفی آسان می کند، روح دانشمندان را همان قدر تحت تأثیر قرار می دهد که مجسمه هرمس پراکسیتلس روح هنرمند را برمی انگیزد.

ارشمیدس، مست از نیرویی که در اهرم و قرقره می دید، اعلام کرد که اگر نقطه اتکای ثابتی داشته باشد که بتواند با آن کار کند، همه چیز را می تواند به حرکت درآورد. می گویند که گفته بود: (مکانی به من بدهید روی آن بایستم، تا دنیا را تکان دهم) هیرون او را تشجیع کرد که حرفش را به مرحله عمل در آورد و ناوی را به او نشان داد که ناوبران نیروی دریایی او از رسانیدن آن به بندر عاجز مانده بودند. ارشمیدس، با کمک چند چرخ دندانه دار و قرقره، یک تنه

۱- سیسرون، که این دستگاه را دو قرن بعد دیده و از کار آن شگفت زده شده بود، می نویسد: (هنگامی که گالوس کره را حرکت می داد، ماه در واقع به همان اندازه که در عالم واقع و از جهت حرکت انتقالی عقبتر از خورشید است، روی این دستگاه برنزی هم عقبتر می نماید. لذا کسوف هم به همان صورت واقعی در این دستگاه اتفاق می افتد).

کشتی پربار را از آب به خشکی کشید.

پادشاه که از این نمایش مشعوف شده بود، از ارشمیدس خواست که چند ماشین جنگی برای او طرحریزی کند.

از صفات ممیزه هر دو این بود که ارشمیدس بعد از اتمام طرحها بکلی آنها را از یاد برد، و هیرون نیز که مردی صلحدوست بود هرگز به فکر استفاده از آنها نیفتاد. پلوتارک می گوید:

ارشمیدس روحی چنان بلند پرواز، نظری چندان وسیع، و ذخایری چنان عمیق از معلومات علمی داشت که با وجودی که این اختراعاتش او را در بصیرت مافوق انسانها کرده بود، مع هذا، راضی نمی شد که نوشته ای از خود درباره آنها برجای گذارد، و عقیده داشت که... هر نوع هنر و فنی که تنها به خاطر نفع و استفاده مادی به کار رود پست و بیمقدار است. تمام علاقه و همت بلند خود را مصروف مساعی بی شایبه و مطالعاتی می کرد که کوچکترین ارتباطی با احتیاجات پست زندگی نداشت مطالعاتی که برتری آنها غیرقابل انکار بود. تنها تردیدی که می توان داشت این است که آیا زیبایی و نفاست و عظمت اشیائی که مورد آزمایش است بیشتر شایسته توجه و تحسین است، یا دقت روشها و وسایل اثبات آن.

ولی چون هیرون مرد، سیراکوز گرفتار روم و مارکوس دلیر شد که از راه زمین و دریا به آن حمله ور گردید. گرچه ارشمیدس در آن هنگام (۲۱۲) مردی هفتاد و پنج ساله بود، دفاع هر دو جناح جنگ را به عهده گرفت. پشت دیواری که بندر را حفظ می کرد منجنیقهایی نصب کرد که سنگهای سنگین را به مسافتهای دور پرتاب می کردند. اجسامی که به جان دشمن می انداخت چنان نابود کننده بودند که مارکوس مجبور شد عقبنشینی، و شب هنگام پیشروی کند. هنگامی که کشتیها نزدیک می شدند، ملوانان از تیراندازی کماندارانی به

جان آمدند که از سوراخهای دیواری که به دست ارشمیدس و یارانش احداث شده بود تیر می انداختند. علاوه بر آن، جرثقیلهایی پشت دیوار گذاشته بود که با پرتاب سنگهای سنگین کشتیهایی را که نزدیک می شدند غرق می کردند. جرثقیلهای دیگری بودند که به چنگکهای عظیم مجهز بودند و کشتیها را بلند می کردند و به صخره‌ها می کوبیدند، یا آنها را واژگونه ساخته غرق می نمودند. (۱) مارکلوس ناچار شد که نیروی دریایی خود را عقب کشیده، فقط به امید حمله از جانب زمین بماند. لیکن ارشمیدس، به کمک منجنیقهای خود، چنان بارانی از سنگ به سر و روی سربازان رومی بارید که لشکریان می گریختند و با فکر اینکه خدایان به آنها غضب کرده اند از پیشروی مجدد خودداری می کردند. پولوبیوس در این باره می گوید: (چون نبوغ یک فرد انسانی به نحو شایسته ای به کار رود چنین نتایج شگرف و درخشانی به وجود می آورد؛ رومیها، که هم در خشکی و هم در دریا نیرومند بودند، تنها موقعی امیدشان به فتح سیراکوز عملی می شد که آن پیرمرد برجای نماند، و تا هنگامی که زنده بود جرأت حمله نداشتند). مارکلوس، که فکر فتح سریع سیراکوز را از سر به در کرده بود، تن به محاصره تدریجی شهر داد. بعد از هشت ماه محاصره، شهر قحطی زده تسلیم شد. در غارت و کشت و کشتاری که در پی آمد، مارکلوس امر کرد که کوچکترین صدمه و آزاری به ارشمیدس نرسد. هنگام غارت، سربازی رومی به سر پیرمردی سیراکوزی رسید که مجذوب مطالعه بود و بر ماسه اعدادی می نوشت. سرباز رومی امر کرد که آن مرد فوراً خود را به مارکلوس معرفی کند. ارشمیدس از اطاعت امر خودداری کرد تا معمای خود را حل کند.

۱- لوکیانوس قدیمیترین مأخذ ما درباره این داستان است که البته نمی توان یکسره به او اعتماد کرد. نامبرده می گوید که ارشمیدس اشعه خورشید را در آینه‌های عظیم مقعر متمرکز کرد و بر کشتیهای رومی انداخت و آنها را سوزاند.

پلوتارک می گوید: (از روی خلوص از سرباز خواهش کرد کمی صبر کند تا قضیه ای را که شروع کرده ناقص و بدون جواب باقی نگذارد، ولی سرباز که از این تمنا چیزی درک نمی کرد، و تمنای او کوچکترین تأثیری در وی نکرده بود، در جا به قتلش رساند) وقتی مارکلوس ماجرا را شنید عزادار شد و هر چه در قوه داشت کرد تا خویشان او را تسلی دهد.

سردار رومی به یادبود وی مقبرهای زیبا ساخت و، بنا به وصیت دانشمند، کره ای در داخل استوانه بر آن حجاری کرد. زیرا ارشمیدس عقیده مند بود که بزرگترین موفقیت او در زندگی کشف راه اندازه گیری سطح و حجم این شکلهای بوده است. اشتباه هم نمی کرد، زیرا افزودن یک قضیه به هندسه به مراتب برای بشریت با ارزشتر از دفاع یا محاصره یک شهر است. ارشمیدس را باید با نیوتن همطراز دانست، و این افتخار را به او داد که (به موفقیتهایی در ریاضیات نایل شد که در تاریخ دنیا نظیر ندارد) اگر به خاطر فراوانی و ارزانی نیروی کار بردگان نبود، ارشمیدس ممکن بود که پیشرو یک انقلاب صنعتی واقعی باشد. رساله مسائل مکانیکی که به غلط به ارسطو منسوب بود، و نیز رساله درباره اوزان که آن هم به غلط به اقلیدس نسبت داده می شد، یک قرن قبل از ارشمیدس پاره ای از اصول ستاتیک (تبادل شناسی) و دینامیک را پایه گذاری کرده بود. ستراتوی لامپساکوسی، که بعد از تئوفراستوس ریاست لوکیون را داشت، ماتریالیسم جزمی خود را معطوف به فیزیک کرد، و این نظریه را عرضه داشت (حدود ۲۸۰) که (طبیعت با خلا متنافر است). وقتی که اضافه کرد که (خلا را می توان به وسایل مصنوعی ایجاد کرد) راه برای هزاران اختراع باز شد. کتسیبیوس اسکندرانی (حدود ۲۰۰) فیزیک سیفونها را (که مصریها حتی در ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد به کار می بردند) مورد مطالعه قرار داد، و پمپ بادی، ارگ آبی، و ساعت آبی را پیشرفت داد.

ارشمیدس احتمالاً چرخ چاه قدیمی مصری را اصلاح کرد، به نحوی که عملاً

آب را بر تپه‌ها جاری می‌کرد، و تصادفاً اسم او بر آن باقی ماند. فیلون بیزانسی، در حدود ۱۵۰ ق‌م، ماشینهای جنگی و ماشینهای اختراع کرد که چرخهایشان بادی بود. ماشین بخار هرون اسکندرانی، که بعد از غلبه رومیها به یونان آمد، این دوره توسعه صنعتی را به اوج و در عین حال به انتها رساند. فلسفه ریشه‌ای عمیقتر داشت، و عمل را تحت الشعاع قرار داد. افکار یونانیها دوباره معطوف مباحث نظری شد، و صنعت یونان به کار بردگان قناعت کرد. یونانیها با مغناطیس آشنایی داشتند، و خاصیت الکتریکی کهربا را می‌دانستند، ولی در این نموده‌های عجیب امکان بهره‌برداری صنعتی نمی‌دیدند. دنیای باستان، غیر آگاهانه، به این نتیجه رسید که (مدرن شدن) به زحمتش نمی‌ارزد.

III- آریستارخوس، هیپارخوس، آراتستن

انگیزش و شکوفایی هلنیستی ریاضیات و نجوم یونانی به ترتیب مدیون مصر و بابل بود. اسکندر باب مشرق را به سوی یونان گشود، و تبادل آرا و اندیشه‌ها از نو به جریان افتاد. سه قرن پیش، همین تبادل و داد و ستد به تولد علم یونانی در یونیا یاری کرده بود. رشد بیش از انتظار علوم یونان در عصر هلنیستی، یعنی هنگامی که هنر و ادبیات یونان رو به زوال بود، مدیون مناسبات مجدد یونان با مصر و خاور نزدیک بود.

آریستارخوس ساموسی عامل درخشان فترتی است که در سلطه نظریه زمین مرکزی (۱) در علم نجوم یونان پدید آمد. وی در چنان آتش اشتیاقی می سوخت که تقریباً در کلیه شعبات نجوم تحصیل کرد، و در بسیاری از آنها تشخیص یافت. در تنها رساله‌ای که از وی بر جای مانده، در باب ابعاد و فواصل خورشید و ماه، (۲) کوچکترین اشاره‌ای به نظریه خورشید مرکزی نمی کند، بلکه برعکس، چنان فرض می کند که ماه و خورشید در مداری به دور زمین می گردند.

۱- نظریه‌ای مقدم بر نظریه خورشید مرکزی (گردش زمین به دور خورشید) که مطابق آن خورشید به دور زمین می گردد. م.

۲- آریستارخوس حجم خورشید را سیصد برابر حجم زمین تخمین زده بود (البته حجم آن بیش از یک میلیون برابر زمین است) این تخمین در نظر ما خیلی کم می نماید، ولی آناکساگوراس یا اپیکور را به شگفتی می انداخته است. همچنین آریستارخوس قطر ماه را یک سوم قطر زمین حساب کرده است (که هشت درصد اشتباه حساب دارد)، و فاصله زمین تا خورشید را هشت برابر فاصله زمین تا ماه می دانست (که تقریباً چهارصد برابر است). در عباراتی از او می خوانیم: (هنگامی که خورشید در کسوف کامل قرار می گیرد، خورشید و ماه داخل در مخروطی هستند که چشم ما بر زاویه رأس آن مخروط قرار دارد).

اما ارشمیدس، در کتاب ماسه شماری، به صراحت (فرضیه ای را که ثوابت و خورشید بیحرکتند، و زمین در محیط دایره ای که خورشید در وسط آن قرار گرفته به دور خورشید می گردد، به آریستارخوس نسبت می دهد؛ و پلوتارک گزارش می دهد که کلئانتس رواقی معتقد بود که آریستارخوس را باید به دلیل اینکه (آتشدان دنیا، یعنی زمین، را به حرکت انداخته)، محکوم کرد.

سلوکوس سلوکیه ای نظر خورشید مرکزی را تأیید کرد، ولی محافل علمی یونان خلاف آن رأی دادند.

آریستارخوس هم گویا نظر خود را، بالاخره پس از اینکه نتوانست آن را با حرکات دورانی تصویری اجرام سماوی وفق بدهد، رها کرد؛ زیرا تقریباً تمام عالمان یونانی به سهولت قبول کرده بودند که این مدارها مستدیر هستند. شاید هم آریستارخوس به علت عدم علاقه اش به شوکران نخواستنه بود که هم گالیله و هم کوپرنیک دنیای باستان شده باشد.

بدبختی علوم هلنیستی در آن زمان بود که بزرگترین دانشمندان نجوم یونان نظریه خورشید مرکزی را با دلایلی رد می کردند که تا قبل از کوپرنیک غیرقابل انکار بود. هیپارخوس اهل نیکایا (در بیتینیا) علی رغم آنچه بعضیها گمان دارند که او به اشتباه دانشمندی دورانساز معرفی شده، دانشمندی بود بی نظیر که همیشه به دنبال دانش می رفته، در تحقیق صبور، و در گزارش مشاهدات خود بسیار دقیق بوده، به حدی که دنیای باستان او را (عاشق حقیقت) می خوانده است. وی تقریباً در تمام رشته های نجوم وارد شد، و نتایجی گرفت که هفده قرن معتبر بودند. فقط یکی از آثار بی شمار او بر جای مانده، که تفسیری است بر نمودها اثر ائودوکسوس و آراتوس نوشته؛ لیکن امروز ما او را از کتابی که کلاودیوس بطلمیوس به نام مجسطی نوشته (۱۴۰ میلادی) می شناسیم. این کتاب براساس تحقیقات و محاسبات او نوشته شده است. جا دارد که نجوم بطلمیوسی را نجوم هیپارخوسی بخوانیم. محتملاً، اسطربلاب و ذات الربع را، که

ابزارهای اساسی نجوم آن روز بودند، بر مبنای نمونه‌های موجود در بابل، تکمیل و اصلاح کرد. روش تعیین موقعیتهای مختلف جغرافیایی بر کره زمین را بر مبنای محاسبه طول و عرض جغرافیایی ابداع نمود، و کوشید تا منجمین دنیای مدیترانه را به مطالعات و اندازه‌گیریهای نجومی وادارد تا بتوانند موقعیت تمام شهرهای مهم را تثبیت کنند؛ هر چند که این برنامه او، به علت اغتشاشات سیاسی، تا زمان برقراری آرامش نسبی در ایام بعدی حکومت بطالسه، به تعویق افتاد. مطالعات ریاضی هیپارخوس در روابط نجومی او را به تدوین جدول جیب و رهنمون شد که منجر به اختراع علم مثلثات گردید. با دقت تقریبی طول سالهای شمسی و قمری و نجومی را، بدون شک با استفاده از منابع میخی بابلی، تعیین کرد. سال شمسی را $1,365/4$ روز منهای ۴ دقیقه و ۴۸ ثانیه محاسبه کرد، که با محاسبات امروز فقط ۶ دقیقه اشتباه دارد. حد متوسط طول ماه قمری نزد او ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه و ۲۱۲ ثانیه بود، که تنها یک ثانیه با ارقام قبول شده امروز تفاوت دارد. با تقریب شگفت‌انگیزی نسبت به محاسبات کنونی، دوره هلالی گردش سیارات، میل کلی دایره البروج و مدار ماه، اوج خورشید، و اختلاف منظر افقی ماه را محاسبه کرد. فاصله ماه تا زمین را به ۴۰۰,۰۰۰ کیلومتر تخمین زد، که فقط ۵ درصد اشتباه محاسبه دارد.

هیپارخوس، با استفاده از تمام دانشها، به این نتیجه رسید که نظریه زمین مرکزی بهتر از فرضیه آریستارخوس می‌تواند اطلاعات موجود را توصیف کند؛ نظریه خورشید مرکزی تنها در صورتی می‌توانست مورد تحلیل ریاضی قرار گیرد که برای زمین مداری بیضوی فرض شود، و این فرضیه چنان از ذهن یونانیان به دور بود که حتی آریستارخوس نیز ظاهراً به آن توجهی نداشت. هیپارخوس، برای توجیه بهتر و دقیقتر، نظریه دوائر خارج از مرکز را در کار آورد، تا بی‌نظمیهای سرعت مداری ماه و خورشید را بیان کند، و به فرضیه بیضویت مدار زمین نزدیک شد. به این معنا که اظهار کرد که مراکز مدارهای

خورشید و ماه کمی به یک طرف زمین متمایل هستند. بدین ترتیب بود که هیپارخوس به مقام بزرگترین عالم نظری و راصد نجوم دنیای باستان کاملاً نزدیک شد.

هیپارخوس که شبها مرتباً به آسمان نگاه میکرد، شبی با تعجب متوجه شد که در گوشه ای از آسمان ستاره تازه ای به چشم می خورد که مطمئناً شبهای دیگر در آنجا وجود نداشت. پس، برای تعیین تغییرات بعدی، یک فهرست، یک نقشه، و یک کره از آسمانها تنظیم کرد (حدود ۱۲۹ ق م) که موقعیت ۱۰۸۰ ستاره ثابت را با عرض و طول آسمانی آنها نشان می داد؛ کاری بزرگ که خدمتی عظیم به دانشجویان بعدی علم نجوم بود.

با مقایسه نمودار خود با نموداری که تیموخارس در ۱۶۶ سال پیش تهیه کرده بود، هیپارخوس حساب کرد که ستارگان محل معین خود را در این مدت دو درجه تغییر داده اند؛ و بر مبنای آن به مهمترین کشف خود رسید (۱)؛ تقدیم اعتدالین؛ حرکت آهسته و روزانه نقاط اعتدالین در کره آسمان تا زمانی که به مدار استوا برسند. این حرکت را او روزانه به سی و شش ثانیه تخمین زد؛ برآورد امروزی پنجاه ثانیه است.

حقاً می بایست نام آراتستن را، که از نظر زمانی بین آریستارخوس و هیپارخوس می زیسته، قبلاً بیاوریم.

او دانشمندی بود که تبحر همه جانبه اش باعث شد که به پنتاتلوس (۲) و بتا (۳) ملقب شود زیرا که در بسیاری از رشته های علمی ممتاز شد، و در هر رشته تنها نسبت به نفر برتر در مقام دوم بود. گفته می شود که او اهل کورنه

۱- اگر البته از سلف بابلی خود، کیدینو، اقتباس نکرده باشد.

۲- قهرمان ورزشهای پنجگانه. م.

۳- نام دومین حرف الفبای یونانی؛ ستاره دوم صورت فلکی. م.

بوده است. بهترین معلمان را یافت: زنون رواقی، آرکسیلائوس شکاک، کالیماخوس شاعر، و لوسانیاس ادیب. در سن چهل سالگی شهرت او در دانستن رشته‌های مختلف علمی چنان دنیاگیر شد که بطلمیوس سوم او را رئیس کتابخانه اسکندریه کرد. وی کتابی به شعر، و تاریخی در کمدی نوشت. در کرونوگرافیا کوشید که زمان حوادث مهم تاریخی را در حوزه مدیترانه تعیین کند. رساله‌هایی در ریاضیات نوشت، و روش فنی پیدا کردن واسطه هندسی بین دو خط مستقیم را ابداع کرد. میل کلی دایره البروج را به $51,23^\circ$ تخمین زد که نصف یک صدم اشتباه است. بزرگترین دستاورد او محاسبه محیط زمین بود که به $39'680$ کیلومتر برآورد می‌کرد؛ امروزه آن را $40/000$ کیلومتر حساب می‌کنند.

او، با مشاهده آنکه خورشید در ظهر انقلاب صیفی در شهر سوئنه (۱) مستقیماً بر سطح عمیق آب چاه تنگی می‌تابد، و با اطلاع از اینکه در همان لحظات سایه یک مسله در اسکندریه، حدود هشتصد کیلومتر در شمال سوئنه، نشان می‌داد که خورشید تقریباً 712 درجه از سمت الراس محاسبه شده‌ای که، مطابق طول استوایی، دو شهر را به یکدیگر وصل می‌کند فاصله دارد، نتیجه گرفت که قوسی 712 درجه بر محیط کره زمین مساوی هشتصد کیلومتر است، و به این ترتیب کل محیط زمین برابر است با $(5,7 \ 500)$ / 360 ؛ یا 38600 کیلومتر. اراتستن چون زمین را اندازه گرفت به توصیف آن پرداخت.

کتاب جئوگرافیکای او گزارشهای مساحان اسکندر، سیاحانی چون مگاستنس، مسافرانی چون نئارخوس، و پویندگانی چون پوتیاس ماسالیایی، که در حدود 320 ق م به اطراف اسکاتلند و نروژ و شاید تا مدار شمالگان سفر کرده بودند، را به هم آمیخت.

آراتستن تنها به شرح مشخصات فیزیکی زمین اکتفا نکرد، بلکه کوشید تا آن را از طریق اعمال آب و آتش و زمین لرزه و آتشفشان تبیین کند. یونانیان را از اینکه ساکنان دنیا را به هلنها و بربرها تقسیم کرده بودند، سرزنش نموده، به آنها گوشزد کرد که مردم را نباید فقط از روی ملیت بلکه باید براساس خصوصیات انفرادی قضاوت کرد.

می گفت که بسیاری از یونانیها مردمی شرور و بسیاری از ایرانیها و هندیها پاک سیرتند، و رومیها در امور اداری و حکومت قابلیت بیشتری از یونانیها از خود نشان داده اند. او اطلاعات چندانی از شمال اروپا و شمال آسیا نداشت، و از سرزمینی که در جنوب رود گنگ در هندوستان قرار داشت کمتر با خبر بود، ولی تا آنجا که ما می دانیم وی اولین کسی است که در جغرافی نام سرزمین چین را آورده است. در یکی دیگر از بخشهای کتابش می گوید: (اگر بزرگی اقیانوس اطلس مانعی نبود، می توانستیم در امتداد یک مدار از اسپانیا به هند برویم).

IV- تئوфраستوس، هروفیلوس، آراسیستراتوس

جانورشناسی هرگز در دنیای باستان دگر بار به سطحی نرسید که در (تاریخ حیوان) ارسطو رسیده بود.

شاید با توافقی در زمینه تقسیم کار، تئوфраستوس، جانشین او در ریاست لوکیون، رساله نمونه ای نوشت به عنوان (تاریخ گیاهان)، و کارش را با رساله جامعتری به نام (علل گیاهان) ادامه داد. تئوфраستوس از باغبانی لذت می برد، و از کار خود اطلاع کامل داشت. او از بسیاری جهات بر استاد خود، ارسطو، تفوق داشت؛ از جمله در جمع آوری اطلاعات دقیقتر و در بیان موضوعهای خود منظمتر بود و می گفت که کتاب بدون نظم و طبقه بندی مانند اسب بدون افسار غیرقابل اعتماد است. تمام گیاهان را به درختان و بوته ها و گلبنها و سبزیجات تقسیم بندی کرد؛ قسمتهای هر گیاه را به ریشه، تنه، شاخه، ساقه، برگ، گل، و میوه مشخص نمود.

این طبقه بندی تا سال ۱۶۱۵ هیچ تغییری نکرد. وی می نویسد: (هر گیاهی در هر یک از اعضای خود نیروی رویدن دارد، زیرا در تمام قسمتهای خود زنده است... تولید مثل گیاهان به قرار زیر است: به طور خودرو، به وسیله دانه یا هاگ، قلمه زدن، خواباندن، و پیوند زدن) از نحوه تکثیر گیاهان جز درخت انجیر و خرما اطلاعاتی نداشت. و در اینجا نیز در تشریح گشنیگری گیاهان از بابلیها تبعیت می کرد. توزیع جغرافیایی گیاهان، موارد استعمال صنعتی، و شرایط جوی مناسب برای رشد آنها را تشریح کرد. تئوфраستوس جزئیات مربوط به پانصد نوع گیاه را با دقت فراوان، در عصری که میکروسکوپ نبود، به نحو شگفت انگیزی مطالعه نموده است. این دانشمند، بیست قرن قبل از گوته، تشخیص داد که گل،

برگی است که دگرگون شده است. از چند لحاظ می توان ثئوفراستوس را طبیعت گرا شناخت. وی با صراحت تفسیرهای مابعدالطبیعه را، که در زمان او راجع به عجایب گیاه شناسی رایج بود، مطرود می شمرد. طبع کنجکاوی داشت که لازمه هر دانشمند است، و معتقد نبود که نوشتن رساله درباره سنگها، مواد کانی، هوا، باد، خستگی، هندسه، نجوم، و نظریه های فیزیکی یونان قبل از سقراط باعث کسر شأن یک فیلسوف باشد. سارتن می گوید: (اگر ارسطویی نبود، این دوره را به نام ثئوفراستوس می شناختند) ثئوفراستوس در (کتاب) نهم خود کلیه اطلاعاتی را که یونانیها درباره خواص طبی گیاهان داشتند جمع آوری و خلاصه کرد. در یکی از فصول آن به داروی بیحسی اشاره می کند: (نعنای آبی گیاهی است که مخصوصاً برای زنها هنگام وضع حمل مفید است، زیرا مردم می گویند که یا وضع حمل را آسان کرده یا درد را می زداید) علم پزشکی در این عصر روز به روز در حال پیشرفت بود؛ شاید به دلیل آنکه بتواند با امراض روزافزون ناشی از تمدن پیچیده شهرنشینی مقابله کند. آموختن طب مصری توسط یونانیها باعث پیشرفت بزرگی در این پهنه شد. بطالسه در این راه فوق العاده مفید بودند؛ آنها نه تنها تشریح حیوانات و نعش را مجاز می دانستند، بلکه اجازه می دادند که محکومان به مرگ را نیز تشریح کنند. تحت تأثیر این گونه انگیزه ها، کالبدشناسی به مرحله علمی رسید، و انتزاعی که ارسطو دچارش بود تا حدی مرتفع گردید.

هروفیلوس خالکدونی، که در سنه ۲۸۵ در اسکندریه کار می کرد، چشم را تشریح کرده، شرح نسبتاً جامعی از اعصاب شبکیه و بینایی داد. مغز را نیز تشریح کرد و مخ و مخچه و پوسته مغز را توصیف کرد، نام خود را در نوعی مرض مغزی (۱) بر جای گذارد، و افتخار جایگاه فکر را دوباره به مغز برگرداند.

۱- Herophili Torcular: جمع شدن سینوسهای خون در غشای بیرونی مغز.

اهمیت و کار اعصاب را تشخیص داد، تقسیم آنها را به اعصاب حساسه و محرکه پایه گذاری کرد، و آنها را به اعصاب دماغی و شوکی دسته بندی نمود. سرخرگها را از سیاهرگها متمایز ساخت، عمل سرخرگها را، که حمل خون از قلب به اعضای بدن است، درک، و در واقع نوزده قرن قبل از هاروی (۱) گردش خود را کشف کرد. به تبعیت از پراکساگوراس پزشک کوسی، برای تشخیص ناخوشی نبض را ملاک قرار داد، و برای اندازه گیری آن از ساعت آبی استفاده نمود. تخمدان، زهدان، کیسه های منی، و غده پروستات را تشریح و توصیف نمود، کبد و لوزالمعده را مورد مطالعه قرار داد، و نام دوازدهه (اثنی عشر) را به آن قسمت از روده داد که امروز نیز به همین اسم خوانده می شود.

هروفیلوس می نویسد: (آنجا که سلامتی نیست، علم و هنر نمی توانند خودنمایی کنند، نیرو قادر نیست مؤثر واقع شود، ثروت بیفایده است و فصاحت بی قدرت) تا آنجا که ما می دانیم هروفیلوس بزرگترین عالم کالبدشناسی، و اراسیستراتوس بزرگترین عالم فیزیولوژی (علم وظائف الاعضا) بوده اند. اراسیستراتوس در کئوس متولد شد، در آتن درس خواند، و در اسکندریه در حدود سال ۲۵۸ ق م طبابت می کرد. وی با دقت بیشتری مخ و مخچه را از هم متمایز ساخت، و برای مطالعه عمل مغز، تجربه هایی روی حیوانات زنده به عمل آورد. عمل زبان کوچک، دو مجرای کیلوس حاویه، و دریچه های آئورتی و ریوی قلب را شرح داد. تا حدی از سوخت و ساز پایه ای بدن اطلاع داشت، زیرا نوع ابتدایی گرماسنج استنشاقی را ابداع کرد. می گوید هر عضوی از سه راه با اعضای دیگر مرتبط است: شریان، ورید، و عصب. کوشید که تمام پدیده های روانشناختی را با توسل به علل طبیعی آنها تبیین کند، و هر نوع ارجاع به موجودیتهای رمزی را مردود می شمرد. نظریه اخلاط بقراط را، که هروفیلوس

۱- پزشک انگلیسی (۱۵۷۸-۱۶۵۷)، کاشف گردش خون. م.

حفظ کرده بود، رد کرد. به نظر او، هنر معالجه در پیشگیری بهداشتی بود نه در درمان. با استعمال مکرر دارو و خون گرفتن مخالف بود؛ برعکس از پرهیز، استحکام، و ورزش طرفداری می کرد.

چنین مردانی اسکندریه را وین دنیای پزشکی قدیم کرده بودند. البته مدارس پزشکی بزرگی نیز در ترالس، میلئوس، افسوس، پرگامون، تاراس، و سیراکوز دایر بود. بسیاری از شهرها سرویس پزشکی دولتی داشتند. پزشکانی که در خدمت دولت بودند، حقوق معتدلی می گرفتند، ولی افتخارشان به این بود که بین فقیر و غنی و آزاد و غلام فرقی نمی گذارند، و همیشه و در مقابل هر خطری خود را وقف کار خود می کنند.

آپولونیوس از اهالی میلئوس بدون پاداش علیه وبا، که در جزایر نزدیک شایع شده بود، قد علم کرد، و چون تمام پزشکان کوس از بیماری همه گیری که برای مقابله با آن اقدام کرده بودند، بستری شدند، پزشکان دیگر از شهرهای نزدیک برای نجات آنها آمدند. افتخارات و نشانهای زیادی به پزشکان هلنیستی اهدا شد، و گرچه عدم صلاحیت عده زیادی از آنها مورد مطایبه زمان قرار گرفت، این حرفه بزرگ آن موازین اخلاقی والایی را، که چون ارثیه گرانبهائی از بقراط به ارث برده بود، نیکو نگاه داشت.

فصل بیست و نهم

تسلیم فلسفه

سه مشرب مختلف در فلسفه یونان به هم آمیخت: فلسفه طبیعی، فلسفه مابعدالطبیعه، و فلسفه اخلاقی.

فلسفه طبیعی در ارسطو، مابعدالطبیعه در افلاطون، و اخلاقی در زنون کیتبونی (۱) به مرحله تعالی خود رسیدند. تحول فلسفه طبیعی، در زمان ارشمیدس و هیپارخوس، منتج به جدا شدن علم از فلسفه گردید؛ فلسفه مابعدالطبیعه به شکاکیت پورهون (۲) انجامید؛ و فلسفه اخلاقی برجای ماند تا سرانجام مسیحیت مکتبهای اپیکوری و رواقی را مغلوب کرده، در خود مستحیل ساخت.

۱. یازنون رواقی. م.

۲. فیلسوف یونانی (حدود ۳۶۰ - ۲۷۰ ق م)، پدر مذهب شک. م.

۱- حمله شکاکان

در بحبوحه انتشار فرهنگ هلنیستی، آتن، یعنی مام قسمت اعظم فرهنگ یونانی و فرمانفرمای قسمت بیشتر آن، رهبری خود را در دو قلمرو حفظ کرده بود: یکی نمایشنامه نویسی و دیگری فلسفه. دنیا آن قدر گرفتار جنگها و انقلابها، علوم و مذاهب جدید، عشق به زیبایی و جستجو برای طلا نبود که نتواند گاهی به مسائل بلاجواب ولی گریزناپذیر درست و نادرست، ماده و ذهن، آزادی و احتیاج، شرافت و خباثت، و زندگی و مرگ بپردازد. جوانان از تمام شهرهای مدیترانه، اغلب از میان هزاران دشواری، به آتن می آمدند، تا در تالارها و باغهایی که افلاطون و ارسطو خاطره تقریباً زنده خود را در آنها به یادگار گذارده بودند درس بخوانند.

در لوکیون، تئوفراستوس لسبوسی پرکار سنت مشاهده و تجربه را ادامه داد. مشائیون (پیروان ارسطو) بیشتر عالم بودند تا فیلسوف، و خود را وقف تحقیقات تخصصی در حیوان شناسی، گیاه شناسی، زندگینامه نویسی، و تاریخ علم، فلسفه، ادبیات، و حقوق می کردند.

تئوفراستوس در سی و چهار سال که رهبری لوکیون را داشت (۳۲۲ - ۲۸۸)، در بسیاری از رشته‌های علمی گام برداشت، و چهار صد جلد کتاب منتشر کرد که تقریباً هر مبحثی را از عشق تا جنگ مورد بحث قرار می دادند. او، در رساله در باب ازدواج جنس لطیف را سخت مورد حمله قرار داد. در پاسخ آن، معشوقه اپیکور، به نام لئونتیون، رساله دانشمندانه‌ای نوشت که پاسخ دندان شکنی به جزوه او بود. با این حال، آتناپوس، این جمله پراحساس و لطیف را به تئوفراستوس نسبت می دهد که: (زیبایی به واسطه تواضع زیبا می شود)

دیوجانس لائرتیوس او را (خیرترین مردان و بسیار مهربان) معرفی می کند. وی در فصاحت چنان بود که نام اصلیش در مقابل لقبی که ارسطو به او داده بود، و معنایش این بود که مانند خدا سخن می گوید، از یادها رفت.

چنان محبوب القلوب بود که دو هزار دانشجو در محضر درسش حاضر می شدند، و مناندروس از جمله باوفاترین پیروانش بود. نسلهای بعدی با دقت خاصی کتاب شمایل او را حفظ کردند، و این نه تنها به خاطر شکل ادبی آن بود، بلکه بیشتر به دلیل آن بود که عیوبی را که مردم به دیگران نسبت می دهند سخت مورد طنز قرار می داد. در جایی، گارولوس (با ستایش زن خود شروع و رویایی را که شب قبل دیده نقل می کند، و تمام غذاهایی را که سرشام خورده به تفصیل شرح می دهد)، و نتیجه می گیرد: (ما به هیچ وجه دیگر آن انسانهایی که بودیم نیستیم) و جایی، مرد ابلهی را شرح می دهد که: (وقتی به تئاتر می رود، در پایان نمایش، در حین خواب بر جای می ماند... بعد از شام مفصلی که خورده مجبور است بیدار شود و نیمه خواب و بیدار مراجعت کند، در خانه همسایه را عوضی می گیرد و سگ همسایه او را می گزد) یکی از چند حادثه معدود زندگانی تئوفراستوس صدور فرمانی دولتی بود (۳۰۷) در لزوم تصویب انتخاب رهبران مکاتب فلسفی از طرف مجلس شورا. در همان زمان، آگنونیدس او را به اتهام کهنه ناپرهیزگاری متهم کرد. تئوفراستوس بی سر و صدا آتن را ترک گفت، ولی آن قدر دانشجو به دنبال او از شهر بیرون رفت که دکانداران شکایت کردند که کاسبی آنها از رونق افتاده است. سالی نگذشت که فرمان نسخ، حکم محکومیت ملغی، و از اتهام مبرا شد؛ و تئوفراستوس پیروزمندانه به آتن مراجعت کرد تا ریاست لوکیون را بر عهده گیرد مقامی که تا روز مرگش در هشتاد و پنج سالگی داشت. می گویند که (تمام آتن) در تشییع جنازه او شرکت داشتند. مکتب مشائیون بعد از او چندان نپائید. علم، آتن فقیر را ترک گفت و به اسکندریه ثروتمند رفت، و لوکیون که خود را وقف تحقیقات علمی کرده بود به

گمنامی فقیرانه ای فرو رفت. در این فاصله، در آکادمی، سپئوسیپوس جانشین افلاطون، و کسنوکراتس جانشین سپئوسیپوس شده بود.

کسنوکراتس ربع قرن (۳۳۹ - ۳۱۴) بر مدرسه ریاست کرد و به فلسفه به خاطر سادگی شرافتمندانه زندگیش افتخارات تازه ای داد. غرق در مطالعات و تدریس، سالی یک بار آکادمی را برای دیدن تراژدیهای دیونوسوسی ترک می گفت، و گویند همینکه در شهر راه می رفت (جمعیت انبوه و پر سر و صدای شهر راه را بر او باز می کردند تا بگذرد) از دریافت حق التدریس سر باز می زد و در نتیجه آن قدر فقیر شد که نزدیک بود به خاطر نپرداختن مالیات به زندان بیفتد، که دمتریوس فالرومی مالیات عقب افتاده او را پرداخته، از زندان نجاتش داد.

فیلیپ مقدونی می گفت که در میان تمام سفیران آتنی که به دربار او رفتند تنها کسی که فسادناپذیر بود کسنوکراتس بود. شهرت شرافتمندی او باعث دلخوری فرونه (۱) شد؛ و وقتی، متظاهر به اینکه در تعقیبش هستند، به منزل او پناه برد، و چون دید یک تختخواب بیشتر ندارد، خواهش کرد که با او همبستر شود، کسنوکراتس به خاطر انسانیت رضا داد، ولی در مقابل دلربایی و وسوسه او آن قدر سردی نشان داد که فرونه از بسترش گریخت و به دوستانش شکایت برد که به جای انسان با مجسمه همبستر شده بوده است. کسنوکراتس رفیقۀ ای جز فلسفه نمی گرفت.

با مرگ او، فلسفه مابعدالطبیعی یونان در همان باغی که معبد آن بود به انتها رسید. جانشینان افلاطون ریاضیدان و عالم اخلاقیات بودند و کمتر وقت خود را صرف مسائلی انتزاعی می کردند که روزی آکادمی را به هم ریخته بود. مبارزات شکاکانه زنون النایی، ذهن گرایی هراکلیتوس، تردید عالمانه گورگیاس و پروتاگوراس، نفی مابعدالطبیعی سقراط و آریستیپوس و ائوکلیدس مگاریی

۱- روسپی آتنی (قرن چهارم ق.م)، که به خاطر زیبایش مشهور بود. م.

دوباره بر فلسفه یونان سیادت پیدا کرد؛ (عصر خرد) سپری شده بود. تمام فرضیه‌ها به بازی گرفته شده، فراموش شده بودند، و اسرار جهان هنوز حل نشده باقی بود؛ مردم از غور در مسائل عالم، که حتی درخشانترین مغزها از درکش عاجز بودند، خسته شده بودند. ارسطو فقط در یک مطلب با افلاطون موافق بود و آن اینکه امکان دارد که حقیقت بالاخره کشف شود؛ و پورهون، با اظهار اینکه هم افلاطون و هم ارسطو بیش از هر مطلب دیگر سر این موضوع اشتباه کرده اند، می‌رساند که اصولاً مردم اعتقاد خود را از دست داده بودند.

پورهون در الیس به سال ۳۶۰ متولد شد. همراه قشون اسکندر به هند رفت، و در آنجا در مکتب مرتاضان درس خواند؛ و شاید از همانجا چیزی از فلسفه شک را، که با نام او همراه است، هدیه آورد. پس از بازگشت به الیس در نهایت فقر به تدریس فلسفه پرداخت. وی متواضعتر از آن بود که کتابی بنویسد و اظهار فضل کند، ولی شاگردش تیمون فلیوسی، در سلسله طنزهایی که نوشت، عقاید او را به دنیا معرفی کرد. عقاید او اصولاً بر سه پایه استوار بود: هیچ امری مسلم نیست؛ مرد عاقل قضاوت نمی‌کند و به جای اینکه دنبال حقیقت برود به دنبال راحتی و آسایش می‌رود؛ و از آنجایی که تمام فرضیات محتملاً غلطند، انسان بهتر است که اساطیر و قراردادهایی را که در هر عصر و در هر مکان قبولیت عام دارند بپذیرد.

نه حواس و نه منطق هیچکدام دانشی را که بشود به آن اطمینان کرد به بشر نمی‌دهند: حواس شی را در هنگام درک غیر آنچه هست جلوه می‌دهد، و منطق نوکر دست به سینه تمناهاست. قیاس بی نتیجه است، زیرا هر فرضی متضمن نتیجه‌ای است که از خود آن حاصل می‌شود. (هر استدلالی استدلال متضادی دارد) یک امر بخصوص ممکن است تحت شرایط و حالت‌های متفاوت مطبوع یا نامطبوع واقع شود؛ یک شی خاص ممکن است کوچک یا بزرگ، زشت یا زیبا جلوه کند؛ یک تجربه واحد ممکن است بنا بر زمان و مکان مختلف خلاف اخلاق

باشد یا موافق آن؛ خدایان واحد، بنا به ملل مختلف بشری، موجود یا مفقودند؛ همه چیز عقیده است و حقیقت وجود خارجی ندارد. بنا براین، در منازعات، طرف گرفتن، طرز زندگی دیگران را ترجیح دادن، یا به گذشته و آینده حسرت خوردن احمقانه است؛ تمنا و اشتیاق فریبی بیش نیست. حتی معلوم نیست که زندگی خوب و مرگ بد باشد؛ آدم عاقل نباید نسبت به هیچکدام پیشداوری داشته باشد. بهتر از همه رضایت و تسلیم است، کوشش در راه اصلاح دنیا بی نتیجه است، باید مشکلات آن را با حوصله تحمل کرد، نباید دچار تب پیشرفت شد، بلکه باید به صلح و آرامش راضی بود. پورهون واقعاً می کوشید که از این فلسفه نیمه هندی در زندگی تبعیت کند.

در کمال خشوع و خضوع به عادات و پرستش الیس تن در داد، و کوششی نکرد که از خطر برهد یا زندگی خود را طویل کند؛ در سن نود سالگی مرد. همشهریانش چنان به او به نظر احترام می نگریستند که به افتخار او فیلسوفان را از مالیات معاف کردند.

از ریشخندهای روزگار آنکه، این پیروان افلاطون بودند که حمله به فلسفه مابعدالطبیعه را دنبال کردند.

آرکسیلائوس، که در سال ۲۶۹ رئیس (آکادمی متوسطه) شد، نظر افلاطون را در رد دانش حسی به همان اندازه پورهون مورد شک قرار داد؛ شاید هم تحت تأثیر او قرار گرفته بود. آرکسیلائوس می نویسد: (هیچ چیز مسلم نیست، حتی خود این مطلب) وقتی به او گفتند که چنین مکتبی زندگی را غیرممکن می کند، جواب داد که زندگی مدتها توانسته است با احتمالات سر کند. یک قرن بعد، یکی دیگر از پیروان مقتدر مکتب شکاکان (رئیس آکادمی جدید) شد، و موضوع تشکیک عام را به مرحله نیستی گرایی ذهنی و اخلاقی رساند.

کارنئادس کورنه ای، که در حدود سال ۱۹۳ مانند یک آبلار یونانی به آتن آمده بود، با دقت محیلانه ناراحت کننده ای تمام مکاتبی را که خروسیپوس و

سایر معلمان‌ش تدریس می‌کردند رد کرده، زندگی را بر آنها دشوار می‌ساخت. چون ایشان به عهده گرفته بودند که او را منطقی تربیت کنند، (با استناد به منطق پروتاگوراس) به آنها می‌گفت: (اگر منطق من درست است که چه بهتر، و اگر غلط است شهریه مرا پس بدهید. وقتی مکتب خود را عرضه کرد، یک روز له و روز دیگر علیه موضوعی اظهار نظر می‌کرد، و از هر دو چنان دفاع می‌نمود که در واقع هر دو را باطل اعلام داشت. در تمام وقت، شاگردان و زندگینامه نویسانش بی‌پرده می‌کوشیدند که نظریات واقعی او را دریابند. حتی به عهده گرفت که با نوع انتقادی که افلاطون و کانت از احساس و استدلال کرده اند، واقع پردازی مادی‌گراانه روایون را رد کند. کارنئادس عقیده داشت که هیچ امری قطعی نیست، و به شاگردانش می‌آموخت که به احتمالات و رسوم زمان خود قناعت کنند. چون به عنوان یکی از اعضای هیئت نمایندگی یونان به روم رفت (۱۵۵)، با سخنان خود در سنای روم، که طی آن یک روز از عدالت دفاع می‌کرد و روز دیگر آن را رویایی غیر عملی می‌دانست، سناتورها را تکان داد: اگر روم می‌خواهد که واقعاً عدالت را رعایت کند، می‌بایست تمام آنچه به علت داشتن ارتش برتر از سایر کشورهای مدیترانه گرفته به آنها بازگرداند. در روز سوم، کاتو هیئت نمایندگی را، به عذر اینکه برای اخلاق عمومی خطرناک است، به آتن بازگرداند. شاید پولوبیوس، که در آن زمان به عنوان گروگان همراه سکیپیو بود، این سخنان را شنیده یا راجع به آن مطلبی به گوشش خورده که با عصبانیتی که خاص مردان اهل عمل است علیه آن فیلسوفان سخن گفت:

آنها، در بحثهایی که در آکادمی می‌کنند، خود را برای هرگونه سخنرانی و بحث و جدل کاملاً آماده می‌سازند. برخی از آنها برای مغشوش کردن ذهن شنوندگان خود، متوسل به چنان ضد و نقیض‌گویی‌هایی می‌شوند، و در اختراع مطالب خوش ظاهر چنان طبع روانی دارند، که شنونده بیچاره به حیرت می‌افتد

که آیا واقعاً ممکن است که مردم آتن بتوانند بوی نیمرویی را که در افسوس می‌پزند استشمام کنند، و سرگردانند که آیا در تمام مدتی که ایشان در آکادمی مشغول بحث و مطالعه بوده‌اند در رختخواب منزلشان در خواب مشغول نوشتن رساله نبوده‌اند!... و از همین علاقه وافر که به ضد و نقیض‌گویی دارند فلسفه را به این بدنامی کشیده‌اند... اینان چنان شوری در مغز جوانان ما رسوخ داده‌اند که هرگز به خود زحمت نمی‌دهند درباره مسائل اخلاقی و سیاسی، که مفید به حال شاگردان فلسفه است، مغز خود را به فکر اندازند، بلکه زندگی خود را بیهوده در راه ابداعات باطل صرف می‌کنند.

II- فرار اپیکوری

گرچه پولوبیوس سالهای متمادی نظریه پردازان را چنین توصیف می کرد که زندگی خود را در تاروپود فرضیات و خیالبافی گم کرده اند، در این فرض خود که مسائل اخلاقی جذابیت خود را برای ذهن یونانی از دست داده در اشتباه بود. برعکس، درست همین کشش اخلاقی بود که، به عنوان نحله غالب، جایگزین فلسفه طبیعی و مابعدالطبیعی شد. مسائل سیاسی واقعاً در پس پرده فراموشی افتاده بودند، زیرا آزادی بیان را حضور یا خاطره پادگانهای سلطنتی در مخاطره می انداخت؛ و برای همه کس روشن بود که آزادی ملی بستگی به اطاعت و سکوت دارد. شکوه حکومت آتنی از بین رفته بود، و فلسفه ناچار بود که با جدایی اخلاق از سیاست، که در تاریخ یونان سابقه نداشت، بسازد. و مجبور بود راهی بیابد که برای فلسفه قابل اغماض و در عین حال با عدم فعالیت سیاسی سازگار باشد. بنا براین، وظیفه خود را دیگر در این نمی دید که حکومت عادلانه وجود بیاورد، بلکه در آن میدید که افراد را قانع و متکی به نفس بار بیاورد. تحول اخلاقی اکنون دو جهت متضاد داشت. یکی از هراکلیتوس، سقراط، آنتیستنس، و دیوجانس تبعیت می کرد و فلسفه کلیبان را گسترش داده و به رواقیان می رساند؛ دیگری از فلسفه ذیمقراطیس سرچشمه گرفته شدیداً به آریستیپوس متکی بود و مکتب کورنه ای (۱) را به مکتب اپیکوری می پیوست. هر دوی این نحله ها، که عکس عملیهایی فلسفی در برابر انحطاط مذهبی و

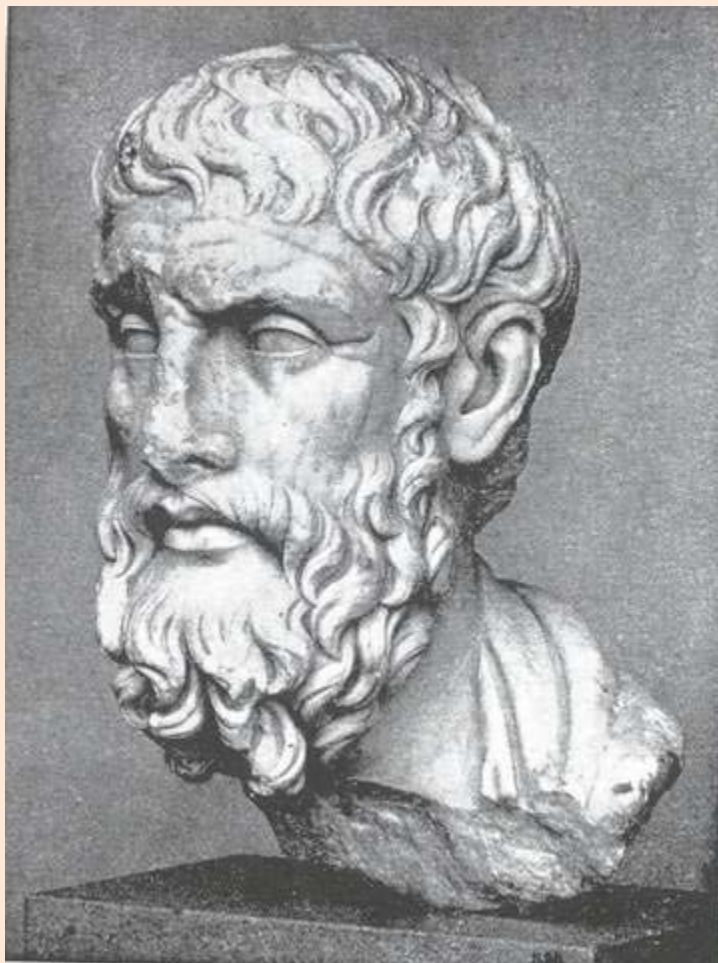
۱- فلسفه ای که از مکتب اصالت لذت در رفتار و اخلاق انسان پیروی می کرد. مؤسس آن آریستیپوس و بنیادش در قرن چهارم ق م بود. م.

سیاسی بودند، از آسیا می آمدند: رواقیون از وحدت وجود و جبر و تفویض و رضا و توکل سامیها ریشه می گرفتند؛ اپیکوریها از یونانیان لذت پرست سواحل آسیایی سرچشمه داشتند.

اپیکور به سال ۳۴۱ در ساموس متولد شد. در ۱۲ سالگی عاشق فلسفه شد؛ در نوزده سالگی به آتن رفت و یک سال در آکادمی به سر برد. مانند فرانسیس بیکن، دیمقراطیس را به افلاطون و ارسطو ترجیح می داد و از افکار او مصالح زیادی برای بنای فلسفه خود گرفت. از آریستئیپوس حکمت لذت و از سقراط لذت حکمت را آموخت، و از پورهون آسودگی و فراغ بال و واژه پرتینینی برای آن آتاراکسیا (صفای روحی) را به عاریه گرفت. او قاعداً باید با علاقه سرنوشت فیلسوف معاصرش، تئودوروس کورنه ای، را تعقیب کرده باشد. تئودوروس چنان بی پروا درس ناپرهیزگاری و خدانشناسی می داد که شورای آتن او را به جرم بیدینی محکوم نمود- و این درسی بود که اپیکور فراموش نکرد. سپس به آسیا برگشت و در کولوفون، موتیلنه، و لامپساکوس به تدریس فلسفه پرداخت. مردم شهر اخیر چنان تحت تأثیر عقاید و شخصیت او قرار گرفتند که از اینکه او را در شهر دوردستی از وطن خویش نگاه داشته اند شرمسار شدند، ۸۰ مینا (چهار هزار دلار) جمع آوری کرده، خانه و باغی خارج از آتن برایش خریدند، و به عنوان خانه و مدرسه به او تقدیم کردند.

اپیکور در سال ۳۰۶، یعنی در سی و پنج سالگی، در این خانه منزل کرده، به مردم آتن فلسفه ای آموخت که فقط از لحاظ اسم اپیکوری بود. اجازه دخول زنان به مدرسه اش یکی از نشانههای رشد آزادی زنان بود که حتی به محفل کوچکی چون اجتماع او راه یافته بودند. اپیکور به موقعیت اجتماعی و نژادی واقعی نمی گذاشت: روسپیان چون کدبانوها، و بردگان چون آزادمردان همگی به مدرسه اش راه داشتند، محبوبترین شاگردش غلام خودش موسیس بود. لئونتیون روسپی هم شاگرد و هم رفیقه اش بود، و نسبت به او همان قدر تعصب

و حسادت می ورزید که انگار همسر قانونی و شرعیش می باشد. زیر نفوذ اپیکور، این زن یک بچه بیشتر نیاورد، و چند جلد کتاب نوشت که پاکی و خلوص سبک نگارش آنها ربطی به عقاید اخلاقیش نداشت.



اپیکور، موزه مترپلینن ، نیویورک

اپیکور بقیه عمرش را در سادگی رواقی و عزلتی حزم آمیز گذراند. شعارش در زندگی این بود که (مزاحم کسی نباید شد) چون آدمی وظیفه شناس در مراسم مذهبی شهر شرکت می کرد، ولی از دخالت در سیاست ابا می ورزید، و روحش را از امور دنیایی به دور نگاه می داشت. به کمی آب و پاره ای نان و قدری شراب و پنیر قناعت می کرد. رقیبان و دشمنانش می گفتند که هر وقت بتواند تا گلو می خورد، و فقط هنگامی که از پر خوردن به سوء هاضمه دچار می شود امساک می کند. اما دیوجانس لائرتیوس با اطمینان خاطر می گوید: (آنان که این گونه سخن می گویند در اشتباهند. شواهد بیشماری از مهربانی بی نظیر او نسبت به همه کس هم به میهنش که با ساختن مجسمه های او محترمش شمرده، و هم به دوستانش که تعدادشان آن قدر زیاد بود که در شهر نمی گنجیدند در دست است) نسبت به والدینش فداکار، به برادرانش سخی، و با خدمتکارانش که در خواندن فلسفه با او شریک بودند مهربان بود.

سِنکا (۱) می گوید که اپیکور در میان شاگردانش چون خدایی میان انسانها بود، و بعد از مرگ او شعار شاگردانش این بود: (آنچنان بزی که گویی چشمان اپیکور متوجه توست) در فواصل درسها و مشقهایش سیصد جلد کتاب نوشت. خاکسترهای هرکولانئوم (۲) قسمتهایی از اثر اساسی او را به نام در باب طبیعت برای ما حفظ کرده است.

دیوجانس لائرتیوس، یعنی پلوتارک فلسفه، سیصد نامه او را به دست ما رسانده که کشفیات اخیر چند تا هم به آنها اضافه کرده است.

۱- فیلسوف و نماینده نویس و از رجال رومی، حدود ۳ ق م ۶۵ میلادی، قدرتش در سالیهای اول سلطنت نرون بود. م.

۲- شهر قدیم، نزدیک پومپئی و ناپل. در آتشفشانی وزوویوس (۷۹ میلادی) به همراه پومپئی به زیر خاکستر فرو رفت. حفاریهای باستانشناسی از قرن ۱۸ میلادی در آنجا شروع شد. م.

مهمتر از همه، لوکرتیوس (۱) افکار اپیکور را در بزرگترین اشعار فلسفی جاویدان ساخته است.

اپیکور که شاید پی برده بود که فتوحات اسکندر صدها کیش رازوری شرقی را به اجتماع یونان وارد میکند، با اظهارات مؤثری هدف فلسفه را آزاد کردن بشر از ترس، بخصوص ترس از خدایان، تبیین کرد. وی از مذهب بیزار است، زیرا به عقیده او مذهب در جهل پیشرفت می کند، آن را ترویج می نماید، و زندگی را از وحشت جاسوسان آسمانی و خشم و غضب بیرحمانه و مکافاتهای بی انتها تیره و تار میسازد. اپیکور می گوید که خدایان موجودند، در فضاها و لایتناهی و بی پایان میان ستارگان از زندگانی آرام و جاودانی برخوردارند، ولی عاقلتر از آنند که نگران امور موجودات کوچک و پستی چون نوع انسان باشند. دنیا را نه خدایان ساخته اند و نه رهبری آن با ایشان است.

چطور آن موجودات اپیکوری آسمانی می توانند دنیایی چنین متوسط، عرصه ای چنین آمیخته از نظم و بی نظمی، و زیبایی و رنج بسازند اپیکور سپس اضافه می کند که خودتان را با این فکر تسلا دهید که خدایان دورتر از آنند که به انسان بیش از خوبی بدی کنند. آنها نه می توانند نظاره گر شما باشند، نه می توانند کارتان را قضاوت کنند، و نه می توانند به دوزختان بیندازند. اما راجع به خدایان شیطانی، این موجودات بدبخت زاییده کابوسهای ما هستند.

اپیکور، پس از رد کردن مذهب، به رد کردن مابعدالطبیعه می پردازد. ما نمی توانیم از دنیای ماورای احساس چیزی بفهمیم؛ عقل باید خود را با تجربه حواس راضی کند، و باید این تجربیات را به عنوان آزمایش نهایی حقیقت بپذیرد.

۱- شاعر و فیلسوف رومی (احتمالاً در قرن اول ق.م)، سراینده منظومه جاودانی (در باب طبیعت)، که در حقیقت شرح و بیان فلسفه طبیعی و اخلاقی اپیکور است. م.

عصاره مسائلی که لاک و لایبنتیز در دو هزار سال بعد مطرح کردند، در این یک جمله خلاصه می شود: اگر دانش از حواس حاصل نمی شود، پس از کجا می آید و اگر حواس ما قاضی نهایی حقایق نیست، پس چگونه می توانیم در جستجوی چنین معیاری برای خرد برویم که اطلاعات لازم برای آن از حواس گرفته می شود مع هذا حواس اطلاعی درباره دنیای خارج به ما نمی دهد؛ حواس خود شی عینی را درک نمی کند. بلکه فقط اتهامهای ریزی که بر هر قسمت خارجی آن شی پراکنده اند، بر حواس ما المثنای کوچکی از اصل و شکل آن بر جای می گذارند. بر فرض لازم باشد که نظریه‌های برای دنیا قایل شویم (که آن هم واقعاً لزومی ندارد)، بهتر است نظر دیمقراطیس را بپذیریم که هیچ چیز وجود ندارد، یا برای ما معلوم نتواند بود؛ ما نمی توانیم جز جسم و فضا چیزی درک کنیم یا حتی تصور نماییم، و هر جسمی متشکل از اتمهای لایتجزا و غیر قابل تغییر است. این اتمها نه رنگ دارند، نه حرارت، نه صدا، و نه بو؛ این خواص را تشعشعات ذره‌ای اشیاء بر اعضای حسی ما به وجود می آورند. لیکن البته این اتمها از حیث اندازه و وزن و شکل مختلفند، زیرا فقط با این فرض است که گوناگونی بینهایت اشیاء را می توان توجیه کرد. اپیکور می خواهد که طرز عمل اتمها را فقط بر مبنای اصول مکانیکی بیان کند، ولی چون به علم الاخلاق بسیار بیشتر از کیهان شناخت علاقه مند است، و مایل است که آزادی اراده را سر منشاء مسئولیت اخلاقی و حایل و پشتیبان شخصیت بداند، دیمقراطیس را در وسط آسمان و زمین معلق رها کرده، نوعی خودرویی برای اتمها فرض می کند؛ به این معنا که اتم هنگام سقوط در فضا کمی از حالت عمودی منحرف شده، وارد در ترکیباتی می شود که چهار عنصر^(۱) را می سازند و چهار عنصر موجد پیدایش اشیای

۱. در نظریه فلاسفه یونان باستان، چهار عنصر (یا عناصر اربعه) عبارت بودند از: آتش، هوا، باد، و خاک؛ و همه چیز را ساخته از آنها می دانستند. م.

گوناگون می شوند.

دنیا‌های بیشماری هست، ولی عاقلانه نیست که ما خود را به آنها پایبند سازیم. می توان فرض کرد که خورشید و ماه به همان بزرگی هستند که به نظر می رسند، و سپس می توانیم وقت خود را مصروف مطالعه در وضع انسان بکنیم. انسان کاملاً محصول طبیعت است. زندگی احتمالاً خود به خود در اثر تولد نسل به وجود آمده، و بدون هیچ نقشه قبلی از راه انتخاب طبیعی بهترین نوع تحول یافته است. ذهن چیزی جز نوع دیگری از ماده نیست.

روح جوهر مادی ظریفی است که در تمام بدن پراکنده است. روح فقط توسط بدن می تواند احساس یا عمل کند و با مرگ بدن می میرد. با این وصف، شور باطن ما به ما می گوید که اراده آزاد است، و گرنه بشر در صحنه زندگی آلت بی معنایی بیشتر نبود. بهتر است که برده خدایان مردم باشیم تا برده الهگان سرنوشت فیلسوفان.

وظیفه اصلی فیلسوف توضیح دنیا نیست، زیرا جز هرگز به کل پی نمی برد، بلکه آن است که ما را در جستجوی خوشی و کامرانی رهبری کند. (آنچه مورد نظر ماست مجموعه ای از نظامها و عقاید بیهوده نیست، بلکه هدف ما زندگی است که خالی از هرگونه ناآرامی و اضطراب باشد) بر مدخل باغ اپیکور این جمله افسانه ای واردان را استقبال می کرد: (ای میهمان، به تو در اینجا خوش خواهد گذشت، زیرا در اینجا خوشی والاترین نیکیها دانسته می شود) در این فلسفه، فضیلت به خودی خود هدف نیست، تنها وسیله لازمی است برای رسیدن به خوشبختی. (ممکن نیست بتوان زندگی خوشی داشت، بدون اینکه جنبه حزم و شرافت و عدالت را در نظر نگرفت؛ و ممکن نیست که با حزم و شرافت و عدالت زندگی کرد، بدون اینکه خوش بود) تنها فرض مسلم فلسفه این است که لذت خوب است و درد بد. لذتهای نفسانی و جسمی فی نفسه مشروعند و عقل می تواند مشروع بودن آنها را تشخیص دهد، ولی از آنجایی که پیروی از لذات

ممکن است عواقب شیطانی داشته باشد، به عاقل تمیز دهنده ای محتاجند که فقط شعور است.

بنا براین، وقتی می‌گوییم که لذت بزرگترین خوبیهاست از لذات آدمی هرزه و عیاش یا لذات نفسانی گفتگو نمی‌کنیم... بلکه قصدمان آزادی بدن از رنج و خلاصی روح از اضطراب است. زیرا مشروبخواری دایمی و لهو و لعب، یا معاشرت با زنان، یا شرکت در ضیافتها، و خوردن ماهی و اغذیه گرانبها نیست که زندگی را مطبوع می‌سازد، بلکه تفکر و اندیشه عاقلانه است که دلایل هر انتخاب و امتناعی را می‌سنجد و عقاید پوچی را که موجب اغتشاش فکر و آزار روح هستند طرد می‌نماید.

بالاخره، فهم نه تنها بالاترین فضیلت که بهترین خوشبختی نیز هست، زیرا بیش از هر خصلت دیگری به ما کمک می‌کند که از درد و رنج بپرهیزیم. عقل تنها نجات دهنده ماست: ما را از اسارت شهوات، ترس از خدایان، و وحشت مرگ خلاص می‌کند؛ به ما می‌آموزد که چگونه مصایب را تحمل کنیم و از خوبیهای ساده زندگی و خوشیهای ملایم روحی لذت عمیق و پایدار ببریم. اگر از روی شعور مرگ را قضاوت کنیم، می‌بینیم که چندان وحشتناک نیست؛ دردی که از مرگ متحمل می‌شویم، ممکن است به مراتب کوتاه‌تر و ملایم‌تر از آن باشد که بارها در زمان حیات دچارش گشته ایم؛ توهّمات ابلهانه ما از مرگ است که آن را اینهمه وحشتناک جلوه می‌دهد. چون خوب بنگریم می‌بینیم که مرد عاقل با چه سهولت و ارزانی می‌تواند راضی و شاد باشد: هوای خوب، غذای ارزان، پناهگاه مناسب، یک رختخواب، چند کتاب، و یک دوست. (هر چه طبیعی است به آسانی حاصل می‌شود، فقط آنچه بیهوده است خرج زیاد می‌طلبد) نباید زندگی خود را برای به دست آوردن تمام تمنیات دلمان فرسوده کنیم: (اگر دست نیافتن به خواسته‌های دل، موجب درد و حرمان نگردد، می‌توان آنها را

نادیده گرفت) حتی عشق، ازدواج، و بچه دار شدن لازم نیست؛ به ما لذت آنی می دهند، ولی ناراحتی دایمی به وجود می آورند.

عادت دادن خود به زندگی ساده و طرق سهل تقریباً تنها راه مسلم سلامتی است. مرد عاقل به آتش جاه طلبی خود را نمی سوزاند، و خود را به شهوت شهرت طلبی دچار نمی سازد، بر خوشبختی دشمنان و حتی دوستان خود رشک نمی برد، از رقابت تب آلود شهر و طوفان تقلاهای سیاسی حذر می کند؛ به دنبال آرامش روستا می رود، و مطمئنترین و عمیقترین خوشیها را در آرامش جسم و جان می طلبد. و چون بر شهوات و تمنیات خود لگام می زند، بدون تظاهر زندگی می کند، و ترسها را بدور می اندازد، (شیرینی طبیعی زندگی) با بزرگترین خوشیها، یعنی آرامش، او را پاداش می دهد.

این آیین دارای صداقتی دوست داشتنی است. واقعاً باعث دلگرمی است که فیلسوفی از لذت هراسان نیست، و اهل منطقی وجود دارد که حواس و نفس را می ستاید. در اینجا موشکافی و باریک بینی وجود ندارد، و برای درک اسرار شور آتشی در کار نیست. برعکس، فلسفه اپیکوری، علی رغم انتقال فرضیه اتمی، عکس العملی است در مقابل کنجکاوی لجام گسیخته ای که موجب پیدایش علم و فلسفه در یونان گردیده بود. عمیقترین نواقص این فلسفه نفی گرایي آن است: لذت را آزادی از درد، و عقل را فرار از مخاطرات زندگی می داند، برای مجرد طرحی عالی فراهم می کند، ولی کمتر به فکر زندگی اجتماعی است.

اپیکور به دولت به منزله پلیدی لازمی حرمت می گذارد، زیرا تحت حمایت آن شخص می تواند در باغ خود بدون تعرض زندگی کند، ولی ظاهراً چندان علاقه ای به استقلال ملی نشان نمی دهد. در حقیقت، مکتب او حکومت سلطنتی را به دموکراسی ترجیح می دهد، زیرا تحت حکومت سلطنتی کمتر احتمال اعمال عقاید فاسد می رود نظری که کاملاً با برداشت امروزیها مخالف است. اپیکور حاضر بود که هر نوع حکومتی را که در مقابل دنبال کردن بلامانع

دانش و روابط دوستانه مردم مانع ایجاد نکند بپذیرد. وی به دوستی همان قدر وفادار و فدایی بود که پیشینیان او نسبت به دولت بودند. (از بین تمام چیزهایی که عقل برای خوشبختی سرتاسر زندگی به ارمغان می آورد، دوستی از همه مهمتر است) دوستیهای اپیکور از لحاظ استحکام و دوام ضرب المثل است، و نامه‌های استاد همه گواهی بر صمیمیت و مهربانی او با دوستانش است. شاگردان و پیروانش این احساسات را با آغوش باز و گرمی خاص یونانی پاسخ می دادند. کولوتس جوان اولین باری که سخنرانی اپیکور را شنید، به زانو افتاد، گریست و او را خدا خواند.

سی و شش سال اپیکور در باغ خود تدریس کرد و مدرسه را به خانواده ترجیح داد. در سال ۲۷۰ به سنگ کلیه گرفتار شد. درد آن را صبورانه تحمل کرد و در بستر مرگ هنوز به یاد دوستانش بود: (در این روز شاد که آخرین روز زندگی من است به شما نامه می نویسم. درد مثانه به نهایت درجه رسیده است، ولی آنچه در این سختی باعث شادی خاطر من است، فکر کردن درباره گفتگوهای است که با هم می کردیم. از کودکان متروودوروس به نحوی که شایسته وفاداری مدید شما به من و فلسفه باشد نگهداری کنید) اموال خود را به مدرسه بخشید، به این امید که (تا آنجا که نیروی ما اجازه می دهد... آنهايي که می خواهند فلسفه بخوانند روی نیاز را نبینند) اپیکور، پس از مرگ، شاگردان فراوانی از خود به جای گذاشت که آن قدر نسبت به خاطره او وفادار ماندند که قرن‌ها حاضر نمی شدند کلمه‌ای از تعلیمات او را تغییر دهند.

مشهورترین شاگردانش، متروودوروس لامپساکوسی، بزودی یونان را با اظهارات خود متحیر یا سرگرم ساخت. او فلسفه اپیکوری را در این جمله خلاصه کرد: (هر چه خوب است به شکم بستگی دارد) و مقصودش شاید این بود که لذات و ظایف الاعضایی و در واقع به امعا و احشا مربوط هستند. خروسیپوس نیز، در مقابل، کتاب هنر خوشخوراکی آرخستراتوس را (اساس فلسفه اپیکوری)

می خواند. فلسفه اپیکور که عموماً سوء تعبیر می گردید. در ظاهر مطرود شد، ولی در خفا در سراسر یونان در محافل زیادی مورد پذیرش قرار گرفت. یهودیانی که تمدن یونانی را می پذیرفتند، چندان دنبال این فلسفه رفتند که ربنهای یهودی لفظ اپیکوروس را تقریباً مترادف با (مرتد) استعمال می کنند. در سالهای ۱۷۳ و ۱۵۵ دو نفر از پیروان اپیکور را، به سبب اینکه مایه فساد اخلاق جوانانند، از روم بیرون کردند. یک قرن بعد سیسرون می پرسد: (چطور شده که اپیکور این همه پیرو یافته است) لوکرتیوس یکی از بهترین و زیباترین تفسیرهای موجود را در روش اپیکوری سرود. این مکتب تا عصر سلطنت قسطنطین پیروانی پرشور داشت: بعضی از آنها با طرز زندگی خود نام استاد را تا حد (عیاشی) و خوشگذرانی تنزل دادند؛ و برخی دیگر، در کمال وفاداری، اصول ساده مکتب او را که در فلسفه اش خلاصه کرده، تدریس نمودند: (از خدایان نباید ترسید؛ مرگ را نمی توان احساس کرد؛ هر چه را خوب است می توان جلب کرد؛ و آنچه را موجب ترس و وحشت ماست می شود برطرف ساخت)

III - مصالحه رواقیون

چون تعدادی روزافزون از پیروان اپیکور فلسفه او را پیروی از لذات شخصی تفسیر می کردند، مسئله اساسی علم الاخلاق یعنی زندگی خوب چیست حل نشده بلکه به صورت تازه ای درآمده بود و آن اینکه چطور می توان طبع (لذت طلب) افراد را با پرهیزگاری لازم برای گروه یا نژاد آشتی داد و چگونه می توان اعضای یک اجتماع را یا از روی انگیزش، یا ترس وادار به کف نفس و از خود گذشتگی، که لازمه ادامه حیات اجتماعی است، نمود مذهب قدیم دیگر قادر به انجام این کار نبود. و نیز کشور شهرها دیگر مردمان را به از خود گذشتگی برنمی انگيختند. مردم روشنفکر یونان از مذهب رو گردانده، متوجه فلسفه شدند، و برای تسلی یافتن یا راهنمایی در بحرانها به دامن فلاسفه آویختند؛ از فلسفه انتظار داشتند که عقایدی دنیایی عرضه کند که به خلقت انسانی در عرصه وجود معنا و ارزش بخشد تا بشر بتواند بدون وحشت به مرگ مسلم بنگرد. فلسفه رواقیون آخرین کوششی است که دنیای باستان در راه یافتن علم الاخلاق طبیعی نموده است. زنان یک بار دیگر کوشید تا وظیفه ای را که افلاطون در آن شکست خورده بود به انجام رساند.

زنان اهل کیتئون قبرس بود. ساکنان شهر قسمتی فنیقی و اغلب یونانی بودند؛ زنان را گاهی فنیقی و گاهی مصری خوانده اند. آنچه مسلم است وی از والدینی یونانی و سامی بوده است. آپولونیوس صوری او را مردی لاغر، دراز، و سیه چرده توصیف کرده که سرش به یک طرف متمایل بوده و ساقه ای ضعیفی داشته است؛ و آفرودیت، با وجودی که هفایستوس از او زیباتر نبود، حتماً او را به آتنه تسلیم می کرد. چون دز زندگی آلودگیهایی نداشت، در اول کار تجارت

خود ثروت زیادی اندوخت، و گویند چون برای اولین بار به آتن وارد شد بیش از هزار تالنت پول نقد داشت. طبق گفته دیوجانس لائرتیوس، کشتی مال التجاره او در سواحل آتیک غرق شد و وی ثروت خود را از دست داده تهیدست و بینوا بار دیگر وارد آتن شد (۳۱۴). روزی که کنار پیشخوان کتابفروشی نشسته بود، شروع به خواندن مموراییلیا، اثر گزنوفون، نمود، و از همانجا تحت تأثیر شخصیت سقراط قرار گرفت. پرسید: (این مردان را امروز کجا می توان یافت) در همان لحظه کراتس، فیلسوف کلبی، از آنجا می گذشت؛ کتابفروش به او گفت: (به دنبال آن مرد برو) زنون در سی سالگی در مدرسه کراتس نامنویسی کرد، و از اینکه فلسفه را کشف کرده است مسرور شد.

در این باره می گوید: (وقتی کشتیم غرق شد سفر خجسته ای کردم) کراتس که از اهالی تب بود، ثروت سیصد تالنتی خود را به همشهریانش بخشیده، زندگی مرتاضی درویشان کلبی را پذیرفته بود، شهوترانی رایج عصر خود را مطرود شمره گرسنگی کشیدن را شفای عشق می دانست. شاگردش هیپارخیا، که ثروتمند بود و خوراک فراوان برای خوردن داشت، به عشق او گرفتار شد و تهدید کرد که اگر والدینش او را به زنی به کراتس ندهند خودکشی خواهد کرد. والدین او به کراتس التماس کردند که او را منصرف کند، و او نیز کیسه گدایی خود را زیر پای او انداخته گفت: (این است تمام ثروت من؛ اکنون فکر کن که چه می کنی) ولی وی مأیوس نشد، خانه و ثروت خود را رها کرد، لباس درویشی پوشید، و رفیقه کراتس شد. گویند مراسم عروسی را در ملا عام انجام دادند؛ اما زندگیشان نمونه ای از صمیمیت و وفاداری بود.

زنون سخت تحت تأثیر سادگی زندگی کلبیان قرار گرفت و به آن علاقه مند گردید. اینک پیروان آنتیستنس فرانسیسیان (۱) دنیای باستان بودند؛ خود را به

۱- فرقه ای از کاتولیکهای رومی، که در آغاز در فقر می زیستند و هیچ گونه تملکی نداشتند. م.

فقر و امساک عادت می دادند، هر جا می رسیدند می خوابیدند، و از صدقه مردمی که پرکارتر از آن بودند که ادعای تقدس نمایند امرار معاش می کردند. زنون رئیس نکات اصلی اخلاقیات خود را از کلبیان گرفت، و دین خود را به آنان نیز کتمان نمی کرد. در اولین کتابش، جمهوریت، چنان زیر نفوذ آنها بود که اجتماعی اشتراکی و بی دولت را پیشنهاد کرد که در آن نه پول بود، نه مال، نه ازدواج، و نه قانون. پس از اینکه دریافت این مدینه فاضله و پرهیزگاری کلبیان امکانپذیر نیست، کراتس را رها کرد و به آکادمی رفت و شاگرد کسنوکراتس و ستیلیپوی مگاریبی شد. قاعدتاً می بایستی که آثار هراکلیتوس را خوانده و از آنها تأثیر پذیرفته باشد، زیرا پاره ای از نظرات او را آتش آسمانی به منزله روح بشر و کاینات، ابدیت قانون، کون و فساد مکرر دنیا در مکتب خود وارد کرده است. لکن عادت او این بود که بگوید که بیش از همه به سقراط مدیون است که سر منشاء و ایدئال فلسفه رواقیون بوده است.

زنون، پس از سالها شاگردی متواضعانه، بالاخره در سال ۳۰۱ مدرسه خود را دایر کرد، و همان طور که زیر رواق پویکیله قدم می زد درس می داد. فقیر و غنی را یکسان می پذیرفت، ولی جوانان را راه نمی داد، و عقیده داشت که فقط مردان بالغ می توانند فلسفه را درک کنند. چون جوانی بسیار سخن می گفت به اطلاع او می رساند که (دلیل اینکه دو گوش داریم و فقط یک دهان آن است که کمتر بگوییم و بیشتر بشنویم) آنتیگونیوس دوم هنگامی که در آتن بود سر درس او حاضر شد، از سر تحسین دوست او گردید، پند او را خواستار شد، اغواش کرد تا مدتی در تجمل زندگی نماید، و دعوتش کرد تا برود و در پلا مهمان او باشد.

زنون عذر خواست و به جای خود شاگردش پرسایوس را فرستاد. چهل سال در همان رواق تدریس کرد. زندگی‌اش آنقدر با تعلیماتش موافق بود که عبارت (پرهیزگارتر از زنون) در یونانی ضرب المثل شد.

علی رغم نزدیکی او با آنتیگونوس، مجلس آتن (کلید دیوارها) را به او داد و مجسمه و تاجی برای او تصویب کرد. متن تصویب‌نامه از این قرار بود:

از آنجا که زنان اهل کیتیون سالهای متمادی عمر خود را در شهر ما صرف آموزش فلسفه کرده، و از هر لحاظ مرد شایسته‌ای است، و تمام جوانانی را که در مصاحبت او بوده‌اند به شکیبایی و پرهیزگاری ترغیب نموده، و زندگی خودش نمونه بسیار ممتازی از این پرهیزگاری و اعتدال بوده است... بنا بر رأی مردم، زنان مفتخر می‌شود... و تاج طلایی به او هدیه می‌گردد... و مقبره‌ای در سرامیکوس به خرج دولت برای او بنا می‌شود.

لائرتیوس می‌گوید: (در سن ۹۰ سالگی به این ترتیب وفات یافت که هنگامی که از مدرسه بیرون می‌رفت پایش لغزید و انگشتش شکست. مشتی به زمین کوبیده سطری از نیوبه خواند من که می‌آیم چرا اینسانم می‌خوانی و بلافاصله خودش را خفه کرد) کار او را در رواق دو نفر از یونانیان آسیایی نخست کلئانتس آسوسی و سپس خروسیپیوس سولی ادامه دادند. کلئانتس مشتزنی بود که با چهار دراختما به آتن آمد، و مدتی عملگی کرد و اعانه صندوق تعاون را نپذیرفت، نوزده سال زیر نظر زنان به تحصیل پرداخت، و زندگی خود را در کار و کوشش و فقر مرتاضانه گذراند. خروسیپیوس دانشمندترین و برومندترین شاگردان مدرسه بود، و با عرضه ۷۵۰ کتاب، که دیونوسیوس هالیکارناسوسی آنها را نمونه ملال انگیز روشنفکری می‌خواند، مکتب رواقیون را شکل تاریخی داد.

پس از او مکتب رواقی در سراسر خاک یونان توسعه و بخصوص در آسیا طرفداران زیاد یافت: از قبیل پانایتیوس رودسی، زنان طرسوسی، بویتوس سیدونی، و دیوگنس سلوکیه‌ای. در اینجا ناچاریم قسمتهای پراکنده‌ای را که از نوشته‌های فراوان پیروان این مکتب برجای مانده تلفیق کرده، تصویر مرکبی از رایجترین و بانفوذترین فلسفه دنیای باستان بسازیم.

احتمالاً خروسیپوس بود که مکتب رواقی را به منطق، علوم طبیعی، و علم الاخلاق تقسیم کرد. زنان و جانشینانش از خدماتی که به فرضیه منطق کرده بودند به خود می‌بالیدند، لکن از تمام قلمفرسایبهای آنان در این موضوع اثر قابل ملاحظه‌ای که برای تنویر افکار مورد استفاده قرار گیرد بر جای نمانده است. (۱) رواقیون با اپیکوریان هم عقیده‌اند که دانش مولود حواس است، و امتحان نهایی حقیقت را منوط به ادراکاتی می‌دانند که، از روشنی یا تکرار، خود را به مغز می‌قبولانند. در عین حال، تجربه لزوماً به معرفت منتهی نمی‌شود؛ زیرا بین عقل و ادراک، عواطف و شهوات قرار گرفته‌اند، و ممکن است تجربه را به اشتباه منحرف سازند؛ چنانکه اشتیاق را به ردیلت تبدیل می‌کنند. عقل عالیت‌ترین وجه امتیاز بشر است و از (خردی اصیل) یا (لوگوس مولد)، که عالم را اداره می‌کند، سرچشمه می‌گیرد.

خود دنیا، مانند بشر، هم کاملاً مادی و هم ذاتاً آسمانی است. هر چه را حواس ما دریافت می‌کنند مادی است، و فقط می‌توانند موجد یا پذیره عمل واقع شوند. کمیتها و کیفیتها، فضیلتها و شهوات، روح و جسم، خدا و ستارگان، همه و همه اشکال یا فرایندهایی مادی هستند که فقط از حیث درجه ظرافت توفیر دارند، و گر نه اساساً یکی هستند. از طرف دیگر، هر ماده‌ای کلاً پویا و پر از حرکت و نیروست، دائماً در حال پاشیده شدن و تمرکز یافتن است، و نیرویی درونی، حرارت یا آتش، دائماً آن را به حرکت در می‌آورد. جهان در دورانه‌های بیشماری از انبساط و انقباض، و تحول و انحلال سیر می‌کند؛ گاهی در آتشسوزی عظیمی نابود می‌شود، و سپس بتدریج شکل می‌یابد؛ بعد تاریخ

۱- مگر آنجا که مقداری بر اصطلاحات افزوده‌اند؛ مثل خود کلمه **Logic** [منطق]. آریستو، شاگرد زنان، منطق‌یون را همانند کسانی می‌داند که خرج‌گدایی می‌خورند؛ یعنی کسانی که برای یک خرده گوشت که زیر آنهمه استخوان پنهان مانده خود را سخت به زحمت می‌اندازند.

گذشته خود را، حتی در جزئیات آن، از سر می گیرد؛ (۱) زیرا زنجیره علت و معلول دایره ای است ناشکستنی با تکراری همیشگی. تمام وقایع و اعمال اراده قبلاً تعیین شده اند؛ غیرممکن است که عملی غیر از آن طور که مقرر شده اتفاق بیفتد، چنانکه نمی توان انتظار داشت از هیچ شی به وجود بیاید؛ کوچکترین شکست در این زنجیره دنیا را متوقف می کند.

در این مکتب، خدا ابتدا، وسط، و انتهاست. رواقیون لزوم مذهب را به عنوان اساس اخلاق می شناختند؛ به مذهب عمومی، حتی به دیوها و فرشتگان آن، با شکیبایی مساعدی می نگریستند، و تفسیرهای تمثیلی فراوانی برای پر کردن حفره ای که بین خرافات و فلسفه موجود بود یافتند. نجوم کلدی را اساساً قبول داشتند، و امور دنیا را یک رابطه رازورانه و دایم با حرکات ستارگان می دانستند؛ به این معنا که هر گاه اتفاق برای قسمتی از جهان بیفتد بر بقیه اثر خواهد داشت. چنانکه گویی برای مسیحیت نه تنها موازینی اخلاقی فراهم می کردند، بلکه پایه مذهبی آن را می ریختند و قانون و زندگی و سرنوشت را خدایی می دانستند، و اخلاق را تسلیم آگاهانه به اراده خدایی می شناختند. خدا، مانند انسان، ماده جاندار است؛ دنیا جسم آن، و نظم و قانون دنیا ذهن و اراده آن است؛ جهان سازواره عظیمی است که خدا روح، نفس زنده کننده، منطق بارور کننده، و آتش نیروبخش آن است. گاهی رواقیون خدا را غیر وجودی تصویر می کنند، و اغلب او را الهیتی می دانند که کیهان را با شعور بی نظیر خود طراحی و راهنمایی می کند، اجزای آن را در جهت هدفهای عقلایی با هم مرتبط می سازد، و نفع هر چیز را عاید مردان نیکوکار می نماید. کلئانتس او را با زئوس یکی می داند، و ضمن سرود نیایشی که در خور اختانون یا اشعیا است او را می ستاید:

۱- وقتی می شنویم که برخی از رواقیون از باب این موضوع چندان یقین نداشته اند احساس راحتی می کنیم.

تو را ای زئوس، بیش از سایر خدایان می ستایند: نامهایت بیشمار است و قدرتت ابدی.

آغاز جهان از تو بود: و با قانون بر همه موجودات حکم می رانی.
ما مخلوق توایم: و ستایش تو را سزااست.

این است که سرود خوانان تا ابد قدرت تو را می ستایم.

نظام عالم مطیع اوامر توست؛ همچنانکه به دور زمین می گردد: با انوار کوچک و بزرگی که در هم می شوند: ای پادشاه ابدی همه، تو بزرگی، تو قادری! نه در این دنیا، نه در آسمانها، و نه در دریاها، بدون اراده تو جز آنچه شیران از نفهمی می کنند، کاری انجام نمی شود.

اما با اراده و قدرت تو حتی تبهکاران به راه راست می روند. و آنچه ناراست است راست، و بیگانه خودی می گردد.

و اینچنین از همه رنگ در این دنیا گردآورده ای و بد و خوب را کنار هم گذارده ای: که امرت همه جا و در همه چیز یکی باشد؛ مطاع برای همیشه.
پلیدی را از روح ما بزدای: تا بتوانیم افتخاری را که به ما داده ای به تو بازگردانیم.

و سرودخوانان، چنانکه شایسته فرزندان آدم است، ستایش تو گوئیم.

انسان در مقابل جهان چون عالم صغیر است در مقابل عالم کبیر؛ نیز سازواره ای است دارای جسم و روح مادی. زیرا، آنچه جسم را به حرکت در می آورد یا تحت تأثیر می گذارد، یا آنچه را جسم به حرکت می اندازد یا تحت تأثیر قرار می دهد، بایستی مادی باشد. روح نیوما یا (نفس آتشیانی) است که در بدن پراکنده است، درست مانند روح دنیا که در جسم دنیا پراکنده است. پس از مرگ جسم، روح زنده می ماند، اما فقط چون انرژی فاقد شخصیت. در آتشسوزی بزرگ نهایی، روح، چون آتمن که به برهمن می پیوندد، جذب آن اقیانوس عظیم نیرو

می شود که خداست.

از آنجایی که انسان جزئی از خدا یا طبیعت است، مسئله علم الاخلاق به سادگی قابل حل است: خوبی، همکاری با خدا یا طبیعت یا قانون دنیاست. خوبی در پیروی از لذات نیست، زیرا پیروی از لذات عقل را تحت سلطه شهوات قرار می دهد که اغلب مایه خسارت جسم یا مغز می شود، و بندرت در انتها ما را ارضا می کند. خوشبختی فقط با تطبیق عاقلانه هدفها و کردار ما با مقصد و قوانین جهان حاصل می شود. تضادی بین رستگاری فرد و رستگاری کیهان نیست، زیرا قانون سعادت فرد با قانون سعادت طبیعت یکی است. اگر به مردی خوب بدی رسد موقتی است و در واقع پلیدی نیست؛ اگر ما کل را درک کنیم، خوبی را در پشت هر بدی که در اجزا ظاهر می شود خواهیم دید. (۱) مرد عاقل تنها آن قدر به تحصیل می پردازد که قانون طبیعت را بیابد، و آنگاه حیات خود را با آن قانون منطبق می سازد. تنها هدف و دلیل علم و فلسفه، زندگی بر حسب قانون طبیعت است. کلئانتس تقریباً به زبان نیومن اراده خود را تسلیم خدا می کند:

توای خدا! و توای سرنوشت من! مرا رهبری کنید، به آنجایی که اراده کرده اید و من با شادی از دنبال شما خواهم آمد. حتی اگر چون مرتدی با شما از سر ستیزه در آییم، سرانجام ناچار از تسلیم و پیروی از شما هستم.

بنا براین، پیرو فلسفه رواقی از تجمل و پیچیدگی و کشمکشهای اقتصادی و سیاسی احتراز دارد؛ به کم قانع است، و بدون شکوه و شکایت مشکلات و ناامیدیهای زندگی را می پذیرد. جز صواب و خطا، نسبت به هر چیز مرض و رنج، شهرت بد و خوب، آزادی و بردگی، و زندگی و مرگ بی اعتناست.

۱- خروسیپوس می گوید جنگ برای رفع اشکال زیادی جمعیت چیز خوبی است، و ساس هم این خدمت را به انسان می کند که نمی گذارد زیاد بخواهیم.

تمام احساساتی را که مانع و سد راه پیشرفت طبیعت باشد یا صلاح و درستی آن را زیر سؤال ببرد سرکوب می کند: اگر فرزندش بمیرد غم نخواهد خورد، و فرمان سرنوشت را که حتماً صوابی نهفته دارد می پذیرد. او چنان به دنبال آتیا، یا (فقدان احساسات)، می رود که آرامش ذهنش را در مقابل تمام حملات و ناملایمات سرنوشت، ترحم، و عشق حفظ کند. (۱)

او معلمی سختگیر و مدیری بیرحم خواهد بود. معنای دترمینیسم (قضایمحتوم) این نیست که خود را تسلیم مسامحه کنیم، بلکه باید خود و دیگران را اخلاقاً مسئول هر عملی بدانیم که از ما سر می زند. وقتی زنون غلام خود را به سبب اینکه دزدی کرده بود می زد و غلام که مختصر دانشی آموخته بود گفت: (سرنوشت من این بود که من دزدی کنم)، زنون جواب داد (و سرنوشت نیز این بود که من تو را بزنم).

رواقی پاکدامنی و تقوی را پاداش خود، و وظیفه بی چون و چرا و حکمی قطعی می داند که از شرکت او، در الهیت حاصل شده؛ و در بدبختی و ناملایمات خویشتن را با این خیال تسلی می دهد که با تبعیت از قانون الهی بالاخره به صورت خدا در خواهد آمد. او، چون از زندگی خسته شد، و دانست که ترک آن موجب خسارت دیگری نمی شود، با خودکشی مخالفت اصولی ندارد.

کلئانتس پس از رسیدن به سن هفتاد سالگی روزه درازی گرفت؛ و سپس با گفتن اینکه از نیمه راه باز نخواهد گشت، آن قدر به روزه خود ادامه داد تا مرد. با اینهمه، رواقیون مخالف معاشرت و شرکت در اجتماع نیستند، مانند کلبیون از فقر به خود نمی بالند، و در گوشه گیری و انزوا چون اپیکوریان مبالغه

۱- خروسیپوس پیشنهاد می کرد که مراسم دفن خویشانی که فوت می کنند به ساده ترین و آرامترین صورت انجام گیرد؛ به نظر او، حتی بهتر بود اگر از گوشت آنها به جای غذا استفاده شود.

نمی کنند. ازدواج و خانواده را امری لازم می شمردند، ولی عشق خیالی و توهمی را نمی پسندند؛ رویای مدینه فاضله ای را در سر می پروراندند که در آن زنان اشتراکی هستند. حکومت را، حتی به صورت پادشاهی، می پذیرند، خاطره خوشی از کشور شهرها ندارند، و مرد عامی را ساده لوح خطرناکی می شمردند، حکومت آنتیگونسها را به سلطنت جماعت ترجیح می دهند.

در واقع به هیچ حکومتی توجه خاصی ندارند، دلشان می خواهد که همه مردمان دنیا فیلسوف باشند، تا قانون لازم نباشد. برخلاف افلاطون و ارسطو، کمال را نه در اجتماع خوب، بلکه در فرد خوب می بینند. در امور سیاسی ممکن است دخالت کنند، و هر عملی را که، هر چند به صورتی ناچیز، در جهت آزادی و حفظ شئون انسانی باشد مورد حمایت قرار می دهند، ولی هرگز به خاطر جاه و مقام خوشبختی و آسایش خود را فدا نمی کنند. ممکن است جان خود را در راه میهن خود بدهند، ولی تن به آن نوع میهن پرستی که مانع وفاداری آنها به تمام بشریت باشد نمی دهند رواقی شارمند تمام دنیاست. زنون، که در رگهایش احتمالاً خون یونانی و سامی هر دو جاری بود، مانند اسکندر مشتاق بود که حدود نژادی و ملی شکسته شود، و گرایش بین المللی او انعکاسی از اتحاد زودگذری بود که اسکندر در مشرق مدیترانه به وجود آورد. زنون و خروسیپوس امیدوار بودند که بالاخره تمام آن جنگهای بین دولتها و اختلافات طبقاتی جای به اجتماعی خواهد داد که در آن نه ملیت، نه طبقه، نه غنی و فقیر، و نه ارباب و غلام خواهد بود، و فیلسوفان بدون فشار حکومت خواهند کرد، و مردم چون برادر و اطفال یک خدا با هم خواهند زیست.

فلسفه رواقی فلسفه شریفی بود، و بیش از آنچه شکاکان امروزی متوقعند قابلیت عمل داشت. رواقیون تمام عناصر فکر یونانی را در آخرین کوشش ذهن مشترک آن عصر یک جا جمع کردند تا نظامی اخلاقی بسازند که از طرف تمام طبقاتی که کیش قدیم را رها کرده بودند پذیرفته شود؛ و گرچه پیروان راستین

آن اقلیت کوچکی بودند، همان تعداد معدود هر جا بودند نمونه بودند. رواقیون، چون نحله‌های مشابهی در مسیحیت یعنی پیروان کالون و پیرایشگران نیرومندترین مردان اخلاقی عصر را به وجود آوردند. هر چند که از لحاظ نظری مکتب رواقی خشن، و ملازم کمالی بیرحم و انتزاعی بود، در عمل مردانی شجاع، پاکدامن، و خوش نیت به بار آورد، چون: کاتوی کهین، اپیکتتوس، و مارکوس آورلیوس؛ نظام قضایی روم را برانگیخت تا قانونی برای ملیتهای غیر رومی وضع کند؛ و، تا ظهور مذهبی جدید، اجتماع قدیم را یکپارچه نگاه داشت. رواقیون به خرافات روی مساعد نشان دادند و اثر نامساعدی بر علوم گذاشتند، لیکن به وضوح به معما و اشکال عصر خود، یعنی زوال مبنای مذهبی اخلاق عمومی، پی بردند و صادقانه کوشیدند که ژرفنای بین مذهب و فلسفه را پر کنند.

اپیکور یونانیان را تسخیر کرد، و زنون آریستوکراسی رومی را؛ و تا پایان عصر بت پرستی، رواقیون بر اپیکوریان تسلط داشتند؛ چنانکه همیشه این تسلط را خواهند داشت. چون مذهب جدیدی از آشوب و هرج و مرج اخلاقی و فرهنگی دنیای محتضر هلنیستی تشکیل یافت، راه پیشرفت آن توسط فلسفه ای هموار شد که لزوم ایمان را شناخته، مکتبی در ریاضت، سادگی، و کف نفس تبلیغ می کرد، و همه چیز را در ذات احدیت می دید.

IV- بازگشت به سوی مذهب

تنازع مذهب و فلسفه اکنون سه مرحله دیده بود: حمله به مذهب مانند دوره قبل از سقراط؛ کوشش در راه جانشین کردن اخلاقیات طبیعی به جای مذهب مانند دوره ارسطو و اپیکور؛ و بالاخره بازگشت به سوی مذهب در دوره شکاکان و رواقیون. این نهضت آخری منتهی به مکتب نوافلاطونی و مسیحیت گردید. این گونه توالی در تاریخ بارها اتفاق افتاده، و شاید هم امروز نیز در حال تکوین باشد. طالس با گاليله مطابقت می کند، دیمقراطیس با هابز، سوفسطاییان با اصحاب دایره المعارف، پروتاگوراس با ولتر، ارسطو با اسپنسر، اپیکور با آنتول فرانس، پورهون با پاسکال، آرکسیلائوس با هیوم، کارنئادس با کانت، زنون با شوپنهاور، و فلوطین با برگسون. شاید این تشبیه از لحاظ ترتب تاریخی درست نباشد، ولی سیر اساسی تحول یکی است.

عصر نظامهای بزرگ فلسفی راه را برای شک باز کرد شک به توانایی خرد، هم در عرصه فهم دنیا و هم در زمینه هدایت غرایز بشر به سوی نظام و تمدن. شکاکان این طرز فکر را نه در معنای فلسفه هیوم که در معنای فلسفه کانت داشتند: آنها هم به فلسفه و هم به تقید فکری شک داشتند، اساس ماده گرایی را سست کردند، و پذیرش آرام کیش قدیم را توصیه می نمودند. پورهون، چون پاسکال، مذهب را طرد نمی کرد، و بالاخره خودش روحانی اعظم و محترم شهر خویش گردید. طرد سیاست توسط اپیکوریان به خاطر اخلاق، یعنی فرار از حکومت و پناه بردن به اخلاق، تنها معرف لحظه ای از حرکت آونگ بود؛ تمرکز بر رستگاری فردی راه را برای مذهبی باز کرد که بیشتر برای افراد جاذبه داشت تا دولت. مردمان بسیاری بودند که برخلاف اپیکور در زندگی تسلاهی نیافته

بودند؛ فقر، بدبختی، مرض، محرومیت، انقلاب، و جنگ آنها را گرفتار کرده بود، و عقلای قوم روح آنها را تهی رها کرده بودند. هگسیاس کورنه ای، هر چند که چون اپیکور از مکتب کورنه ای [اصالت در رفتار و اخلاق] آغاز کرد، به این نتیجه رسید که زندگی بیش از خوشی متضمن درد و رنج، و بیش از شادی متضمن غم و سوگواری است، و تنها نتیجه منطقی هر فلسفه طبیعت گرا خودکشی است. (۱) فلسفه، چون دختری سبکسر، پس از ماجراهای شیرین و سرخوردگیهای تلخ، جستجوی خوشبختی را رها کرد، توبه کنان به سوی مادرش، بازگشت، و پایه امید و تقدس احسان را دوباره در دین جستجو کرد.

رواقیون، در عین حالی که برای روشنفکران بنایی از اخلاقیات طبیعی ساختند، کوشیدند که باورهای مابعدطبیعی را برای اخلاقیات عوام محفوظ نگاه دارند، و به مرور زمان رنگ مذهبی بیشتری به افکار اخلاقی خود دادند. زنون هر نوع وجود حقیقی خدایان مورد اعتماد مردم را منکر شد، ولی یک نسل بعد، کلئانتس پیشنهاد کرد که آریستارخوس را به جرم بدعت گذاری تعقیب کنند. زنون مدعی هیچ نوع ابدیتی برای آحاد بشر نشد، ولی سنکا از نعمات آسمانی و رستگاری بهشتی با عباراتی یاد کرد که کاملاً با مذاهب التوسی و مسیحیت مشابهت داشتند. بعد از زنون، فلسفه رواقی بیشتر شکل مذهبی گرفت تا فلسفی، و تقریباً هر فرضیه ای در آن جنبه مذهبی داشت. قسمت اعظم این فلسفه در باره وجود و طبیعت خدا، تجلی دنیا از خدا، واقعیت پروردگار، تطابق تقوا با اراده خدا، برادری انسان در سایه توجه پدرانه خدا، و بازگشت غایبی دنیا به سوی خدا گفتگو می کند. در این فلسفه می بینیم که گناه همان اهمیتی را دارد که بعداً در مسیحیت ابتدایی و فرقه پروتستان داشت. نیز، مانند تمام

۱- در این باره چنان به فصاحت بحث کرد که در اسکندریه موجی از خودکشی برخاست، و بطلمیوس دوم ناگزیر او را از مصر بیرون کرد.

مذاهب تازه، تمام طبقات و نژادها را در خود می پذیرفت، و مجرد مرتاضانه ای داشت که از کلبیون ناشی شده، به تارک دنیاها ی مسیحی منتهی گردید. از زنون طرسوسی تا بولس طرسوسی قدمی بیش نبود، که می بایستی در راه دمشق در نور دیده شود.

بسیاری از عناصر آیین رواقی در اصل آسیایی و بعضی بخصوص سامی بودند. در اساس، رواقیون یکی از مراحل اصلی تمدن هلنیستی توسط مشرق زمین بودند. یونان قبل از آن هم که مغلوب روم شود دیگر یونان نبود.

فصل

سی ام

پیدایش روم

۱- پورهوس

پولوبیوس می پرسد: (چه کسی تا این درجه کاهل و ناچیز است که نخواهد بداند رومیها با چه وسایل و به کمک چه نظام و سیاستی موفق شدند در کمتر از پنجاه و سه سال تمام دنیای مسکونی را تحت رقیّت دولت واحد خود درآورند کاری که در سراسر تاریخ نظیر نداشت چه کسی ممکن است آن قدر غرق مطالعات دیگر باشد که مطلبی را از تحقیق و یادگیری این نکته مهمتر بداند) البته این بررسی کاملاً جایز است و شاید بعداً به آن پردازیم؛ لیکن از زمانی که پولوبیوس این مطالب را می نوشت تاکنون تعداد فتوحات آن قدر بوده است که ما نمی توانیم وقت زیادی صرف هر یک از آنها بکنیم. در این کتاب ما، سعی کرده ایم نشان بدهیم که سبب اصلی غلبه روم بر یونان از هم گسیختگی درونی تمدن یونان بوده است. هیچ کشور بزرگی مغلوب نمی شود، مگر اینکه از داخل رو به فساد بگذارد. قطع جنگلها و استفاده بد از اراضی، نابود کردن فلزات قیمتی، تغییر جهت راههای تجاری، بر هم خوردن حیات اقتصادی بر اثر بی نظمیهای سیاسی، فساد دموکراسی و خاندانهای سلطنتی، تباهی اخلاقی و بی علاقگی به وطن، زوال و نابودی جمعیتها و جانشین شدن سربازان اجیر به جای سربازان دایمی، به هدر رفتن جان و مال انسانی در جنگهای برادرکشی، و از بین رفتن استعدادهای مردم در نتیجه انقلابها و ضد انقلابهای خونین همه اینها منابع و سرچشمه های حیاتی یونان را از بین برده بودند، آن هم درست هنگامی که حکومت کوچکی در کنار رود تیبر، که به دست آریستوکراسی ظالم ولی

دوراندیشی ایجاد شده بود، دسته‌های سربازان جنگجو از زمینداران تربیت می‌کرد، همسایگان و رقیبان خود را از پا در می‌آورد، محصولات کشاورزی و معدنی مدیترانه را غصب می‌کرد، و سال به سال به ماندگاه‌های یونان نشین روم پیشرفت می‌کرد. تمام این اجتماعات کهن، که روزی به ثروت و دانشمندان و هنرهای خود می‌بالیدند، امروز در اثر جنگ و غارت‌های دیونوسیوس اول و پیشرفت روم، که به صورت مرکز بازرگانی رقیبی درآمده بود، تهیدست شده بودند. قبایل بومی، که قرن‌ها قبل به دست یونانیها اسیر شده یا به داخل سرزمین‌ها فراری داده شده بودند، به نحو روزافزونی به تعدادشان افزوده می‌شد؛ در حالی که اربابان آنها برای آسایش خود سقط جنین و بچه کشی می‌کردند. دیری نگذشت که همین قبایل بومی ادعای تملک جنوب ایتالیا را کردند. شهرهای یونانی برای جلب کمک به روم متوجه شدند؛ روم به کمکشان رفت و آنها را در خود مستحیل کرد.

تاراس، متوحش از توسعه روم، برای جلب کمک، به شاه جوان سلحشور اپیروس متوسل شد. در آن سرزمین بدیع و کوهستانی، که ما آن را به نام آلبانی جنوبی می‌نامیم، از زمانی که دوریها معبدی برای زئوس در دودونا ساخته بودند، (۱) فرهنگ یونانی، پایگاه ناپایداری یافته بود. در ۲۹۵، پورهوس، که نسب خود را به اخیلِس می‌رساند، پادشاه مولوسینها شد که قبیله برتر ناحیه اپیروس بودند. وی مردی زیبا و جسور و حکمرانی مستبد ولی محبوب القلوب بود. اتباع او می‌پنداشتند که وی می‌تواند افسردگی آنها را با گذاردن پای راستش بر پشت به خاک افتاده آنان شفا دهد. هیچ کس هم آن قدر فقیر نبود که نتواند

۱- باستانشناسان ایتالیایی به سال ۱۹۲۹ در بوترینتو (بوتروتون قدیم) بسیاری از باقیمانده‌های مجسمه‌ها و آثار معماری یونانی و رومی را از خاک در آوردند؛ از جمله یک تماشاخانه یونانی که متعلق است به قرن سوم ق.م.

احسان او را بلاجواب بگذارد. چون تارانتینها به او متوسل شدند، فرصت را مغتنم شمرد و به این فکر افتاد که، همان طور که اسکندر خطر شرق یعنی ایران را منکوب کرده بود، او نیز خطر غرب یعنی روم را از میان بردارد؛ و با این شجاعت اصالت نسب خود را به اثبات رساند.

در سال ۲۸۱، با بیست و پنج هزار پیاده نظام و سه هزار سواره نظام و بیست فیل از دریای یونیا (آدریاتیک) گذشت؛ یونانیها فیل و فلسفه رازوری را از هند به ارمغان آورده بودند. در هراکلیا با رومیان روبرو شد و (فتحی پورهوس) نصیبش شد؛ به این معنا که تلفاتش، چه از حیث نفرات و چه از حیث مواد، آن قدر زیاد بود که وقتی یکی از سردارانش او را تبریک گفت، با این جواب که (با یک پیروزی دیگر از این قبیل کارم ساخته است)، عبارتی به زبان آورد که در تاریخ به یادگار ماند. رومیها کایوس فابریکیوس را نزد او فرستادند تا اسرار را رد و بدل کنند. پلوتارک میگوید: موقع شام در میان همه گونه موضوعاتی که مورد گفتگو قرار گرفت، بخصوص یونان و فیلسوفانش کینئاس (نماینده اپیروس) از اپیکور صحبت کرد، و عقاید پیروانش درباره خدایان و اشتراک منافع جمهور و هدفهای زندگی را بر شمرد و بزرگترین خوشبختی بشر را لذتجویی دانست، امور عمومی را مزاحم سرور زندگی معرفی کرد، خدایان را از مهربانی و خشم و در واقع از هر نوع توجه به بشر بری دانست، و درباره خوبیهای آن نوع زندگانی صحبت کرد که سرشار از لذتها و فارغ از هر نوع اشتغال باشد. قبل از اینکه سخنان او تمام شود، فابریکیوس خطاب به پورهوس فریاد کرد: (ای هرکول بزرگ! کاری کن که پورهوس و سامنیتها (۱) نیز تا هنگامی که با ما در جنگند از این فلسفه پیروی کنند)

پورهوس، که تحت تأثیر رومیها قرار گرفته بود و از طرف دیگر امیدی به

گرفتن کمک کافی از یونانیان ایتالیا نداشت، کینئاس را به روم فرستاد که برای اعاده صلح وارد مذاکره شود. سنای روم در حال موافقت با پیمان صلح بود که آپوس کلاودیوس، کور و محتضر، خود را به داخل مجلس کشید و علیه صلح با قشون خارجی که در خاک ایتالیا باشد اعتراض کرد.

پورهوس مایوسانه دوباره به جنگ پرداخت و فتح دیگری در آسکولون نصیبش شد که بی شباهت به خودکشی نبود. بعد، ناامید از فتح روم، به سیسیل رفت تا سخاوتمندانه سیسیل را از جنگ کارتاژ خلاص کند. در آنجا کارتاژ را با قهرمانی بی باکانه ای عقب راند؛ لیکن یا به دلیل جبن یونانیهای مقیم سیسیل در پیوستن به او، یا به دلیل اینکه رفتارشان مانند هر مستبدی با ایشان ظالمانه بود، کمکی از جانب مردم به او نشد، و وی به اجبار آن جزیره را پس از سه سال لشکرکشی ترک گفت و این عبارت پیشگویانه را ادا کرد: (چه میدان نبردی که برای روم و کارتاژ بر جای گذاشتم!) پس از آنکه با لشکریان شکست خورده اش به خاک اصلی ایتالیا برگشت، در بنونتون شکست خورد. در آنجا، برای اولین بار، دسته‌های کوچک متحرک پیاده نظام برتری خود را به فالانکسهای بدون تحرک ثابت کردند، و به این ترتیب فصل جدیدی در تاریخ نظامی گشودند. پورهوس به اپیروس بازگشت.

پلوتارک فیلسوف مآب می‌گوید: پس از اینکه شش سال در این جنگها گذراند، و گرچه موفقیتی در امور خویش نیافت، جسارت شکست ناپذیر خود را در همه این بلیات حفظ کرد و در اعمال جنگی و شجاعت شخصی و دلیری مافوق تمام شهریان عصر خود قرار گرفت، اما آنچه با اعمال شجاعانه کسب کرده بود به امید واهی از دست داد، و در اشتیاق آنچه نداشت داشتنیها را هم از چنگ بداد.

پورهوس دوباره به جنگهای تازه ای پرداخت و در آرگوس به ضرب آجری به دست پیرزنی کشته شد. در همان سال (۲۷۲) تاراس تسلیم روم شد.

هشت سال بعد روم کشمکش‌های را که یک قرن طول کشید برای سیادت بر مدیترانه باختری با کارتاژ آغاز کرد. پس از یک نسل جنگ و خونریزی، کارتاژ، ساردنی، و کرس و قسمت‌های کارتاژ نشین سیسیل را به روم داد. در دومین جنگ کارتاژی، سیراکوز دچار اشتباه شد و جانب کارتاژ را گرفت. در نتیجه، مارکلوُس آن را آن قدر تحت محاصره نگاه داشت تا مردم از گرسنگی تسلیم شدند. فاتحان شهر را چنان غارت کردند که دیگر باره کمر راست نکرد. لیویوس می‌گوید مارکلوُس (تزیینات سیراکوز مجسمه‌ها و تصویرهایی که در آنجا فراوان بود را به روم منتقل کرد... حتی اگر خود کارتاژ سقوط کرده بود اینهمه غنایم به دست نمی‌آمد) به سال ۲۱۰ تمام سیسیل به دست روم افتاده بود. این جزیره تبدیل به انبار غله برای روم شد و به اقتصادی کشاورزی، که در آن تمام کارها به دست غلامان مایوس از همه جا انجام می‌شد، بازگشت. صنایع راکد و تجارت محدود شده بود، ثروت به روم حمل می‌شد، و سکنه آزاد جزیره از میان می‌رفت. سیسیل به مدت هزار سال از تاریخ تمدن محو شد.

II- روم نجات بخش

اشتباه دشمنان روم، در هر قدم، به توسعه آن کمک کرد. در سال ۲۳۰ دو نفر رومی به سکودرا پایتخت ایلوریا (شمال آلبانی) فرستاده شدند تا علیه حملات دزدان دریایی ایلوریایی به کشتیهای رومی اعتراض کنند. ملکه تئوتا، که در غنائیم شریک بود، جواب داد: (در ایلوریا رسم نیست که حکمران اتباع خود را از غنائمی که در دریا به دست می آید بازدارد) چون یکی از فرستادگان تهدید به جنگ کرد، ملکه دستور داد او را کشتند. روم از عذر آسانی که برای تصرف سواحل دالماسی پیدا کرده بود سخت خرسند شد و سپاهی به ایلوریا فرستاد که آنجا را تحت قیمومیت آن درآورد؛ این کار در سال ۲۲۹ ق م به همان سهولتی انجام گرفت که در ۱۹۳۹ به وقوع پیوست.

کورکورا (کورفو)، اپیدامنوس (دوراتسو)، و سایر یونانی‌نشینهای آنجا جزو متصرفات روم گردیدند. چون تجارت یونان نیز توسط دزدان دریایی ایلوریایی خسارت فراوان دیده بود، آتن، کورنت، و دو اتحادیه نیز از این عمل روم خشنود شدند و آن را نجات دهنده خود خواندند، سفیرانش را پذیرفتند، و رومیها را در مناسک التوسی و بازیهای برزخی اجازه شرکت دادند.

در سال ۲۱۶، هانیبال ارتش روم را در کانای شکست داد و تا دروازه‌های روم به پیش راند. در همان هنگام که روم با بزرگترین بحران تاریخی جمهوری خود روبه رو بود، فیلیپ پنجم پادشاه مقدونیه پیمان مودتی با هانیبال امضا کرد و آماده هجوم به ایتالیا گردید (۲۱۴ ق م). در کنفرانس ناوپاکتوس (۲۱۳ ق م)، نماینده آیتولیاییها، به نام آگلایوس، پیشنهاد کرد که در این اولین جنگ مقدونی تمام یونانیها علیه خطری که در مغرب سر بر می داشت متحد گردند:

بهترین کار این است که یونانیان هرگز به جنگ یکدیگر نروند؛ بتوانند همیشه یکدل و یکزبان سخن بگویند و آن را عطیه ای الهی بدانند، دست به دست، مانند مردانی که از رودخانه ای می گذرند، پیش روند و مهاجمان بربر را منکوب کنند، و در حفظ خود و شهرهای خود متحد شوند... زیرا چه کارتاژ رومیها را و چه روم کارتاژیها را مغلوب کند، پر واضح است که هیچ یک به سلطه خود بر سیسیل و ایتالیا قانع نخواهد بود، و مطمئناً روزی به اینجا آمده، جاه طلبی خود را فراتر از حد عادلانه توسعه خواهد داد. بنا براین، عاجزانه پیشنهاد می کنم که همگی خود را علیه این خطر حفظ کنند، و مخصوصاً به جای تحلیل بردن قوای یونانیها، که آنها را طعمه خوبی برای مهاجمین خواهد ساخت، آنها را چون جسم خود بدانی و به حفظ و امنیت هر ناحیه یونان، انگار که همه جزو اعضای قلمرو کشور خود هستند، بکوشی.

فیلیپ مؤدبانه به سخنان او گوش داد و تا مدتی بت یونان گردید. لکن متن عهدنامه او با هانیبال، اگر بتوان به قول لیویوس و طندوست افراطی اعتماد کرد، تصریح نموده بود که در ازای حمله فیلیپ به ایتالیا، کارتاژ، اگر در جنگی که با روم داشت غالب می آمد، به فیلیپ کمک می نمود تا مقدونیه تمام زمینلاد یونان را تحت رقیب خود در آورد. شاید به دلیل اینکه شرایط این عهدنامه به گوش ایالات یونان رسید، اغلبشان، حتی اتحادیه آیتولیایی اگلئوس، با روم علیه مقدونیه پیمان بستند و فیلیپ را در یونان دچار چنان دردسری کردند که لشکرکشی او به روم به طور نامحدود به تأخیر افتاد.

در سال ۲۰۵، روم معاهده ای با فیلیپ منعقد کرد که بتواند تمام توجه خود را مصروف هانیبال گرداند، و سه سال بعد سکیپوی مهین کارتاژ را در زاما شکست داد. چون آخرین قرن بزرگ تمدن یونان به آخر رسید، مصر، رودس، و پیرگاموس، برای کمک علیه مقدونیه به روم متوسل شدند. روم به این درخواست

با شروع دومین جنگهای مقدونی پاسخ داد. فیلیپ، که با مخالفت روم و تقریباً تمام یونان رو به رو شده بود، چون شیر زخم خورده ای به جنگ پرداخت. علاوه بر آن، هر مکر و حيله ای که ممکن بود به کار برد، هر چه برای مقصدش لازم بود دزدید، و با اسیران با چنان ظلمی رفتار کرد که تمام مردان آبودوس، چون دریافتند که محاصره فیلیپ را نمی توانند در هم بشکنند، زن و بچه خود را کشتند و انتحار کردند. در سال ۱۹۷، تیتوس کوینکتیوس فلامینیوس (۱)، یکی از نجیبزادگان رومی، از آن نوع که پولوبیوس را مفتون روم کرده بود، فیلیپ را در کونوسکفالای چنان شکستی داد که ناگهان تمام مقدونیه و در واقع تمام یونان به تسلط روم درآمد. علی رغم ناراحتی متحدین آیتولیایی فلامینیوس (که معتقد بودند آنها جنگ را برده اند)، او، پس از گرفتن غرامتی سنگین و حمل یک کشتی پر از غنایم، به این بهانه که به مقدونیها برای دفع حملات بربرهای شمالی نیاز هست، به فیلیپ، که ضعیف شده اما برجا بود، اجازه داد که تخت سلطنت خود را حفظ کند.

سردار رومی زبان یونانی را در تارنتوم (روم تاراس را به این نام می خواند) آموخته بود، و جذابیت ادبیات، هنر، و فلسفه یونان را می دانست. ظاهراً صمیمانه مصمم بود که کشور شهرهای یونان را از تسلط مقدونیه نجات دهد، و فرصت کافی به آنها بدهد تا در صلح و آزادی به سر برند. پس از اینکه با زحمات زیاد توانست به نمایندگان رومی اثبات کند که این سیاست عاقلانه است، برای شرکت در بازیهای برزخی به کورنت، یعنی جایی که مهمترین شهرهای مهم دنیای یونان در آن جمع بودند، رفت (۱۹۶). (پولوبیوس می گوید هر یک از مردان از پهلودستی خود می پرسید که روم چه خواهد کرد) و در آنجا توسط جارچی اعلام کرد که (سنای روم و تیتوس کوینکتیوس سردار، پس از غلبه بر فیلیپ و

۱- سردار رومی (حدود ۲۳۰-۱۷۵ ق.م)، معروف به نجات دهنده یونان. م.

مقدونیه، شهرهای زیر را آزاد کرده، پادگان خود را از آنها بیرون خواهند برد و بدون انتظار، خراج حکومت آنها را به دست خودشان خواهند داد: کورنت، فوکیس، اثوبویا، آخابا، ماگنسیا، تسالی)) یعنی تمام آن شهرهای اصلی یونان که آزاد نبودند.

قسمت اعظم شرکت کنندگان که نمی توانستند چنین عمل آزادبخش بی سابقه ای را باور کنند فریاد کردند که اعلامیه دوباره خوانده شود. چون جارچی آن را دوباره خواند، به قول پولوبیوس، (چنان غریو شادی برخاست که آنهایی که امروز به این داستان گوش می کنند به آسانی نمی توانند عظمت آن را درک کنند) بسیاری بر صحت و صمیمت اعلامیه شک کردند و پی مکر و حيله ای پشت آن می گشتند؛ ولی فلامینینوس همان روز دستور عقب نشینی پادگان رومی از کورنت را داد، و تا سال ۱۹۴ تمام ارتش او به ایتالیا بازگشت. یونان او را (نجات دهنده و آزادبخش) لقب داد، و شادی کنان آخرین روزهای آزادی خود را آغاز کرد.

III- روم فاتح

آیتولیاپیها از این ترتیب راضی نبودند. بعضی از شهرهایی که روم آزاد کرده بود روزی تحت تسلط آیتولیا بودند، ولی اکنون به اتحادیه آیتولیایی پس داده نشده بودند. جنگ دوم مقدونی به اتمام نرسیده بود که آیتولیا به آنتیوخوس سوم متوسل شد که یونان را از چنگ روم خلاص کند. پرگامون و لامپساکوس، که از شمال گرفتار گلهای ناآرام و از جنوب مورد تهدید نیروی روزافزون سلوکیها بودند، برای دفع خطر آنتیوخوس متوجه روم شدند. سنا قابلترین سردار خود، به نام پوبلیوس سکیپیو آفریکانوس، فاتح جنگ زاما، را به کمک آنها فرستاد. سرداران رومی با چند لژیون و سربازان ائومنس دوم آنتیوخوس را در ماگنسیا شکست دادند و سپس رو به شمال رفتند و گلهای را بیرون راندند. رومیها سلطه خود را تقریباً بر تمام سواحل مدیترانه مستقر کردند و به ایتالیا بازگشتند. ائومنس از ابراز حقشناسی خود نسبت به روم دریغ نکرد، ولی سرزمین اصلی یونان او را، به دلیل اینکه رومیهای برابر را علیه هموطنان یونانی خود دعوت کرده بود، خائن خواند.

یونان متزلزل کمکم از اینکه مساعدت نجات دهنده گستاخ غربی خود را پذیرفته بود پشیمان شده بود.

گفته می شد که گرچه فلامینینوس و جانشینانش به یونان آزادی داده بودند، لکن از هر شهری که از فیلیپ، آنتیوخوس، یا آیتولیا پشتیبانی کرده بود آن قدر غنیمت گرفته بودند که یونانیها از آزادی مشابهی در بیم بودند. در پیروزی فلامینینوس سه روز تمام قطار غنایمی که وی در مصاف گرفته بود از مقابل چشم رومیان می گذشت: در روز اول اسلحه و مهمات و تعداد بیشمار

مجسمه‌های مرمر و برنز؛ در روز دوم نه هزار کیلو نقره، هزار و پانصد کیلو طلا، و یکصد هزار سکه نقره؛ و در روز سوم یکصد و چهارده تاج. به علاوه، رومیها از طبقات پولدار علیه فقیران حمایت کرده بودند و هنوز هم می کردند و از هرگونه تظاهرات نزاع طبقاتی جلوگیری به عمل می آوردند. یونانیها صلح را به این قیمت نمی خواستند، بلکه مایل بودند آزاد باشند تا منازعات خود را خود حل کنند و آزادانه نسبت به ادعاهای ارضی یکدیگر اقدام نمایند؛ خلاصه آنکه از سکون و فقدان تحول ناراحت بودند. دیری نگذشت که دو اتحادیه رقیب اختلاف پیدا کردند و به جان هم افتادند. هر شهر یا دسته ای دعوای خود را به سنای روم عرضه می کرد، و سنا هیأتی برای بازرسی و داوری می فرستاد؛ یونانیان این عمل را دخالت در امور خود تلقی می کردند و آن را بندگی می دانستند. زنجیر یوغ خارجی نامرئی ولی واقعی بود، و سال به سال تمام مردم یونان جز ثروتمندان این زنجیر را به نحو بارزتری احساس می کردند و دعا می نمودند که آن نوع آزادی زودتر به انتها برسد. سنا نیز کمکم گوش به سخنان آن سناتورهایی می داد که می گفتند تا روم یونان را کاملاً تسخیر نکند، صلح و نظم در آنجا برقرار نخواهد شد.

در سال ۱۷۹، فیلیپ پنجم مرد و پسر بزرگش، پرسئوس، پس از مدتی نزاع و خونریزی، تخت پدر را به ارث برد. هفده سال صلح و آرامش اقتصاد مقدونی را به صورت اول برگردانده بود، و نسل جدیدی از جوانها برای زمان جنگ پرورش یافته بود. پرسئوس با سلوکوس چهارم پیمان مودت بست و دختر او را به زنی گرفت؛ رودس نیز با این اتحادیه همپیمان شد و قسمتی از نیروی دریایی خود را همراه عروس کرد.

یونان جشن گرفت و در وجود پرسئوس امید زنده ای علیه قدرت روم مشاهده کرد. اثومنس دوم، از ترس نابود شدن استقلال پرگامون، به روم رفت و سنا را برانگیخت که به خاطر او مقدونیه را نابود کند. در برگشت به وطن،

نزدیک بود ائومنس در یک نزاع خصوصی کشته شود؛ و این موضوع بهانه خوبی به دست روم داد که پرسئوس را متهم به دسیسه سازی برای کشتن شاه کند، و به دنبال یک سلسله اتهامات سیاسی، سومین جنگ مقدونی آغاز شد. فقط اپیروس و ایلوریا جرأت فرستادن کمک برای پرسئوس کردند؛ شهرهای یونانی نامه‌های پنهانی همدردی برای او فرستادند، ولی عملی نکردند. در سال ۱۶۸، آیمیلیوس پاولوس ارتش مقدونی را در پودنا در هم شکست، هفتاد شهر مقدونی را خراب کرد، طبقات عالیه مقدونی را به ایتالیا تبعید، و پادشاهی را به چهار جمهوری خراج گذار، که روابط تجاری با هم نداشته باشند، تقسیم کرد.

پرسئوس در روم زندانی شد و ظرف دو سال در اثر بدرفتاری مرد. اپیروس با خاک یکسان شد و یکصد هزار اپیروسی را به قیمت نفری یک دلار به غلامی فروختند. رودس چون دخالت عملی در جنگ نداشت بدین ترتیب تنبیه شد که مستملکاتش را در آسیا آزاد کردند و بندر آزاد رقیبی در دلوس تأسیس نمودند. اوراق خصوصی پرسئوس به دست رومیها افتاد، و تمام کسانی که به او پیشنهاد کمک یا مرحمت کرده بودند زندانی یا تبعید شدند. هزار نفر از نمایندگان برجسته اتحادیه آخایی، از جمله پولوبیوس، به ایتالیا تبعید شدند. آنها شانزده سال به حال تبعید به سر بردند، و هفتصد نفر آنها در این مدت مردند. نفرت مردم یونان نسبت به روم فاتح بسیار عمیقتر از تحسین قبلی ایشان نسبت به روم نجات بخش بود.

سختگیری فاتحان نتایجی در بر داشت که روم نمی خواست. تضعیف رودس موجب آن شد که دیگر نتواند دریای اژه را حراست کند. و دزدی دریایی که تجارت را نابود می کرد از نو برقرار شد. تبعید آریستوکراتها زمینه را برای دست گرفتن حکومت توسط رهبران افراطی در شهرهای اتحادیه آخایی آماده کرد، و مبارزات طبقاتی شاهد یکی از شدیدترین دورانهای خود شد. ثروتمندان برای کمک به روم متوسل می شدند. و بیچیزان می خواستند که هم ثروتمندان

و هم نفوذ روم برانداخته شوند. در سال ۱۵۰، بقایای تبعیدیهای آخایی از ایتالیا بازگشتند و به آنها پیوستند که بر هم زدن قدرت روم را در یونان می خواستند. روم برای تضعیف قدرت آخاییها هیئتی را به یونان فرستاد و فرمان داد که کورنت و اورخوموس و آرگوس از اتحادیه جدا شوند. خانمهای کورنتی با فرو ریختن سطهای زباله بر سر نمایندگان روم به آنها پاسخ گفتند. در سال ۱۴۶، اتحادیه شروع جنگ آزادیبخش را تصویب کرد، به امید اینکه لشکرکشیهای روم به اسپانیا و افریقا قوای آن کشور را متوجه خارج از یونان بسازد و در نتیجه براحتی بتواند با شرایط خود صلح را به روم تحمیل کند. آتش میهن پرستی به قلوب مردم در سراسر اتحادیه لهیب زد. بردگان را آزاد و مسلح ساختند، قرضها را بخشیدند، به فقیران وعده زمین دادند، و مالداران، که در برزخ بین سوسیالیسم و روم از ترس می لرزیدند، جواهرات و پولهای خود را با اکراه در راه آزادی ریختند.

آتن و اسپارت جدا ماندند. ولی بئوسی، لوکری، و اثوبویا دلیرانه خود را گرفتار جنگ کردند. جمهوریهای مقدونی نیز با شورش علنی علیه روم به آنها پیوستند.

سنای خشناک ارتشی به فرماندهی مومیوس و ناوگانی به فرماندهی متلوس به یونان فرستاد. این دو نیرو کلیه مقاومتها را در هم شکست و مومیوس در سال ۱۴۶ کورنت یعنی قلعه اتحادیه را اشغال کرد. روم یا برای اینکه رقیب بازرگانی خود را در مشرق از بین بردارد چنانکه سکیپوی کهین در همان سال کارتاژ را در مغرب از بین برمی داشت یا برای اینکه درسی به شورشیان یونانی بدهد چنانکه اسکندر در تب داده بود شهر ثروتمند تاجران و پیشه وران را به دست آتش سپرد. مردان را همه کشتند و زنان و کودکان را به بردگی فروختند. مومیوس هر چه ثروت که قابل حمل بود، از قبیل آثار هنری که کورنتیها شهرها و خانههای خود را با آنها تزیین می کردند، به ایتالیا برد. پولوبیوس شرح می

دهد که چگونه سربازان رومی از تابلوهای نقاشی معروف به عنوان صفحه بازی نرد و شطرنج استفاده می کردند. اتحادیه منحل شد، و رهبران را کشتند. یونان و مقدونیه زیر فرمان یک حاکم رومی متحد شدند. بئوسی، لوکری، کورنت، و اثوبویا خراجگزار روم شدند؛ آتن و اسپارت بخشوده شدند و اجازه یافتند که تحت قوانین خود باقی بمانند. حزب مالکیت و نظم در همه جا سر برافراشت، و هرگونه کوششی در راه به راه انداختن جنگ، انقلاب، و تغییر قانون اساسی در هم شکسته شد. شهرهای پرآشوب سرانجام روی صلح و آرامش دیدند.

پایان

سخن

میراث یونانی ها

تمدن یونان هنوز نمرده بود و چند قرن دیگر زندگی در پیش داشت؛ و وقتی هم مرد، (۱) میراثی برای ملت‌های اروپا و خاور نزدیک بر جای گذاشت که در دنیا نظیر نداشته است. هر یک از مهاجرنشین‌های یونانی جوهر هنر و فلسفه یونان را به رگ‌های فرهنگی کشورهای ساحلی به اسپانیا و گل، اتروریا و روم، مصر و فلسطین، سوریه و آسیای صغیر، و سواحل دریای سیاه تزریق کردند. اسکندریه بندری بود که بار کشتی‌های تجاری و فکر و اندیشه در آن مبادله می شد: از موزه اسکندریه و کتابخانه آن آثار و نظریات شاعران، رازوران، فیلسوفان، و دانشمندان یونانی به وسیله محققان و دانش پژوهان به سوی شهرهای مدیترانه روان می شد. روم میراث یونان را به صورت هلنیستی آن اقتباس کرد؛ نمایشنامه نویسان مناندروس و فیلمون را تقلید می کردند؛ شاعرانش از سبک و میزان و موضوع‌های ادبیات اسکندریه پیروی می نمودند؛ قوانینش بر مبنای قوانین شهرهای یونانی تدوین شدند؛ و بعدها حتی تشکیلات سلطنتی نیز برپایه حکومت‌های سلطنتی یونانی شرقی شکل گرفت. هلنیسم بعد از فتح یونان به وسیله روم، همان طور که مشرق زمین را در واقع تسخیر کرد، روم را مسخر ساخت. به هر جا که روم قدرت خود را بسط می داد انوار تمدن هلنی منتشر می شد. امپراطوری بیزانس فرهنگ یونانی را با فرهنگ آسیایی پیوند داد و بخشی

۱- برای مرگ تمدن یونانی میتوان تاریخ ۳۲۵ میلادی را تعیین کرد؛ یعنی هنگامی که قسطنطین قسطنطنیه را بنیاد نهاد و تمدن بیزانسی مسیحی جایگزین فرهنگ یونانی در مدیترانه شرقی شد.

از میراث یونان را به خاور نزدیک و اسلاوهای شمالی منتقل کرد. مسیحیان سوریه مشعل آن تمدن را به دست گرفتند و به اعراب سپردند، و آنها نیز آن را به افریقا و اسپانیا بردند. دانشمندان بیزانسی، مسلمان، و یهودی شاهکارهای یونان را عیناً، یا از طریق ترجمه، به ایتالیا بردند، و در ابتدا فلسفه مکتبیون را عرضه کردند، و سپس التهاب رنسانس را موجد شدند: از زمان رنسانس تاکنون روح یونانی چنان در تمدن و فرهنگ جدید رسوخ کرده که (تمام ملتهای متمدن، در آنچه بستگی به فعالیت ذهنی دارد، جزو مستملکات یونان هستند) (۱) اگر به میراث هلنی خود نه تنها آنچه را که یونانیها اختراع کرده اند بلکه هر چه را نیز که از فرهنگهای قدیمتر اقتباس نموده و از راههای مختلف به ما انتقال داده اند اضافه کنیم، آثار این میراث را تقریباً در تمام شئون زندگی خود می یابیم. هنرهای دستی ما، فن استخراج معدن، اصول مهندسی، فرایندهای مالی و بازرگانی، تشکیلات کارگری، و مقررات دولتی برای تجارت و صنایع همه در جریان تاریخ از روم و به واسطه روم از یونان به ما رسیده است. دموکراسیها و دیکتاتوریهایی ما به نمونههای یونانی بر می گردند، و گرچه توسعه دولتها موجد نظامی از انتخابات شده که هلنیها نمی شناختند، فکر حکومت مسئول در مقابل مردم، محاکمه توسط هیئت منصفه، و آزادی فکر، بیان، نوشتن، اجتماع، و اعتقادات مذهبی عمیقانه از تاریخ یونان سرچشمه گرفته است. این عوامل بیش از هر چیز دیگر باعث امتیاز یونانیها بر شرقیها بود، و به یونانی آن استقلال روحی و جد و جهدی را می بخشید که به کرنش و سستی شرقیها نیشخند زند. مدارس و دانشگاهها، ژیمنازیومها و ستادیومها، و بازیهای اولمپی ما به یونان

۱- با افزایش اطلاعات در باب تمدن مصری و آسیایی، ناچار باید گفته مشهور و مبالغه آمیز سر هنری مین را بکلی تعدیل کنیم: (در این قسمت از جهان، جز نیروهای کور طبیعت، هیچ چیز نمی توان یافت که اصل یونانی نداشته باشد).

بر می گردند. فرضیه اصلاح نژاد در ازدواج، موضوع خودداری و کف نفس، آیین سلامتی و زندگی طبیعی، و ایدئال کفرآمیز لذت بردن بیشرمانه از تمام حواس، صورتبندی تاریخی خود را در یونان می یابند.

الهیات مسیحی و تشریفات آن به طور کلی منبعث است از: اسرار مذهبی یونان و مصر، و مراسم التوسی، اورفئوسی، و اوزیریسی (۱)؛ نظریه یونانیها در باب فرزند خدا، که جان خود را در راه نجات بشر می دهد و پس از مرگ قیام می کند؛ تشریفات دسته‌های مذهبی یونانیها، غسل تعمید، قربانی، و غذای مقدس؛ عقاید مربوط به دوزخ، شیاطین، اعراف، توبه، و بهشت نزد یونانیها؛ و لوگوس، خلقت، و آتشسوزی غایی دنیا نزد رواقیون و نوافلاطونیان. حتی خرافات ما نیز بسیار مدیون غول، لولو، جادو، لعنت و فال، و روزهای بد یمن و غیره یونانیهاست. از آن گذشته، آیا کسی هست که بدون داشتن اطلاع درباره اساطیر یونان، ادبیات انگلیسی یا یک قطعه شعرکیتس (۲) را بفهمد ادبیات غربی بدون میراث یونانی موجودیت نمی یافت.

الفبای غربی از یونان و از راه کوماي (۳) و روم آمده است. زبان ما غربیها پر از لغات یونانی است؛ علوم ما با لغتها و اصطلاحات یونانی زبانی بین المللی به وجود آورده است؛ دستور زبان و معانی بیان، حتی نقطه گذاری و جمله بندی همین صفحه، از اختراعات یونانی است. سبکهای ادبی غربی ما یونانی است؛ قصیده، نغمه عاشقانه، اشعار تغزلی، داستان کوتاه، مقاله و خطابه و زندگینامه نویسی، تاریخ، و مهمتر از همه درام ما همه یونانی و باز لغات آنها نیز یونانی است.

۱- در دین مصر قدیم، خدای جهان زیرین؛ او را با بسیاری از خدایان دیگر (مثلاً دیونوسوس یونانیها) مطابق شمرده اند. م.

۲- شاعر غنایی انگلیسی (۱۷۹۵-۱۸۲۱)، که علی رغم زندگی کوتاهش یکی از بزرگترین شعرای انگلیسی محسوب است. م.

۳- شهر قدیم ایتالیا، از مهاجرنشینهای یونانی. م.

اصطلاحات درامهای جدید، از قبیل کمدی و تراژدی و واریته، یونانی است، و گرچه تراژدی دوره الیزابت منحصر به فرد است، نمایش کمیک تقریباً بدون تغییر از مناندروس و فیلمون از طریق پلاوتوس، ترنتیوس، بن جانسن، و مولیر به ما رسیده است. نمایشنامه‌های یونانی خود از زمره غنیترین میراث یونانی هستند.

هیچ چیز دیگر یونانی مانند موسیقی آنها به گوش ما غریبها غریب نیست؛ مع هذا موسیقی جدید (تا هنگامی که به شرق و افریقا بازگشت) از آوازاها و موسیقی رقص قرون وسطی مشتق می شد که آن هم تا حدی به یونان باز می گردد. اوراتوریو (۱) و اپرا مدیون رقص جمعی همراه با آواز و درام یونان است، و نظریه‌های مربوط به موسیقی، تا آنجا که ما می دانیم، برای اولین بار توسط یونانیها از زمان فیثاغورس تا آریستوکسنوس به تفصیل شرح و بیان شده اند. در نقاشی، دین ما به یونان از هر رشته دیگری کمتر است، ولی در هنر فرسکو خط مستقیمی را از پولوگنوتوس، از طریق اسکندریه و پمپئی، تا به جوتو و میکلائو و سپس به نقاشیهای دیواری امروزه می توان دنبال کرد. ترکیب و تکنیک مجسمه سازی تا حد زیادی هنوز یونانی است، زیرا نبوغ یونانی به هیچ هنر دیگری به این شدت مهر استبداد خود را نزنده است. دنیای امروز به تازگی می خواهد خود را از افسون معماری یونان آزاد سازد. هر شهر اروپایی و امریکایی مراکز بازرگانی و مالی دارد که شکل یا سرستونهای خود را از معابد خدایان یونانی اقتباس کرده است. در هنر یونان آن دقتی را که باید در ساختن و خلق کردن مشخصات روحی اشخاص شود نمی بینیم، و آن شیفتگی که هنرمند یونانی نسبت به زیبایی و سلامت جسمی نشان می دهد، در مقابل قدرتی که در مجسمه سازی مصری و عمقی که در نقاشی چینی دیده می شود، هنرش را

۱- قطعه موسیقی یا شعر که معمولاً درباره موضوعهای دینی ساخته می شود. م.

نابالغ جلوه می دهد، لکن درس‌هایی که مجسمه سازی و معماری عصر کلاسیک در اعتدال، خلوص، و هماهنگی می دهد میراث ذی‌قیمتی برای نژاد ماست. اگر تمدن یونان امروزه به نظر ما آشنا تر و (مدرن) تر از تمدن هر قرن قبل از ولتر است، به این دلیل است که هلنی به منطق به اندازه ترکیب و شکل علاقه مند بود و با جسارت می خواست طبیعت را به زبان خود طبیعت بیان کند.

آزادی علوم از تعلیمات مذهبی و بسط مستقل تحقیقات علمی جزئی از ماجرای بی پروای فعالیت مغزی یونانی‌هاست. ریاضیدانان یونانی پایه‌های مثلثات و حساب استدلالی را بنا نهادند و مخروطات را شروع و تکمیل کردند و هندسه سه بعدی را به چنان کمال نسبی رساندند که تا زمان دکارت و پاسکال تغییرناپذیر ماند. دیمقراطیس با فرضیه اتمی خود به علم فیزیک و شیمی روشنایی داد. ارشمیدس، در مرزی خارج از مطالعات مجرد، تحولاتی در مکانیک به وجود آورد که نامش در سرلوحه مخترعان قرون قرار گرفت. آریستارخوس قدم‌های اولیه‌ای را که کوپرنیک بعدها به آخر رساند برداشت و شاید الهام‌بخش او بود. (۱) هیپارخوس، توسط کلاودیوس بطلمیوس، نظامی در علم نجوم به وجود آورد که یکی از فصول برجسته تاریخ تمدن است. آراتستن زمین را اندازه‌گیری کرد و نقشه آن را کشید. آناکساگوراس و امپدوکلس رؤس مطالب فرضیه تکامل را تهیه کردند. ارسطو و تئوفراستوس قلمرو حیوان و گیاه را طبقه‌بندی کردند، و تقریباً آثار علوی، حیوانشناسی، جنینشناسی، و گیاهشناسی را به وجود آوردند. بقراط علم طب را از رازوری و فرضیه‌های فلسفی خلاص کرد و با مجموعه‌ای از قوانین آن را شرافت بخشید. هروفیلوس و اراسیستراتوس علم تشریح و فیزیولوژی را به مرحله‌ای رساندند که، جز در زمان جالینوس، اروپا تا

۱- کوپرنیک از فرضیه خورشید مرکزی آریستارخوس مطلع بود، زیرا در قسمتی از عبارات خود متذکر آن فرضیه می شود، ولی این عبارات از چاپ‌های بعدی کتاب او حذف شده است.

دوره رنسانس روی چنین پیشرفتی ندید. در کارها و آثار این دانشمندان هوای صاف و ملایم منطق و استدلال استنشاق می شود که، گرچه همیشه انسان احساس بلاتکلیفی و بیامنی می کند، از احساسات و اوهام منزّه است، شاید اگر شاهکارهای یونان را تمام و کمال در دست داشتیم، علم این کشور را عالیترین موفقیت و بزرگترین دستاورد ذهنی تمامی بشریت می خواندیم. البته دوستانر فلسفه فقط با اکراه علم و هنر را در سرلوحه میراث یونانی ما قرار خواهد داد. علوم یونانی خود زاییده فلسفه یونان بود که گستاخانه به مبارزه افسانه رفت و، با عشق و حرارت جوانی، به تحقیق و تتبعی پرداخت که برای قرنهای علم و فلسفه را در جستجو و ماجراآفرینی آنها متحد کرد. بشر هرگز طبیعت را با این دید انتقادی آمیخته با شگفتی تحت مطالعه قرار نداده بود. یونانیان با اظهار اینکه گیتی دارای نظامی است که بشر می تواند به کنه آن پی ببرد عظمت دنیا را ناچیز نشمردند. منطق را به همان دلیل ابداع کردند که مجسمه سازی را به حد کمال رساندند: هماهنگی، وحدت، توازن، و ترکیب به نظر آنها هم هنر منطق و هم منطق هنر بود. یونانیان، که با کنجکاوی به دنبال حقایق و فرضیات می گشتند، نه تنها فلسفه را که مخلوق ممتاز مغز اروپایی است به وجود آوردند، بلکه هر روش و هر فرضیه ای را که بتوان تصور کرد مورد نظر قرار دادند و از مسائل مهم زندگی چندان چیزی ناگفته برجای نگذاشتند.

واقع پردازی و نام گرایی، ایدئالیسم و ماده گرایی، توحید، وحدت وجود، الحاد، برابری زن و مرد و کمونیسم، انتقاد کانتی و یأس شوپنهاوری، بدویت روسو و ضد اخلاقیّت نیچه، سنتز اسپنسر و روانکاوی فروید کلیه آرمانها و معرفت فلسفی در اینجا هستند؛ در عصر و سرزمین منشاء خود. در یونان مردم تنها از فلسفه گفتگو نمی کردند، بلکه طبق موازین آن می زیستند: مرجع تقلید یونانیان دانشمندان بودند نه مردان رزم و قیدیسان. پس از گذشت قرنهای از پس طالس، ما اکنون وارث این میراث روحبخش فلسفی هستیم که الهامبخش

امپراطوران رومی، کشیشان مسیحی، طلاب فلسفه مدرسی، بدعت گذاران دوره رنسانس، افلاطونیان کیمبرجی، شورشیان عصر روشنگری، و دوستداران فلسفه امروزی بوده است. در همین لحظه شاید در تمام کشورهای دنیا هزاران روح مشتاق سرگرم خواندن آثار افلاطون باشند.

تمدن نمی میرد، بلکه کوچ می کند؛ عادات و رسومش تغییر می یابد، ولی به زندگی ادامه می دهد. فساد و نابودی یک تمدن، چون مرگ و میر انسانها، برای پیدایش و نضج تمدن دیگری جای می پردازد؛ حیات پوست کهنه را به دور می افکند و با جوانه تازه ای مرگ را غافلگیر می نماید. تمدن یونانی هنوز زنده است و با هر ذره هوای دانشی که ما استنشاق می کنیم در حرکت؛ و از تمدن یونانی آن قدر باقی مانده است که عمر هیچ یک از ما برای جذب آن کافی نخواهد بود. نقایص این تمدن همه بر ما روشن است جنگهای دیوانه وار و ظالمانه اش، بردگی بی تحولش، مظلوم واقع شدن زنانش، فقدان شعایر اخلاقی، فردگرایی فاسدش و شکست تألم آورش در توأم کردن آزادی با نظم و آرامش. اما آنان که به آزادی، خرد، و زیبایی حرمت می گذارند، به این معایب چندان تکیه نمی کنند. آنان، در پس تلاطم تاریخ سیاسی، صدای سولون و سقراط، افلاطون، و اورپید، فیدياس و پراکسیتلس، و اپیکور و ارشمیدس را می شنوند، و از اینکه چنین مردانی وجود داشته اند احساس سپاس می کنند؛ پس از قرنهای جدایی، مصاحبت آنان را می جویند و به یونان به منزله بامداد درخشان تمدن مغرب زمینی می نگرند که با وجود معایبش غذا و روح حیات ماست.

اهدا به آنهایی که تاکنون با ما همراه بوده اند: از مصاحبت نامرئی ولی همیشه محسوس توای خواننده سپاسگزارم

و الله ولي التوفيق و هو يهدى السبيل

ساعت : ۲۳/۰۱

روز : جمعه

۰۸ / مهرماه / ۱۳۹۰

کرمرضا خزلی

کتابنامه متن انگلیسی

کتابهایی که در متن و یادداشتها به آنها ارجاع داده شده است

- ADAMS, B.: The New Empire, N. Y., 1903.
AESCHYLUS: The Oresteia, Tr. Murray. London, 1928.
ANDERSON, W. J., and SPIERS, R. P.: The Architecture of Greece and Rome. London, 1902.
ARISTOPHANES: The Eleven Comedies. 2v N. Y., 1928 .
ARISTOPHANES: The Frogs, and Three Other Plays. Tr. Frere, etc., every man Library.
ARISTOTLE: Art of Rhetoric . Loeb Classical Library.
ARISTOTLE: Metaphysics. 2v. Loeb Library.
ARISTOTLE: Metaphysics. Tr. M'Mahon. London, 1857.
ARISTOTLE: Nicomachean Ethics. Tr. Chase. every man Library .
ARISTOTLE: (?) Oeconomica and Magna Moralia. Loeb Library
ARISTOTLE: On the Constitution of Athens. Tr. E. Poste.
ARISTOTLE: Physics. 2v. Loeb Library. London, 1891.
ARISTOTLE: Poetics. Loeb Library.
ARISTOTLE: Politics. Tr. Lindsay. every man Library.
ARISTOTLE: Works. Tr. Smith and Ross. Oxford, 1931.
ARNOLD, M.: Essays in Criticism. A. L., Burt, N. Y., n.d. Indica. London, 1893:ARRIAN: Anabasis of Alexander.
ATHENAEUS: The Deipnosophists, of Banquet of the Learned. 3v. London, 1854.

BACON, F.: Philosophical Works. Ed. J. M. Robertson. London, 1905.

BAEDEKER, K.: Greece. Leipzig, 1909.

BAIKIE, J.: The Sea - Kings of Grete. London, 1926.

BAKEWELL, C.: Source Book in Ancient Philosophy. N. Y., 1909.

BALL, W. W. R.: Short Account of the History of Mathematics. London, 1888.

BARON, S. W., Social and Religious History of the Jews. 3v. N .Y., 1937.

BEBEL, A.: Woman under Socialism. N. Y., 1923.

BECKER, W. A.: Charicles. Tr. Metcalfe. London, 1886.

BENSON, E. F.: Life of Alcibiades. N. Y., 1929.

BENTWICH, N.: Hellenism. Phila., 1919.

BERRY, A.: Short History of Astronomy. N. Y., 1909.

BEVAN, E. R., House of Seleucus. 2v. London of Israel. Oxford, 1927.

BIBLE, THE

BLAKENEY, J. A., Smaller Classical Dictionary. every man Library.

BOTSFORD, G. W.: The Athenian Constitution. N. Y., 1893.

BOTSFORD, G. W., and SIHLER, E. G.: Hellenic Civilization. N. Y., 1920.

BRECCIA, E.: Alexandria ad Aegyptum. Bergamo, 1922.

BRIFFAULT, R.: The Mothers. 3v. N. Y., 1927.

BROWNE, H.: Handbook of Homeric Study. London, 1908.

BURY, J. B.: History of Greece. London, 1931.

CALHOUN, G. M.: Business Life of Ancient Athens. Chicago, 1926.

CAMBRIDGE ANCIENT HISTORY (CAH): Vols. I- VIII. N. Y., 1924f.

CAPIES, W.: University Life in Ancient Athens. N. Y., 1922.

CARPENTER, E.: Pagan and Christian Creeds. N. Y., 1920.

CARREL, A.: Man the Unknown. N. Y., 1935.

CARROLL, N.: Greek Women, Phila, 1908.

CHILDE, V. G.: Dawn of European Civilization. N. Y., 1925.

CICERO: De Finibus. Loeb Library.

CICERO: De Natura Deorum. Loeb Library.

CICERO: De Re Publica. Loeb Library.

CICERO: Tusculan Disputations. Loeb Library.

COOK, A. B.: Zeus. Cambridge Univ. Press, 1914.

COTTERILL, H. B.: History Of Art. 2v N. Y., 1922.

COLANANGES, F. DE: The Ancient City. Boston, 1901.

CURTIUS, E.: Griechische Geschichte. 3v. Berlin, 1887f.

DAY, C.: History of Commerce. London, 1926.

DEMOSTHENES: On the Crown, etc. Loeb Library.

DEWEY, JOHN, etc.: Studies in the History of Ideas. N. Y., 1935.

DICKINSON, G. L.: The Greek View of Life. N. Y., 1928.

DIODORUS SICULUS: Library of History . 3v. Loeb Library.

DIODORUS SICULUS: Historical Library. 2v. London, 1814.

DIOGENES LAERTIUS: Lives and Opinions of the Eminent Philosophers. London, 1853.

DRAPER, J. W.: History of the Intellectual Development of Europe. 2v. N. Y., 1876.

DUPREEL, E.: La Legende Socratique. Bruxelles, 1922.

DYER, T. H.: Ancient Athens. London, 1873.

ELLIS, H.: Studies in the Psychology of Sex. 6v. Phila., 1911.

ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA, 14th ed. N. Y., 1929.
EURIPIDES: Electra. Tr. G. Murray. Oxford, 1907.
EURIPIDES: Iphigenia in Tauris. Tr. G. Murray. Oxford, 1930.

EURIPIDES: Medea. Tr. G. Murray. Oxford, 1912.
EURIPIDES: Text and tr. by A. S. Way. 4v. Loeb Library.
EURIPIDES: Trojan Women. Tr. G. Murray. Oxford, 1914.
EVANS, SIR A.: The Palace of Minos. 4v. in 6. London, 1921f.

FARNELL, L. R.: Greece and Babylon. Edinburgh, 1911.
FERGUSON, W. M.: Greek Imperialism. Boston, 1913.
FLICKINGER, R. C.: The Greek Theatre. Chicago, 1918.
FRAZER, SIR J. G.: Adonis, Attis, Osiris. 1935.
FRAZER, SIR J. G.: The Dying God. N. Y., 1935.
FRAZER, SIR J. G.: The Magic Art. 2v. N. Y., 1935.
FRAZER, SIR J. G.: The Scapegoat. N. Y., 1935.
FRAZER, SIR J. G.: Spirits of the Corn and of the Wild. 2v. N. Y., 1935.
FRAZER, SIR J. G.: Studies in Greek Scenery, Legend, and History . London, 1931.
FREEMAN, E.A.: The Story of Sicily. N. Y., 1892.

GARDINER, E. N.: Athletics of the Ancient World. OXford, 1930.
GARDINER, PERCY.: New Chapters in Greek History. N. Y., 1892.
GARDINER, PERCY.: Principles of Greek Atr. N. Y., 1914.
GARDNER, E. A.: Ancient Athens. N. Y., 1902.
GARDNER, E. A.: Handbook of Greek Sculpture, London, 1920
GARDNER, E. A.: Six Greek Sculptors. London, 1910.
GARRISON, F. H.: History of Medicine. Phila., 1929.

GIBBON, E.: The Decline and Fall of the Roman Empire. 6v. every man Library.

Glutz, G.: Aegean Civilization. N. Y., 1925.

Glutz, G.: Ancient Greece at Work. N. Y., 1926.

Glutz, G.: The Greek City. London, 1929.

GLOVER, T. R.: Democracy in the Ancient World. Cambridge, Eng., 1927.

GOETHE, J. W. VON: Poetical Works. N. Y., 1902.

GOMME, A. W.: Population of Athens. Oxford, 1933.

GRAETZ, H.: History of the Jews. 6v. Phila., 1891f.

GREEK ANTHOLOGY: Tr. Shane Leslie. N. Y., 1929.

GREEK ANTHOLOGY: Tr. R. G. MacGregor. London, n.d.

GREEK DRAMAS: Tr. E. B. Browning, etc. N. Y., 1912.

GROTE, G.: Aristotle, 2v. London, 1872.

GROTE, G.: History of Greece. 12v. every man Library.

GROTE, G.: Plato and the Other Companions of Socrates. 3v. London, 1875.

HAGGARD, H. W.: Devils, Drugs, and Doctors. N. Y., 1929.

HAIGH, A. E.: The Attic Theatre. Oxford, 1907.

HALL, H. R.: Civilization of Greece in the Bronze Age. N. Y., 1927.

HALL, M. P.: Encyclopedic Outline of Masonic, Hermetic, Qabbalistic, and Rosicrucian Symbolical Philosophy. San Francisco, 1928.

HARRISON, J. E.: Prolegomena to the Study of Greek Religion. Cambridge, Eng., 1922.

HARRISON, J. E.: Themis. Cambridge, Eng., 1927.

HEATH, SIR T.: Aristarchus of Samos. Oxford, 1913.

HEATH, SIR T.: History of Greek Mathematics. 2v. Oxford, 1921.

HEITLAND, W. E.: Agricola: A Study of Agriculture and Rustic Life in the Greco _ Roman World.

Cambridge, Eng., 1921.

HERACLEITUS ON THE UNIVERSE. Tr. W. H. S. Jones. Loeb Library.

HERODES (HERODAS), CERCIDAS, AND THE GREEK.

CHOLIAMBIC POETS. Loeb Library.

HERODOTUS: History Tr. G. Rawlinson. 4v. London, 1862.

HESIOD, CALLIMACHUS, and THEOGNIS: Works, London, 1856.

HIMES, N. E.: Medical History of Contraception . BAltimore, 1936.

HIPPOCRATES: Works. 4v. Loeb Library.

HOBHOUSE, L. T.: Morals in Evolution. N. Y., 1916.

HOGARTH, D. G.: Ionia and the East. Oxford, 1909.

HOMER: Iliad. Tr. W. C. Bryant. Boston, 1898.

HOMER: Iliad. Text and tr. by A. T. Murray. 2v. Loeb Library.

HOMER: Odyssey. Text and tr. by A. T. Murray. 2v. Loeb Library.

ISOCRATES: Works. 2v. Loeb Library.

JEWISH ENCYCLOPEDIA. N. Y., 1901.

JONES, H. S.: Ancient Writers on Greek Sculpture. London, 1895.

JONES, W. H. S.: Malaria and Greek History. Manchester, Eng., 1909.

JOSEPHUS, F.: Works. 2v. Boston, 1811.

JOURNAL OF HELLENIC STUDIES. London, 1882f.

KELLER, A. G.: Homeric Society. N. Y., 1902.

KIRSTEIN, L.: Dance: A Short History. N. Y., 1935.

KOHLER, C.: History of Costume. N. Y., 1928.

LACROIX, P.: History of Prostitution. 2v. N. Y., 1931.

LANGE, F. E.: History of Materialism. N. Y., 1925.

LESSING, G. E.: Laocoon. London, 1874.

LEWES, G. H.: Aristotle. A Chapter in the History of Science. London, 1864.

LINFORTH, I. M.: Solon the Athenian. Berkeley, Cal. 1919.

LIPPERT, J.: Evolution of Culture. N. Y., 1931.

LITCHFIELD, F.: Illustrated History of Furniture Boston, 1922.

LIVINGSTONE, R. W.: The Greek Genius. Oxford, 1915.

LIVINGSTONE, R. W., ed.: The Legacy of Greece. Oxford, 1924.

LIVY: History of Rome. 6v. every man Library

LOCY, W. A.: Growth of Biology. N. Y., 1925.

LONGINUS: On the Sublime. Loeb Library.

LUCIAN: Works. 4v. Oxford, 1905.

LUCRETIUS: De Rerum Natura. Loeb Library.

LUDWIG, E.: Schliemann. Boston, 1931.

LYRA GRAECA: 3v. Loeb Library.

MAHAFFY, J. P.: Empire of the Ptolemies. London, 1895.

MAHAFFY, J. P.: Greek Life and Thought. London, 1887.

MAHAFFY, J. P.: History of Classical Greek Literature. 4v. London, 1908.

MAHAFFY, J. P.: Old Greek Education. N. Y., n.d.

MAHAFFY, J. P.: Progress of Hellenism in Alexander's Empire. Chicago, 1905.

MAHAFFY, J. P.: Social Life in Greece. London, 1925 .

MAHAFFY, J. P.: What Have the Greeks Done for Modern Civilization? N. Y., 1909.

MASON, W. A.: History of the Art of Writing. N. Y., 1920.

McCLEES, H.: Daily Life of the Greeks and Romans. N. Y., 1928.

McCRINDLE, J. W.: Ancient India as Described by Megasthenes and Arrian. Calcutta, 1877.

MENANDER: Principal Fragments. Loeb Library.

MEYER, E.: Geschichte des Altertums. 4v. Stuttgart, 1884f.

MOMMSEN, T.: History of Rome. 5v. London, 1901.

MULLER, K. O.: The Dorians. 2v. Oxford, 1830.

MULLER-LYER, F.: Evolution of Modern Marriage. N. Y., 1930.

MULLER-LYER, F.: The Family. N. Y., 1931.

MURRAY, A. S.: History of Greek Sculpture. 2v. London, 1890.

MURRAY, G.: Aristophanes. N. Y., 1933.

MURRAY, G.: Euripides and His Age. N. Y., 1913.

MURRAY, G.: Five Stages of Greek Religion. Oxford, 1930.

MURRAY, G.: History of Ancient Greek Literature. N. Y., 1927.

MURRAY, G.: Rise of the Greek Epic. Oxford, 1924.

NAPLES MUSEUM, Guide to the Archeological Collections. Naples, 1935.

NIETZSCHE, F.: Early Greek Philosophy. N. Y., 1911.

NILSSON, M.: History of Greek Religion. Oxford, 1925.

NORWOOD, R.: The Greek Drama. N. Y., 1920.

OLMSTEAD, A.: History of Assyria. N. Y., 1923.

OVID: Heroides and AMores. Loeb Library.

OVID: Metamorphoses. Loeb Library.

OWEN, J.: Evenings With the Sceptics. 2v. London, 1881.

OXFORD BOOK of GREEK VERSE IN TRANSLATION. Oxford, 1938.

OXFORD HISTORY OF MUSIC: Introductory Volume. Oxford, 1929.

OXFORDER BUCH DEUTSCHEN DICHTUNG. Oxford. 1936.

PATER, W.: Plato and Platonism. London, 1910.
PAUSANIAS: Description of Greece. 2v. London, 1886.
PFUHL, E.: Masterpieces of Greek Drawing and Painting. London, 1926.
PHILOSTRATUS: Lives of the Sophists. Loeb Library.
PIJOAN, J.: History of Art. 3v. N. Y., 1927.
PINDAR: Odes. Loeb Library.
PLATO: Dialogues. Tr. Jowett. 4v. N. Y., n.d.
PLATO: Epistles. Loeb Library.
PLINY: NATural History. 6v. London, 1855.
PLUTARCH: Lives. 3v. every man Library.
PLUTARCH: Moralia. Vols. I-III. Loeb Library.
POHLMANN, R. VON: Geschichte der Sozialen Frage and des Sozialismus in der antiken Welt. 2v. Munchen, 1925.
POLYBIUS: Histories. 6v. Loeb Library.
PRATT, W. S.: History of Music. N. Y., 1927.

QUINTILIAN: Institutio Oratoria. 4v. Loeb Library.

RAMSAY, SIR WM.: Asianic Elements in Greek Civilization. New Haven, 1928.
RANDALL - MACIVER, D.: Greek Cities in Italy and Sicily. Oxford, 1931.
REINACH, S.: Orpheus: A History of Religions. N. Y., 1930.
RENAN, E.: History of the People of Israel. 5v. N. Y., 1888.
RICHTER, G.: Handbook of the Classical Collection. Metropolitan Museum Of Art, N. Y., 1922.
RICKARD, T. A.: Man and Metals. 2v. N. Y., 1932.
RIDDER, A., and DEONNA, W.: Art in Greece. N. Y., 1927.

RIDGEWAY, SIR WM.: Early Age of Greece. Cambridge, Eng., 1901.

ROBINSON, D. M.: Sappho and Her Influence. Boston, 1924.

RODENWALDT, G.: Die Kunst der Antike. Berlin, 1927.

ROHDE, E.: Psyche. N. Y., 1925.

ROSTOVITZ, M.: History of the Ancient World. 2v. Oxford, 1930.

ROSTOVITZ, M.: Social and Economic History of the Roman Empire. Oxford, 1926.

RUSSELL, B.: Principles of Mathematics. 2v. London, 1903.

SACHAR, A. L.: History of the Jews. N. Y., 1932 .

SARTON, G.: Introduction of the History of Science. Baltimore, 1930.

SCHLEGEL, A. W.: Lectures on Dramatic Art and Literature. London, 1846.

SCHLIEMANN, H.: Ilios. N. Y., 1881.

SCHLIEMANN, H.: Mycenae. N. Y., 1878.

SEDGWICK, W. T., and TYLER, H. W.: Short History of Science. N. Y., 1927.

SEMPLE, E. C.: Geography of the Mediterranean Region. N. Y., 1931.

SEXTI EMPIRICI OPERA GRAECE ET LATINE. 2v. Leipzig, 1840.

SEYMOUR, T. D.: Life in the Homeric Age. N. Y., 1907.

SHOTWELL, J. T.: Introduction to the History of History . N. Y., 1936.

SINGER, C. E.: Studies in the History and Method of Science. Vol. II. Oxford, 1921.

SMITH, G. E.: Human History. N. Y., 1929.

SMITH, WM.: Dictionary of Greek and Roman Antiquities. Boston, 1859.

SOPHOCLES.: Tragedies. Tr. Plumptre. London, 1867.
 SOPHOCLES.: Plays. 2v. Loeb Library.
 SPENCER, H.: First Principles. N. Y., 1910.
 SPENGLER, O.: Decline of the West. 2v. N. Y., 1926f.
 SPINOZA, B.: Ethics and De Emendatione Intellectus.
 Everyman Library.
 STRABO: Geography. 8v. Loeb Library.
 SUMNER W.G.: Folkways. Boston, 1906.
 SUMNER, W. G., and KELLER, A. G.: The Science of Society.
 3v. New Haven, 1928.
 SWINBURNE, A. C.: Poems. Phila., n.d.
 SYMONDS, J. A.: Studies of the Greek Poets. London, 1920.

 TAINE, H.: Lectures on Art. N. Y., 1875.
 TARN, W. W.: Hellenistic Civilization . London, 1927.
 TAYLOR, A. E.: Plato. N. Y., 1936.
 THEOCRITUS, BION, AND MOSCHUS: Poems. London, 1853.
 THEOPHRASTUS: Characters. Loeb Library
 THOMPSON, SIR E. M.: Introduction of Greek and Latin.
 Paleography. Oxford, 1912.
 THUCYDIDES: History of the Peloponnesian War. Everyman
 Library.
 TOUTAIN, J.: Economic Life of the Ancient World. N. Y., 1930.
 TUCKER, T. G.: Life in Ancient Athens. Chautauqua, N. Y.,
 1917.
 TYLOR, E. B.: Anthropology. N. Y., 1906.

 UEBERWEG, F.: History of Philosophy. 2v. N. Y., 1871.
 USHER, A. P., History of Mechanical Inventions. N. Y., 1929.

 VERRALL, A. W.: Euripides the Rationalist. Cambridge, Eng.,
 1913.

VINOGRADOFF, SIR P.: Outlines of Historical Jurisprudence. 2v. Oxford, 1922.

VIRGIL: Works. 2v. Loeb Library.

VITRUVIUS: On Architecture . 2v. Loeb Library.

VOLTAIRE, F. M. A. DE: Works. 22v. N. Y., 1927.

WARD, C. O.: The Ancient Lowly. 2v. Chicago, 1907.

WARREN , H. L.: Foundations of Classic Architecture. N. Y., 1919.

WAXMAN, M.: History of Jewish Literature. 3v. N. Y., 1930.

WEIGALL, A.: Alexander the Great . N. Y., 1932.

WEIGALL, A.: Sappho of Lesbos. N. Y., 1932.

WESTERMARCK, E.: History of Human Marriage. 3v. London, 1921.

WESTERMARCK, E.: Origin and Development of the Moral Ideas. 2v. London, 1917f.

WHEWELL, WM.: History of the Inductive Sciences. 2v. N. Y., 1859.

WHIBLEY, L.: Companion to Greek Studies. Cambridge, Eng., 1916.

WILLIAMS, H. S.: History of Science. 5v. N. Y., 1909.

WINCKELMANN, J.: History Of Ancient Art. 4v. in 2. Boston, 1880.

WRIGHT, F. A.: History of Later Greek Literature. N. Y., 1932.

XENOPHON: Works. Loeb Library.

XENOPHON: Memorabilia. Phila., 1899.

XENOPHON: Minor Works. London, 1914.

ZEITLIN, S.: History of the Second Jewish Commonwealth. Phila., 1933.

ZELLER, E.: Socrates and the Socratic Schools. London, 1877.

ZELLER, E.: Stoics, Epicureans , and Sceptics. London, 1870.

ZIMMERN, A.: The Greek Commonwealth. Oxford, 1924.

کتابخانه

و الله ولي التوفيق و هو يهدى السبيل

ساعت : ۲۳/۰۱

روز : جمعه

۰۸ / مهرماه / ۱۳۹۰

کرم رضا خزلی

یار مهربان

www.bagheminoo.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

